کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۷۲۹۷

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۴۶۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۷۲۹۷

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۴۶۲

۱۷۲۹۷
۲۰۸۴۶۲

فال
حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام

هرگاه چیزی را مدعای باشد باید که بر سطر نقطه
بیارد بهمین قاعده که رقم شده از سطر بالا بیاید

ثانی اکثر و ثالث از ثانی اکثر شمارده باید بعد از اتمام هشت هشت طرح کند آنچه زیاده ماند
حکم او را ازین دو بیت معلوم باید بیت یکی یکی و دو دو باشد سه را نخست را بیکار ۴ چهارم سعد نجم
نخل بستن نیکو ولی سوار ۵ هشتم هم گر دل بدی مراد دل شود حاصل ۶ هشتم هم گر نکو باشد ولی بابت بسیار
هرگاه چیزی گم شود دکان بجمعی است باشد این کلمات را بر سوزن خوانند بر مرتبه و بدین نجاحت زنند کس در گرده باشد
از دهکرد و از آن منتظر شود و دیگر آن زاهر نکند و سالم ماند و این کلمات ثابت است و حاشا و حلیما و فهما و زهما
بگیر دزد را و بگیر بگناه را بحق سلیمان و جبر و میخایل اگر راست خواند نه نوبت و طفلی بابدان است و مبتلا شود
سوراخ کردن گوش و بینی اطفال بر همین است و این کلمات مسعود بجای موسی علیه السلام است

۲

۱۷۲۹۷
۲۰۸۴۶۲

کنفا قول بذا الکرب و له ملک الاموات
والا عن العبد الراجی محمد حسن

۶۲۶۸۰۶

هو

کتاب باطهر جلال الدین کرکی

که صحیح میرضاء الدین تحریر والد میر رفیع الدین

قاضی کاشانی بارگاه عزت کبریای احدیت جل جلاله است که اگر جمیع نقاط

ستایش و مدایح خود را بجوهر کلمات و معانی فراهم اندازند عبد حرفی از آن کتاب و با

عقول و جداول فهوم با جود در کات و معارف علوم فراهم اندازند عبد حرفی از آن کتاب و با

رتوی از آن ثاب نتوانند برابر اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات کونیات حدیدی باید که از زبان بی

زبانی برابر ده شمع لبان نقیده زبانهای پاکان او بخته اوست کوتاه داشته در جلال العود کرده قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علیهم التحیة

کلک جلال صحیفت که جانهای پاکان او بخته اوست کوتاه داشته در جلال العود کرده قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علیهم التحیة

والسلام در آمده و الا شرایف و انمود و شرح معانی حوال و مکارم اخلاق طایفه قدسیه اهل بیت کرار از داران اسرار

اورده اند بر مثابه تبیان او انمود و شرح معانی حوال و مکارم اخلاق طایفه قدسیه اهل بیت کرار از داران اسرار

کبریا و پرده کشایان سر آرا انبیا اند بر آن فزوده از ذروه عزت استدعای حقیقی ناز کرد و لیکن چه بدیه انصاف

انصاف ملاحظه میکند مدایح این مظاهر کونی الهی و بیانی این جامع افقی و آفاقی که سیمک در حقیقت حق فانی و تعالی

مطلق از مقاصد متعارفه ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت علمی نظام سلسله امکانی بان منقطع است در دیباچه

نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت علمی نظام سلسله امکانی بان منقطع است در دیباچه

اظهار نهد که هر آینه در این صوب یادگار سلطان شده بود در او سط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز

بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند بیان ستاد و زینت مقتضی سعادت خاص امت تند تعالی تقدیس که

شاهد صفوت نامه گرامی که مصحوب یادگار سلطان شده بود در او سط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز

بخش باطن مهر آگین شد باد طرب امیز مقابل و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این کلدسته محبت و ولا

نکهت رسان شامه کلی است که در توقف نظیر تامل جات و داد و تمر بر کلک ظهور شد بود

نهایت در موقع خود حلقه امتحان ادنی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که این

مهر دیگر شد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه

شاغل عظیم و محاربات قوی با سلاطین این سواد

عظیم با همه وحشت و وحشت در بیان

خیدین ایران خود را

روایان

روایان

سر آرای نظام باشد

بود همواره بسیار تمرد و تجبر بوده

باعث تفرقه خواطر خلق شده می شد بدین وی توقف

رسالی بتحریر در آمده و در آمده تا از کبوه بند

کوه تا اقصای ایران زیر دست کوه نشین و راجا و ایران بست و افغانان پیچ تاه

از فرمان روایان زیر دست کوه نشین و راجا و ایران بست و افغانان پیچ تاه

و بلوچان با پای دیه کرین و سایر قلعه نشینان زمین ایران تولا و استقلال در ظل طاعت اتحاد

دراند و در ایام صدور و ایلاف قلوب طبقات انام شرایف مساعی بدول شد و بیامن تیغ فتیات چنین کشاه

خیمه حق کرین بیافت بر وجه اتم پرتو ظهور داد اکنون صوبه پنجاب مستقر رایات منصوره شد و مکنون خاطر حقیقت دلیذیر

بکار طرز دوانان باطراغت روانه شود و درین اثنا مهمی چند مسامح شد اعظم انها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلیذیر

از ایادی قدرت نظر ادبا شو و با وجود غایت استحکام و امداد طرق دارتفاع جبال ترکم اشجار و دور کریوه و مغاک ابعود

موکب او بام بار تکاب مصاعب از انجا صعب تر از و بر عالی فرموده شد و چند از رعایا را ترس شعل چکیدت منزل بزل بیش

ائمه معصومین سلام الله علیهم بآیین شکوف حکم بر دور عالی فرموده شد و چند از رعایا را ترس شعل چکیدت منزل بزل بیش

میرفت و در قلع اشجار و قطع اشجار نرطلا نموده در تفسیح و توسیع طرق و مسالک میکوشیدند چنانچه در این فرصتی تولایت

و لکن مفتوح شد و عموم رعایا از الویه معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح نظار کیان حسن پسند است

از غنایات مجدد الهی بود و نیز در ان اکلل بین رسید و بجات تنگ جای او در دنا کوهستان بلت سیر کرد از راه

ولایت کلی و منور کرامیت در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و بنیه افغانان سباع

سرت قطاع سریت که در ولایت سواد و تخوم و تیراه و بکش تنگ راه مترددان بلاد کوهستان بلت سیر کرد از راه

بلوچان و دیگر صحرا نشینان بهایم طبیعت تغالب خدیعت که خار راه مترددان ایران می شد

بنظر تیغ سطوت او دری داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت

انا رانه بر بانه عدم انضباط احوال ایران و مرج و مرج

ان دیار بود که بقضای سبحانی وقوع یافت

و در نیولا که اخبار خجسته پیام

رسید معلوم

شد

کران
اختلال وی نمی
نهاده هر اینه از آن استماع این جنبه
خاطر کران روی باطنیان آورد و در باطن قصد
باسیس میبخشد کرد انیوقت مخصص بدین شایان این
وقوت نباشد بوقوع آید لیکن چون فلک بار دیگر میان این قنه بار در لوازم
که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون فلک بار دیگر میان این قنه بار در لوازم
معاونت و مناصحت ان دودمان عالی تکاهل تفاقد منمودند و در مواقع حوادث و مکاره که
محال است تطلاع معیار جوهر وفاق است قطعا آثار یکجهتی یکانکی بظهور رسانیده مخطور حواسی باطن بود کرد دلالت بار بار بر کسان خود سپاه رسم و میزبانی
نار و نعیم است تو سل شایسته بتقدیم رسانیده و از باجرای سوابق ایام نادم گشته اثاره و خدمت آن جانبین تعاده طیبین بر زبان قندهار
نشاه دولت روز افزون داشته باشند و از ایشان متفق بوده هر کونه امدادی که بکوش خاطران قرة العین باشد بجای آورند لیکن چون بیرزبان قندهار
هم شوند درین صورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هر کونه امدادی که بکوش خاطران قرة العین باشد بجای آورند لیکن چون بیرزبان قندهار
انتسبان خاندان قدسی بودند بلی که استقرار شود و دوستان جوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین شبه بصاحب سیاطی شد این اراده
منحرف کشته درین اثار رستم میرزا در دودمان سعادت تو دو سوء ظنان کوچیدن ترسه از قندهار زیاده بود و با واختصاص یافته منظور بن
شمول عواطف و روابط را سنده و معاضدت با بنای خوانده نو و چون در این سلطنت و کشش مرتا تفاق مقدم را اختلاف مذاهب و اقراق شارب
قندهار بوده هر کونه امداد و معاضدت با بنای خوانده نو و چون در این سلطنت و کشش مرتا تفاق مقدم را اختلاف مذاهب و اقراق شارب
حربات علی الخصوص نیت حق طریقت که از تنادی اختلاف صبح شعور با این نمان همواره اختلاف مذاهب و اقراق شارب
منظور داشته طبقات تام را عباد انند داشته در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این بیت علیا
که مقتضی طلب عظمی است مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ کشته در نیولا که ممالک مورد نیت اتفاق افتد با همدان بلاد در تصرف اولیای دولت
جازم شده بود که انتاض الویه عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک مورد نیت اتفاق افتد با همدان بلاد در تصرف اولیای دولت
قاهره در اید و هم معاونت خاندان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و مهد محبت لاحق باشد
اباب عبد الله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و مهد محبت لاحق باشد
بوساطت الجهان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و موسس
منالی داد و وفاق کشت چون در جنگ زدن کسی در طرح
دناموس اکبر شریعت غرا و قطاس اعظم
عقل بیشانا پسندیده و
باجنید

خاطر ازین
اندیشه باز اورده
وعزیمت آنکه متوزر اوردان انعقاد
اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان جنبید
اطمینان کرد و شنوده نشود و اصلات راسلوک داشته حقایق احوال بوی
ان صفوت تراد انکشاف صحیح نمایند با مول انکه خاطر مهر کزیا متوجه
کونه مطلب و مقصد دانسته طریق اعتبار دانایان کار دیده عاقبت بین بیابم کرد و در کاه مراتب حزم و مال بینی بجا
ابلاغ نمایند و امر دیکر ایران زمین از دوام جمهور انام جید بلیغ باید نمود و در بارهٔ اعاص اصحاب
کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام مصمم خاطر خود را موشن ساخت و در بارهٔ اعاص اصحاب
باید بر دو بسوبات ارباب عرض و اکاذیب بجی آرایان مصمم خاطر خود را موشن ساخت و در بارهٔ اعاص اصحاب
طازمان مورد ولی و بندکان جدید ای سیمه کریه خود ساخته ارباب خلاص را پیش او و دواصحاب نفاق ابنوه مهر مالی بنکه رای طلبیده
در قتل ادمی و هم این بنیان بالی احتیاط تام بتقدیم رسانید که بنا دوستان حال بیکه بازی دشمنان خود کام از بسا طرقب دور شده
اجل نوشیده اند و با دشمنان دوست نما کرلس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده در مراقبت خلایق اکه و اتباع
توجه موفور بمدول بدداشت و دولت شعار این شاه فانیه را بر ضایت الهی معاضد و معاون کردانید و طبقات خلایق بی
وخزاین یزدی از نظر انتفاق نظر داشته در تالیف قلوب کوشش نمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بی
تاسر خود را بکشن جشه بهار صلح کل در اورد و همواره نصب العین مطالعه دولت اقرای خود باید داشت که از تو انا بر خلایق
مختلف المشارب بنظر انتفاق نظر داشته در تالیف قلوب کوشش نمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بی
کر این طرز را از دست ندهند که داور جهان افرین آن دو عالی را برای نظام نشان و ظاهر و باطن و پاسبانی جمهور عالم ارزانی داشته
نکاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند ادمی را در کار دنیا که کذران ان ناپایدار است دیده و دانسته خطا نکزیند و کار دین
و مذهب که باقی و مستدام است چکونه مسامحه نماید پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق بینی است و در انصورت
خود مستر شدن انصاف مند را جز طلبیت کزیر نتواند بود و اکر در اختیار روشن ضمیر شود و در فراخی حوصله و انتظام
بجاره و تمار نادان است و محل ترحم و شفقت نه جای شورش و بخت عمر و دولت پرده کشاست و از
ردکه بیان ان وسعت صورت و معنی و بخت عمر و دولت پرده کشاست و از
تاج این شیمه دولت افزاست کر در انتظام کر فرمتی استیلای
قوت غضبی دوستان با شتباه دشمنان دوست نما را
نمیشود و دشمنان دوست نما را
روا نکرد و قرب

بنیاد
در پاس قول خود
بسته می‌نشست کرشتون بیان
فرمان روایی است تحمل و بردباری اصحاب
دایم خود کردانید کرا سپس دولت پیدا در دشمن این بشارت
و بنیم دلیر مجنی باید کرارا ده چنان بود کیکی از خصمان بیم عزت را
معجب باید کار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران بذر اراده واقع آمده بعرض مقدس
رساند درین اثنا در ولایت کشمیر چهل از شورشیان بغی طغیان ورزیده داعیه نامسعود دری از تمرد
رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر رسید و باشاره ملهم اقبال خود بطریق ایلغار بآن جمعه رد ان
شدیم هنوز رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصیری مثل که بالضروره همراه این فرقه ناغیه شده بودند تا بوند
مران سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند و چون این ملک بسامن قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور
نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و ته و نواحی سند که خاطر اقدس از همه لعوز فراغ یافت و سیوستان و ته در ممالک
و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از آن گذشته و حروف عقیدت آرایند از لوح پیشانی
ممالک محروسه در آمد و میرزا جانی بیک با تابع بر حمت ایزدی پیوست و راه عراق و خراسان نزدیکتر و آسانتر از سابق پیدا شد و از سیوستان و ته در ممالک
ظاهر بودن ملک بیک که قدر را با زبان بر حمت ایزدی پیوست چون تفوش ایلت از گذشته و حروف عقیدت آرایند از لوح پیشانی
و سلاله الکرام مخلص مقتضی الملک را فرستادیم و چندی از مقدمات بجهت اساس و کلمات حدیث قیاس بزبان او تفویض یافت که در
وحدت سرای خاص ابلاغ نماید و بر حقیقت احوال ایران از قرار واقع فهمیده معروض دارد مرجو آنکه این دولتخانه را خانه خود دانسته
بخلاف ایام گذشته سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل که ملاقات معنوی و مجالست روحانیت همواره از شمایل بجهتی بکار
حق سبحانه و تعالی ان تعاوه خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعلا را از مکاره و مکاید آخر الزمانی
محفوظ و مصون داشته تا بدات غیب الغیب موجود و مسدد دارد بحق محمد و آله الاجمعین

ولادت
کرده بار انصاری
حضرت امیرالمؤمنین علی صلات الله علیه والرسول کردم از بلاد با اسعاد
صلی الله علیه وآله من مولود کی بعد از من مولود شد و بر شبیه عیسی مریم بعضی چنانکه
کردی از بهترین مولود کی جابر انکه حق تعالی علم او علی الاز و واحد خلق کرد قبل از خلق پانصد هزار سال
مسیح ۲ در وقت ولادت بکلام محبت نظام متکلم گردید از علی بابت طالب ۲ نیز چنان بعضی
بظهور رسید پس فرمود کرای جابر انکه حق تعالی استقبال اشتیم و چون حق تعالی بجهت ظهور با ایجاد دم عدم نمود با ارواح
وادر خلال ناحول تسبیح و تقدیس ملک متعال استقبال نمودیم از اصلاب طاهره با ارحام مطهره نامین در صلب طاهر
بودیعت گذاشته من از جانب امین تر از کرتم را در رحم علی را اسیر و بعد از ان انتقال نمودیم از اصلاب طاهره با ارحام مطهره
عبدالله را با بنتم و علی را صلب پاک ابوطالب و حق سبحانه مرا بوبقه در رحم امنه جای داد و علی را در رحم فاطمه پس فرمود کرای جابر بمن
بود در بین کردی تو بیم بجواب عبادت آورده و بعد تقوی زهادت دامن از کرد تعلقات دنیا شست نام وی شرم من رحمت و زیاده بمن
مشهور و نام او بر السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمر وی گذشته و در اندک زمان طاعت و عبادت ملول نگشت و از معبود خود
استدعای حاجتی کرد و حضرت عزت بجهت کثرت عبادت او ابواب الهام و حکمت بر روی دل او گشاده و روزی مناجات گفت الهی
از مقربان بارگاه و بزرگان درگاه خود کسی را بنامی تا بیرون دعای بلا ریای و بهر فاجابت رسیده ابوطالب بسفر من رفته زیارت دی
توجه نمود شرم را چون دیده بجمال کمال ی فا داد را تعظیم نکرم تمام نموده در پهلوی خود جای داد پس پرسید که کیستی و از کجا
ابوطالب گفت مردم از تهامه گفت از کدام تهامه فرمود که مظلوم دیگر پرسید از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم پرسید مناف زاده
دیگر باره برخواسته سر و روی ابوطالب بوسید و گفت الحمد لله والمنه که مجیب الدعوات و واهب العطیات دعای من بر
نگردد مرا مرکن ندا بکلی از بزرگان و مجاوران حرم شریف خود بمن بخود پس گفت نام تو چیست فرمود ابوطالب
گفت بشارت باد ترا یا ابوطالب که حضرت علم الخفیات مرا علم ساخته که امسال فرزندی
از صلب تو بیرون آید که ولی پروردگار عالمیان و مقتدای متقیان و پیشوای
مؤمنان و وصی پیغمبر آخر الزمان باشد و چون آن کس
پاک قدم در عرصه خاک نهد سلام من باو
برسان و بگوی که ان کس
مجاور دستار

ثابت بود
کواهی او بوحدانیت
الهه در بیان بیچیزی بآنحضرت نبوت نام کرد
گفت که تو وصی پیغمبر باشند
وتبولایت انکار شود و نام دست داده از اسم ان مولود سوال نمود
ابوطالب را ازین کلام رقت تمام دست داده و فتاح ولایت
زاهد گفت علی مرتضی ابوطالب گفت ای شیخ بر بالی واضح و دلیلی روشن بنای حقیقت این سخن من
ظاهر گردد و غبار شک و ریب از ایینه ضمیر من بر خیزد شیخ گفت چیزی که از حضرت عزت در خواهم که در بیان اثار و چون اثار راست گفته دانم ایجاب فرمی
و ترا در همین موضع صدق کلام من معلوم گردد ابوطالب گفت باشیخ از حضرت عزت در خواهم تا ایجاب فرمی
تا زل گردانند شرم هنوز دعای خود را تمام نمی کرده رنگ ان بنطفه سرایت نمود و بخوشحالی تمام متوجه مترل شد و نطفه از صلب او
رمانی سرخ بود ابوطالب دانچه از ان تاول کرده بود کلیتی جامه شد و ان حالت بر دهشت تمام دیگر شد صادیه قریش بغیاد و فغان بلند و از ان چون ناله
برحم فاطمه رسید علی الفور زلزله عظیم در مکه واقع شد و ان جماعت بران قرار گرفت که اصنام خود را بر روی کوه ابوقبیس رسانند و از ان
نموده در علاج ان دایه و زلزله نمایند و قریش را از ان مهلکه خلاص دهند و چون بر کوه مذکور بر آمدند ان کوه بنوعی مضطرب و متزلزل دید
درخواهند که رفع ان دایه و زلزله شد و فرو رفت و اصنام بر روی در افتادند اکابر قریش که این حالت بیارات و چون ان حقیقت حال آگاه بود خوفی عجیب
کراجاران مغلاشی شد و فرو رفت و اصنام بر روی در افتادند اکابر قریش که این حالت بیارات و چون ان حقیقت حال آگاه بود خوفی عجیب
حیران و سرگردان گشتند درین اثنا ابوطالب گوید بقیس ابقدم شریف خود بمن بخود پس گفت نام تو چیست فرمود ابوطالب
پس فرمود که ای قریش جاه و ثروت داده حق سبحانه تعالی را فرزند که اگر شما اطاعت او کنید و فرمان بردار او شوید قابل ایت
والامت او گردید و او را شایسته منصب خلافت و مراد او سند حکومت نمایند ازین زلزله و مهلکه خلاصی یابید و در تمام
قریش همه متفق الکلمه گفتند یا ابوطالب ما اشارت ترا امتثال نموده او امر ترا امتثال کردیم
تو اصلا انحراف نمی نمایم و توقع نجات ازین مهلکه داریم ابوطالب گریه
تمنا بنا جات برداشته روی بقبله دعا آورده و از باری تعالی
فرج اثار استدعا نموده گفت الهی المستغاث
بالجمالیة المحمودة والمقالة
العالیة والفاخرة

البتها
الا انفضلت على الخاتم
بالرافة والرحمة في الحال بين كن
وطلبن كرده زلزله متفرق شد و نماز ترين شكافته
بانت وجنين بعود كه دانند آدمى از آن مخلوق كرد اند كه هاه و دانند
صعب روى نمودى سبب آن نام القرى است مناجات بدرگاه قاضى الحاجات برداشت كلمات
مذكوره دعا مينمودند و از حقيقت آن غافل بودند بكلمه چون نيم حيات زهب كرت زين گرفته شد الا
بعالى كلمات رسيد روشنى آسمان در آيد نور كوكب مضاعف گرديد قرين كه اخالت بجيه شاهد نمود و متعجب شده گفتند كه اشب
شاه ولايت رنج نموده و امر غريبى بظهور رسيد و در خلال احوال ابو طالب در كوچهاى كه مطلع سيه مينمود و بگفت ايها الناس سبحة عالم
باز حادثه رنج نموده و امر غريبى بظهور رسيد و در خلال احوال ابو طالب در كوچهاى كه مطلع سيه مينمود و بگفت ايها الناس سبحة عالم
مردمان كه او را ديدند از وجه اشراق سما و تضاعف نور نجوم آسمان جامع صفات رضيه و مستجمع سمات مرضيه متجلى تجليات سبحانى و متخلق باخلاق
شود و آورده كه معيار سكه ولايت و سهو اميدان امامت جامع صفات رضيه و مستجمع سمات مرضيه متجلى تجليات سبحانى و متخلق باخلاق
بزرگانى ناصر دين مبين و قامع ابطال مشركين مناجى حق يقين و وصى رسول رب العالمين و همچنين بعد از صفات و كمالات آنحضرت مشغول بود
تا صبح طلوع نمود بعد از آن چهل روز غايب گرديد چار كوه بى سر بعد از حضرت رسالت مرتبه تجلى تجليات سبحانى و متخلق باخلاق
تا او را از حقيقت الموت گرديده پس فرمود كه چار مباد كه در اقاى اين از كوكبى از اسرار يكنور و علوم مخزونه است اى چار بر انكه شرم
كل نفس ذائقة الموت گفته بود كه چون مولود مسعود تو بعرصه وجود آيد مرا در باب دنار جبل الكام كه كوهيست در حوالى شام و مى ران
عابد با طالب گفته بود در زمره اجا با جمله مولى و چون ابو طالب نيز بر وصيت شرم نهاده مذكور رسيد در كه شرم
امام در انجا خواهم بود و بعد از آن بگفته و لعن كرده و تقبيله آورده و نزد او مشاهده دو مار نمود كه دفع ازدى
داعى حال الكيك اما بگفته و چون ابو طالب را ديده از نظر او پنهان شده در آن نار
و بلا از [illegible] و چون ابو طالب بر شرم آمد گفت السلام عليك يا حجة الله
[illegible] شرم در الحال زنده شده
[illegible] دست

خود
فرود آورد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله و ان
علیا ولی الله و الامام بعد محمد ابو طالب مژده ولادت
شاه ولايت شرم را بسانيد گفت يا ابا طالب اثر و علامات انشب انكه بيت و ولادت
آنحضرت بتفصيل بيان كن ابو طالب بعد از اظهار امارات و خوارق عادات كه شد و دكش متغير شده بر او فرحت من كلمات
روشن بود و فرمود كه چون از شب مذكور تكمى شتاد وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و دكش متغير شده بر او فرحت من كلمات
بود خانه از حضرت عزت سهولت ولادت در اسد تولد نمود فاطمه را تسلى حاصل شد كه جمعى تا را حاضر ساز كه در بكار همه و كار
تو باشند ناگاه از زاويه خانه هاتف غيبى ندا داد كه يا ابا طالب در اخضار زنان توقف نما كه دست بخش شركان بيت الطهر مرد زنان نيست
دعلى الفور ديدم كه چهار زن حاضر شدند جامهاى حرير سفيد پوشيده و از ايشان بوى سلام ميرسيد كه از مشك اذفر مشتق و با ايشان نظر از زنده بطريق
فاطمه شده گفتند السلام عليك يا ولية الله فاطمه جواب سلام ايشان داده بر دو او فرا گرفتند و با ايشان نظر از زنده بطريق
مشاهده نمودم در وقت نظر كمال صباحت و حوالت مرعى الشد و نجات لازم قيام نمودند تا على تولد شد من ديگر رقيه ديدم كه روى
مبارك شرم چون خورشيد جهانتاب و لمعات از شاهد آن تعجب نموده ديدم كه بر زمين سجده كرده بفصاحت بيان و طلاقت زبان گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان عليا وصى محمد رسول الله يا محمد حكيم النبوة و يا ايها القصيه
و انا امير المؤمنين حاصل كه در الحال بصحابت آلهى بوت حضرت رسالت بنا بى امامت و خلافت خود گواهى داد و فرمود
كه محمد خاتم نبوت و من شرم وصيت و مروج شريعت و افتاب برج هدايت شرم امير كافه مؤمنين و مقتداى عالم مسلمين من بعد
از ملاحظه اين صورت غريبه و استماع اين كلمات عجيبه و تعجب افزوده ديدم كه يكى از آن چهار زن او را بر داشته در كنار
خود شاى جاى داد و چون على را نظر بر آن نا دريان نفسيح گفت السلام عليك يا اماه و آن زن در جواب گفت كه
عليك السلام يا نبى بس على از آن زن پرسيد كه از ديدم چه جز دارى گفت پرورده نعماى الهى
الاى عزت ماى است چون اين كلام غريب و امر عجيب شنيد به كردم غنان تا لك از دست داده
بسبيل استفهام گفتم اى فرزند سعادتمند من بتو نيستم فرمود بلى من تو
از صلب آدم آمده ايم و اين آن بزرگوار مادر ما حوا
ضعيفه است چون بصورت حال
وقوف يافتم

از هوا
شنده و متغل شده
جامه را بسر خود کشیده و در بجی شتم
بعد از آن زن اما گفت السلام علیک یا اخی زن جواب داد
بر روی آن زن اما گفت علی از آن زن پرسید که من چه چیز داری گفت فرمان
علیک السلام یا اخی علی از آن زن پرسید که من مبتلا بفقر پرسیدم که ای فرزند این کیست
شادانست و ترا سلام میرساند دیگر بار بعیسی عم من عیسی است که فتوای کرده
خواهرست و عم تو گفت بیان آن فرزند مراحات نموده و ظرف نقره را از زکی حامل آن ورقه علی ابن ابیطالب
بود طیب گردانید و زلی دیگر از زنان مذکور پیش آمد و رسول ملک و آسمانها در میان او کوهها و دریاها بود و در گوید بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات
المرتبع بنکی بکر است گفت ابن بجم مرادی لعنه الله داد قاتل این فرزند من غایب گشتند و در خاطر گذشت که کاش امعرفتی بحال آن و زن
گفتم که این ملعون چهارم خنجر بار دیگر دیدم و زنان نظر من غایب گشتند و در خاطر گذشت که کاش امعرفتی بحال آن و زن
سال بگذرد من بنات ستالم و مخترگر دیدم و زنان نظر من غایب گشتند و در خاطر گذشت که کاش امعرفتی بحال آن و زن
بجم برسید علی ابی الغیر من بلهم شده بنجی آمد و گفت ای پدر بزرگوار شرم از وقایع مذکوره خبر ساخته نوید ولادت مرا بادر بان
زن فرعون ملعون چهارم خنجر بار دیگر بعد از استماع این قصه غریبه که دست داده بجده دیگر جای آورد و روی بقبله خوابیده
که او در جبل الکام در فلان غار رسته شرم را بعد از استماع این قصه غریبه که دست داده بجده دیگر جای آورد و روی بقبله خوابیده
گفت مرا بجایگاه که برسید من کشیده بود بدیشان مقارن این حال بجوار دیگر جوه یافته با او بخی ایه صورت نیافت مادقت و از دیگر ان ابوطالب
غار اقامت نمود که ثنا بدیشان شده بود بدنظاهر گردیدند و برابوطالب سلام کرده گفتند الحق
دست داده هر دو با کرنا غایب شده بود بدنظاهر گردیدند و برابوطالب سلام کرده گفتند الحق
بولی الله خود را بعلی ابن سان که تراحتی بعبادت و محافظت و از دیگر ان ابوطالب
پسر کشایید و در بنا از بهر چیست گفتند اعمال صالحه
مشرم زاهیم که حق و ملاها را بایم صورت
خلق کرده و دانایم ثابت
مارا

بجانب
دفع از بت مشرم
فرموده در روز قیامت بحکم
خوف و وحشت با دلیل و قایا و بجم بخت بعد از آن
ابوطالب متوجه نظر کرده بیت تو دیده خود را بگشود
جایگوید که بعد از استماع این حکایت بیست تعظیم رسول الله اکرم دم عقیده
انت کر ابوطالب کافر و دو قبیل سلام نبات حضرت فرمود که با جاری بحق آنجا عبادت نبت
ابی طالب کذب و بهتانست در روز کار عالمیان اعلم است بقاید و ضایع بینه کان و در شب بعد از آن
هفتاد سال گذشته بعد المطلب دیگری نور عم تو ابوطالب دان نور دیگر از بدر تو عبد الله و دیگری از ابان دیگر جابر از ابوطالب
یکی نور جدت عبد المطلب و دیگری نور عم تو ابوطالب دان نور دیگر از بدر تو عبد الله و دیگری از ابان دیگر جابر از ابوطالب
گفتم آلهی بحق جمل بن بزرگان بابن مرتبه نیستم و در حق رفیعه رسیده از خطاب آمد که ابوطالب کفر و کتمان ایمان دیگر جابر از ابوطالب
قدس سره بعد از روایت مذکوره گفته که و روحان فاطمه بنت اسد کانت حاضرة فی اللیلة التی ولدت فیها امنة بنت وهب رسول الله
وارث مثل الذی رانه فلما کان الصبح انصرف ابوطالب تخمه الله علیه من الطواف فاستقبلته ثم قالت له رایت اللیلة عجبا فاقص
لها ما رایت قالت ولدت امنة بنت وهب مولودا اضات الدنیا بین السماء والارض نورا حتی مددت عینی
فرایت سعفات هجر فقال لها ابوطالب انتظری ستیاتا بین مثله فولدت امیر المؤمنین بعد ثلثین سنة هکذا
وروحان الست ثلثون سنة حاصل معنی روایت مذکوره انست که فاطمه بنت اسد اشت که والده حضرت شاه ولایت
در وقت ولادت خاتم نبوت ۳ زر آمنه بنت وهب حاضر بود و بخدمات لازمه قدام میمود و واقعات غریبه و حالات
عجیبه که در آن شب بر روشنی ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نموده بنزل شریف آمد و فاطمه را استقبال نموده
عرفان روشنی ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نموده بنزل شریف آمد و فاطمه را استقبال نموده
گفت امشب چنان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن قاصر است
ابوطالب از کیفیت واقعه استفسار نمود فاطمه گفت امر را از تقریر آن قاصر است
شد که از مقدم شریف دنیا و ما فیها کالشمس فی وسط السماء
پرتو روشنی از رفت و از کثرت ضیا و روشنی
در اقصای

بلادین
بابی العین یعنی بعینی
از خواری عادات که ملاحظه کرده بعد از اطلاع بر نسب احوال آن
بیان نمود ابو طالب بعد از استماع این مقال روح ایمان انبیا
سرور دو جهان خواهد داد فاطمه را در سی سال آنجناب
این احوال است خواهد بود چون مدت بکوره مقصی کرده علی حالتان باشد آفتاب تابان از مشرق
در لمعان آمده جهانرا بروشنائی وجود خود منور گرداند و بجانب دخترش بطهور رسید و بعد از
ذکر این خبر مسرت اثر اگر شمه از میلاد کثیر الاسعاد خیر البشر صلی الله علیه و آله و مفصل این مقال
رقم زده کلک بیان گردد و مناسب حال میان این مقال و مفصل این مقال خواهد بود دعا دال محمد صلوات الله علیه و علیهم
والده حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله در بدن میبالید تا آن دم و بیم زایل شد و تنگی بدن بلند گردید و شیر غایت شیدن دادن
بانیه چنان احساس کردم که شیر است و چون نامیدم از عسل شیر من بود و مقارن حال مستغرق انوار ملک متعال گردیده و بالم وضع حمل قرار
خانچه گمان بردم که دریای سفید طویل عریض از نظر اندر و نمایم که آنها انبیا از کجا اند و کار بر من دشوار آمده جمعی از دوان
دور مرا گرفته با من سخن آغاز نمودم که در مشرق و دیگری در مغرب دیگری بر بام کعبه در بیان حضرت خاتم الانبیا
گردیده در حال خود دیگر بود که ابرهای نقره در دست گرفته بعد از آن چشم خلایق نگاه داشتم پس جمعی از دوان
دیدم که بر روی هوا ایستاده ابرهای نقره در دست گرفته متعال گردیده و بالم وضع حمل قرار
ومناسب از امعاینه دیدم و سه علم ملاحظه نمودم که در مشرق و دیگری در مغرب دیگری بر بام کعبه در بیان حضرت خاتم الانبیا
متولد گردیده بیت نبوت و سیمای رسالت در جبین مبینش ظاهر و هویدا و فی الحال بسجده رفت و چون سر برداشت اندکی
دعا کند و تضرع نماید و دستها بطرف سما برداشت و دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمده او را
برگرفته از نظر غایب شد و ندا رسید که محمد را در شادی مغارب گردانید
تشریف خیش پوشانید و بر پرسش عرض کنید و بدر بالا برید
همه خلایق او را باسم و صورت و سیرت شناسند
بعد از لحظه دیدمش در جامه صوف
سفید بسجده و چو پاره
بزد

کشوده دست کلید
از لوح سینه در دست گرفت
دانی سکینت که محمد اگر قبضه مفاتیح نصرت و نبوت
و غلبه داشت و محمد از نظر غایب گشت و در آن غیبت شنیدم که
قائلی میگفت که محمد را در اطراف و اکناف عالم بگردانید در روحانیان جن و انس
وصفوت و مرتبت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و جمال یوسف و شباهت یعقوب و صورت داود
و صبر ایوب و زهد یحیی و عیسی بیاراستند و او را بجمیع اخلاق انبیا و رسل خود دیدم و بعد از زمانی او را بنزد
تنها داری و لله در من قال
لیکل نبی فی الانام فضیلة
و جملتها مجموعة لمحمد
نگاه کردم پارچه حریر سبز در هم پیچیده در دست گرفته بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد
و هم از امه مقبولت گرفت بعد از غیبت و حضور محمد سخن من ظاهر شد که مجموع دنیا را در قبضه خود دارد

ومنقولست
از عبد المطلب که در
شب ولادت حضرت خیر البریت اشتغال
بمرمت خانه با کرامت حضرت خلیل داشتم
داشتم بعد از نصف شب دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم
بجا طرف خود جنبیده بود و بر دیوار افتاد چون این استیلا یافته زنان از کفار بازماند و صور کردم که این حالات در
اعظم اصنام قریش که هبل بود بر دیوار افتاد و از باب بی تشبیه بجانب بطحا رفته کوه صفا را دیدم که منفتح شد و منخفض شد
مذکوره از آن خانه بیرون آمد که فرزند خود محمد را بینم چون بدر منزل رسیدم مرغان زمین در حجره آمنه جمع شده بودند
خواب می بینم دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بی تشبیه بجانب بطحا رفته کوه صفا را دیدم که منفتح شد و منخفض شد
و مرده در اضطراب بود از اطراف خانه آمنه شدم که فرزند خود محمد را بینم چون بدر منزل رسیدم مرغان زمین در حجره آمنه جمع شده بودند
شاهده و تابع مذکوره میکردند و داری سفید در برابر حجره ملاحظه نمودم از این امور عجیب شده حلقه بر در زدم آمنه آواز داد
و کوههای نظر بامنه میکردند و در یکجای که نزدیک سینه من بنشستم کرد و آمنه بتعجیل در باز کرده داخل شد و بر چنین آمنه نور تجلی دیدم بیطاقت شده
باز داد گفتم کیستم گفتم ای آمنه من در خواب بیدار گفت بیدار گفت جواب فرمود که چه بر این خود باره کنم گفتم چشم تو شاهد بیند بجا رفت جواب داد که وضع حمل نمودم و در آن اثنا صورت عجیبه
گفتم و اغوثاه ان نور که در میان هر دو چشم تو شاهد بیند بجا رفت من تصدیق آن اقوال نکنم چه از آثار وضع اثری نمی بینم گفت و آمنه
کردم و یکی یکی را معروض داشتم که دیدی مرا شیر دادن او با من بجا دارد میکند و میخواهند که او را بنا بر پیغمبر آمنه گفت و آمنه
راست میگویم و آن مرغان با من در مقام نزاع است عبد المطلب گفت محمد را بیارتا بپیغمبر آمنه جواب داد که همه چیزها تو
نیز بر او ضاع با من در مقام نزاع است در چنین ولادت شخصی بلند قامت ظاهر شده گفت او را بمن نمای که کرنه زنان با خود
امروز او را نتوانی دید عبد المطلب بشیر خود کشیده گفت او را بمن نمای که کرنه زنان با خود
هیچکس مثل عبد المطلب بشیر خود کشیده گفت او را بمن نمای که کرنه زنان با خود
باین بشیر هلاک کنم آمنه چون حدیث عبد المطلب شاهده کرد
دهشت برداشتیلا یافته گفت محمد فلان
خانه است و در صندوق بجه
عبد المطلب بشیر
از آنجا

کشتند
چون اراده نمود که بیان
خانه را بخشی بیشتر بعد از اعداد نموده
بگوید که باز در چنین اعلان بیت که خدا را بینند
بمجموع ملایک از زبان بنا و فارغ شوند از عبد المطلب طاقتی
نشیند از دست و افتاد و بر زمین آمد که قریش از این چون بتام دو بشد
از آنجا بازماند بجانب بیت بود که فاطمه بنت اسد بجا و دیگر بیت بود که بر من عباس بن عبد المطلب
و جمعی از بنی عبد العزی بر او رود کار و طواف خانه بر زبان استقبال نمود و ناگاه اثر وضع حمل و نظاهر شده حال دردن زمین از جنبانت
گذشته و بعبادت پروردگار مشغول بود که ناگاه ملک کار ما را در دهنه خانه و ای بجود یکی بیمن بیان ارم بود و بیت رسل تقریب
پس دری باز بارگاه ملک کار ما را در دهنه خانه و ای بجود یکی بیمن بیان ارم بود و بیت رسل تقریب
و بیت تا بجود در مرا بجلیت تمام تمار و بجلیه اختصاص بنیاد این خانه معظمه از آن است خداوند اجتماع
ودیعت است در شکم من که این لادت را بر من سان کردان زید بن تقیب گوید که چون مانی ناظر تمام شد دیدم که رفتن در خانه زراش در بخانه در ایم چند از آن اده علی بان بالا
از نظر من غایب شد و باز دیوار بجالت اولی آمد بعد از ملاحظه تمام حالت عرب راه بنو دیم که نقل در خانه در ایم چند از آن اده علی بان بالا
مسامی جمله بیدل فتاد فتح الباب روی خود را بیاتی فخار و بیاتی برافراشت گفت من افضلم از جمیع زنان بسی و چهارم دیدم که فاطمه از آنجا بر دن آمده مشغول بود در آن عبادت معبود بحق
بر روی ساکر قدر و ایشان فخار و بیاتی برافراشت گفت من افضلم از جمیع زنان بسی و چهارم دیدم که فاطمه از آنجا بر دن آمده مشغول بود در آن عبادت معبود بحق
بنت زاهر کرزن و زعون ظالم بود اگر چه ایمان بخدا و حضرت موسی در دکار بود و دوست نداشت علی نساء العالمین در آن عبادت معبود بحق
و خداوند مطلق قدام منبود لاتی عبادت و طاعت پروردگار بود و اصطفاک علی نساء العالمین در آن عبادت معبود بحق
و سیده زنان که مریم بنت عمران و کریمه طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین در آن عبادت معبود بحق
حضرت عیسی عم از و متولد شد و کرنه کرده و انحضرت رانی البرایا و زنی طلب خطاب
مستطاب در بیکه و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا یعنی بحث خرما را بخان تا خرمای تازه
از آن زبان کرد و دل بر یک
درخت روزی
بوی

کرامت فرمود و در آن جا بنظیم
خود در آورده بدون طلب بلطف
بخت را این عطا نمود و قبل از این در ایچکس
بنیر بحقش شده و این فضیلت و شرفیست که حق جل علا بخصوص من
دفرزند کرامی را نموده و این رتبت عظیم نادری بیشتر که ای فاطمه این مولود بسعود را
نمودم که از انوع رفیع القدر و منیع المرتبات و حضرت حق خواص علم خود داد و کرامت فرمود و او بحجود شیخ از علی علا
علام کن که رفیع القدر و منیع المرتبات و حضرت حق خواص علم خود داد و کرامت فرمود و او بحجود شیخ از علی علا
کرنام نامی مبارک و او را باب خود تقدیس و تحبیه نمایند من پس خواهم که بحجت او را در مرز عدل کاشته و بنات درهم شریف من
و گوینده از آن در خانه مطهره من تقدیس خود لازم دانسته باشد و ای بر کسی که علم عداوت او را برافراشته و عصیان او ورزیده و اهم بیت
ساخته والطاعة و انقیاد او را بر ذمه همت خود لازم دانسته باشد و ای بر کسی که علم عداوت او را برافراشته و عصیان او ورزیده و اهم بیت
والله فی الحرم المعظم آمده طالب و طالب و الملیها و المولد مالف فی حرف العوامل شله الا لان امنة النبی تحمل را دی بیت
پسر بن قف کنند که حضرت رسالت پناهی از تولد امیر المؤمنین علی بنا بیتیج و سر و کردید و در آن اوان آنحضرت سی سال بود و علی نفس را
بسیار دوست داشتی مهار او را تر و دراش خود نهادی و در وقت خواب جنانیدی شیر و بر کلوی علی تجی و او را ستی و از لوع و ارش
فرمودی که بیست و آنحضرت اکثر اوقات او را بر دوش مبارک نشانیدی و در کوچها و کوهها و دیه و شعاب مکه گردانیدی مکی اسد علی لسان
و زوج کریمه و کفت ستا و فراخ تر مفتا سمان و زمین بود آنحضرت بدانست که جبرئیل است در هر سری هر از زبان و بهر زبانی بنیتی کرد بان
والحول ۴ احطب خوار زمی نقل کرده از حافظ ابو العلا همدانی بروایت حسین بن علی علیهما السلام که وقتی از اوقات سه کنایات
صلی الله علیه و آله که در خانه ام سلمه بود و کفت ستا و فراخ تر مفتا سمان و زمین بود آنحضرت بدانست که جبرئیل است فرمود که یا جبرئیل از کرا بان
دیگر بود شیخ الی بنود و نقل کرده که فرشته نازل کردید و بیت سرداشت در هر سری هر از زبان و بهر زبانی بنیتی کرا بان
صورت نزد من نیامده بود و آن فرشته کفت یا رسول الله من جبرئیل میکم صاحبم حق تعالی مرا فرستاده
که تزویج کنی ذرا بنو حضرت فرمود که کرا صاحبم کفت فاطمه را بعلی بن ابیطالب
علیها السلام حضرت بفرموده علی علی فاطمه زهرا را در سکه از دواج علی علیا
کشیده شیاذ و جبرئیل و میکائیل و صاحبیل مرصاحبیل شاده
نظر بر بیان دوشن زهرا صاحبیل
دیدکر بشیاذ لا اله الا الله
محمد رسول الله

علی بن
ابی طالب بشیم الجنة
بنیم از دو بسیه کرا صاحبیل
جبه کاست کدر این خطبه بن موضع تو نوم کنند
بدارده هزار سال قبل از خلق بنا دنیا و محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب کافی روایت نقل کرده که حضرت رسالت صلعم فرمود
که روزی ملکی از دو من آمد که هرکز نیامده بود و کفت السلام علیک یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن
خطابی که اول کسی که در قیامت بر ارتکاب بر دارد تو باشی و آخر کسی که بنیتی خواهم بود تو باشی
خطابی کفت تو اول کسی که در قیامت بر ارتکاب بر دارد تو باشی و آخر کسی که بنیتی خواهم بود تو باشی
نور چشم تو بخورشید کفتم نام داری کفت فاطمه من علی حکم علی علی جنانست که تو در زمین اسد زا بجهم تزویج کنی
بر زمین تو بخورشید کفتم این بر دو کیست کفت فاطمه من علی حکم علی علی جنانست که تو در زمین اسد زا بجهم تزویج کنی
کنی نور را بنور کفتم حمد و طاعة و چون خدا کامست کرا بنا بیست و چهار هزار سال و خوارزم شافعی در کتاب مناقب
عقد ثانی بن ابی طالب و نصرت بد کفتم ای محمد چه کامست کرا بنا بیست و چهار هزار سال و خوارزم شافعی در کتاب مناقب
بعلی بن ابی طالب و نصرت بد کفتم ای محمد چه کامست کرا بنا بیست و چهار هزار سال و خوارزم شافعی در کتاب مناقب
تا بعد و عشرین الف عام پیش از آنکه حق تعالی آدم را آفریده بیست و چهار هزار سال و خوارزم شافعی در کتاب مناقب
بروایت بلال بن حارث نقل کرده که طلع علینا رسول الله صلی الله علیه و آله ذات یوم و وجهه مشرق کالبدر و بلغنی
فقام عبد الرحمن بن عوف فقال یا رسول الله ما هذا النور الذی قد بشارة اتیتنی من ربی فی الحق و ابن عیسی و ابی
وانا الله زوج علیا من فاطمة و امر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبی فحملت رقاقا فیها حجج کالجبال
اهل بیتی و انشاها من تحتها ملائکة من نور و دفع الی کل ملک منها رقاقا فیها حجج کالجبال
نادت الملائکة فی الخلائق فلا یبقی محب لاهل بیتی الا دفعت الیه صکا فاذا استوت القیمة بالعلی
من النار یا حی و ابن عیسی و ابی فکاک رقاب رجال و نساء
من امتی من النار یعنی روزی از روز قیامت
رسالت صلعم را دیدم خرم
و نور روی مبارکش
درخشان

وچون
فرمود که ای ابا ایوب
هوف بخدا سوگند که این زنان را بر علی
این بنو نوشت و نمود که این زنان را بر علی
بعلی سپرد و رضوان زنان جنان را بر علی
فرمود و امر نمود رضوان را که درخت طوبی را بیاورد و درخت
خود را بسیل نار فرو ریزانید و بعد دختران و شیعیان اهل بیت
بحق تربت کاه بعد و تعبها ملائکه را در درخت طوبی را بیاورد و بیک
که چون قیامت قایم گردد ابن ملائکه و دیبان و ستان را از دست و ان بیت بخانه
ثبت باشد که فلانی که این دختر من و دختر من همچنان موئنان از رکاب ملکه نجات یابند
بسبب نثار عروسی او در من و دختر من فاطمه الی علی بن ابی طالب علیهما السلام
لما ان کانت لیلة زفت فاطمة الی علی بن ابی طالب علیهما السلام
وسبعون الف ملک من ملائکة الله یقودون الله وقد سوقه حتی طلع الفجر یعنی در شب زفاف فاطمه بر علی علیهما السلام
در جشن ان عروس و سط فرمود که ای جبرئیل برین و میکائیل برین و میکائیل عزرائیل
بعد از ان بصوابع عبادات خود مراجعت نمودند + روی الخطیب الخوارزمی ایضا فی مناقبه عن ابن عباس قال
رسول الله صلعم بین المهاجرین والانصار فلم یواخ بین علی بن ابی طالب وبین احد فتنحی النبی صلعم علی علیه السلام
انی احدا ولا من الارض وتوسد ذراعه فتنحی النبی صلعم علی علیه السلام
وقال له قم فما صلحت الا ان تکون انا وانت اخوین
والانصار ولم اواخ بینک وبین احد منهم انا نرضی ان یکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لیس بعدی نبی الا من خاله حق بالایمان و
ومن ابغضک فانه منتبه جاهلیة و
خوسبه بعلی فی الاسلام
اخطب خوارزم
نافعی

در کتاب
مناقب بود از ابن عباس
نقل کرده که چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله همه اصحاب را خبر خود را از هجرت
وانصار را بکلی بر مواخاة نمود و کسی را با برادر علی بن ابی طالب نفرمود
آنحضرت خشمناک و غضب آلوده بیرون رفت و بجهت ولی سید دست مبارک را
زیر سر نهاده خواب فرمود با بردی مبارکش بغبار آلوده نمود حضرت رسول طلب او را دیده
و برابر رفت سر مود و گفت چنان صلاح دیدی که ابوتراب باشی پس فرمود که ای علی همان بهتر
مواخاة دادم ترا با کسی از اصحاب را در دنیا و آخرت برادر آمده از همه بیکاره منصوره بعضی این کرد و در شمن دارد و در ایت او دیل است
که ای علی بدانکه هر که دوست دارد ترا در دنیا و آخرت و در طریق روایت مذکوره از ائمه معارف نقل کرده و دانا
مرده بعمل سلام حساب شود + و ابن طاوس حسنی رحمه الله در طرایف روایت مذکوره از ائمه معارف نقل کرده و دانا
بانکه حضرت سید المرسلین دست امیر المؤمنین گرفته او را بالای منبر برد تا همه اصحاب او را دیدند پس فرمود که اللهم هذا اخی و ابن
الا انه بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و مولای کل مسلم و مؤمن و مؤمنة بالاجر کلام با احترام که فانصرف علی قرة العین تابعه عمر بن الخطاب رفتاب
ابن طاوس قدس سره از نقل کرده مذکور ساخته با این کلام با احترام که فانصرف علی قرة العین تابعه عمر بن الخطاب رفتاب
تخ یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مسلم و مؤمن و مؤمنة بالاجر کلام با احترام که فانصرف علی قرة العین تابعه عمر بن الخطاب رفتاب
صلوات الله علیه و آله در مجرات از اکثر شرف و کمال آنحضرت با فضایل سید و بزرگی رفعت او بر ره اعلی شیده و سلطان سالت بنیاد
بیان خود و شاه ولایت بازیچ منتهی ایراد فرموده و شرافت آنحضرت را بارفع مرتبی بخاص عام نموده و چون ماه
فرموده بود که سلمان منا اهل البیت و سلمان انا بمنزلة خاتم النبیین در تورات و انا خاتم
از اصحاب سنیه کایات ربوده با برتن خاتم النبیین مناخر براج والاسوده و کوی ماه
کلام خاتم نظام انت منی بمنزلة هرون من موسی شرف و فانا
را از رتبه سلمان گذرانیده بر جد در مرتبه و رسانیده
چه دالت بانکه هر یک از ایشان
صلی الله علیهما اصل دیگر را
دیگر را

وانا
منزله هم اند و حدیث شنو
انا علی ابن ابی طالب نور واحد بتوضیح مقام
قیام بنماید و در کشف الغمه نقل کرده که در تاریخ ابن جریر
طبری و ابن اثیر جزری مذکور است که روزی رسول صلعم فرمود که یا علی اکتفی هؤلاء اکتفی هؤلاء یا علی
بوزارت من کفایت کن شاه دلدل سوار بدو انتفاع ایدار باز کفار بکار بر آورده بلان
شر اشرار از من کفایت اندافت و سرای ایشان را از بدن جدا ساخت و خاطر خطیر خبیر الشر اطمینان یافت جبرئیل
معرکه بیجا بانگ بر زد که گفت یا محمد این کمال مواسات که امروز علی با تو مقدم رسانید آنحضرت فرمود که هو منی و انا منه
از تو و ملک جلیل اند که گفت یا محمد این کمال مواسات که امروز علی با تو مقدم رسانید آنحضرت فرمود که هو منی و انا منه
جبرئیل صلعم فرمود که و انا منکما و من از شما هر دو ام پس نظر کن بر سر که مرحل ملائک مقرب بعنی جبرئیل بن خود در آوران آمده سلمان فارسی
تفاخر خود را بسید انبیا و سر و اصفیا منسوب گردانید
دیدگفت یا سلمان حضرت رسالت را مکوکران مرد و ملک و ملوت بر دار ایستاده و اجازت نجواه حضرت رخصت نداد در بین ثنا علی نفس شده
رسید ابلیس لعین متوسل بان سر جلیل مقرب گردیده گفت ای محمد حضرت عزت میفرماید که ان مردود را راه داده بشنو تا صد مکر و ابلیس خبیث
خواسته مقارن آن روح الامین در رسید و گفت ای محمد حضرت عزت میفرماید که ان مردود را راه داده بشنو تا صد مکر و ابلیس خبیث
در آمد و گفت یا محمد ان کنت لست من زمرة المؤمنین فلم اخرج من زمرة العالمین وقال تعالی فیک وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین آنچه شرف رسید و در آن محراب منبری نکته و علمی نکون گشته دیدی آن مقام مرا بود و آن منبر و علم از آن من منفصله از
وسیلی که بنظر شرف رسید و در آن محراب منبری نکته و علمی نکون گشته دیدی آن مقام مرا بود و آن منبر و علم از آن من منفصله از
سال بدان محراب و منبر دریا بان علم ملائکه را تعلیم میدادم امروز طوق حج حرمی لعنتی بر گردن خود می بینم و تاج حج حرمی را سر
بر قرن همایون مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای ابلیس دولت ایشان تاج از دست داده و عصیان ورزیده بدرجه بین
گرفتار شدی گفت یا محمد اویدو صالح و یدیه بهجری فاترک ما ارید لما ابید سبل من سوی
وصال قصد او سوی فراق ترک کام خود گرفتم برای کام دوست گوید ابلیس را سبب شادی
ان بود که از آن عصیان هرگز پشیمان نشد و ندامت کران بدوده گرازوی
نظیر رسیده و تا ابد الآباد خود را در آن بلای ناصواب
مصیب نداد و خیانت منقولست که چون
اهل بهشت در درجات
عالیه قرار گرفته

واهل
دوزخ در درکات
هالکه معذب شوند بعد از صد هزار
سال دم بالا زبهشت بیرون آورند ابلیس را
از دوزخ و بخشی بند آدم را بر آن تخت نشانند ابلیس را
گویند که عذاب دوزخ را دیدی و بر دوزخ شدی عذاب حجاب نجات یابی گوید که نیابی
مقرب بار اسجده نکردی گفتم او را اگر سجده نکنم و این تخت را داری طریق ناداری خواند و سید خیر رضوی معلم که زید
عذاب ابدی حجاب و اشتاع خود را ثبات و شوق بجنت در میدان تعلیم کرده شیطان آموز که فکر کن بجهة بغیر کن در دایت
باشد و آن حجود و اشتاع خود را ثبات و شوق بجنت در میدان تعلیم کرده شیطان آموز که فکر کن بجهة بغیر کن در دایت
معرفت ارادت بیک رباعی تضمنه گوی سبقت در میدان تعلیم کرده شیطان آموز که فکر کن بجهة بغیر کن در دایت
رباعی جفت سخن الکعبه و از دیر کن ؛ در وادی نیک چو کرانی بکن ؛ رو شیوه بندگی شیطان آموز ؛ یک فکر کن بجهة بغیر کن
مذکوره در تفسیر ملا معین هروی که از فضلای اهل سنت و کرامت بر این کلام ترجیح نظام مرقوم و فی الاخبار ان عمر بن الخطاب تمسک بالبلیس
علی باب مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والبلیس یتلو الآیة ویقول عنی ما دامت مادامت مقام صوم معنی العرش
وانا بالاسس رایتک بین یدی اللات والعزی والصمصام الذی فتحت به لم یرد الی القرابة تعالی تبارک وصلوات
فانی کنت معلم الملائکه سبحانه الف سنة وظنی انی فخاص فیها فما وصلت فارتعلت فرایض عمر منقول از رب
اهل سنت راجعت بانکه مراد با رتاب عمر بن الخطاب بر در مسجد رسول این در دامن ابلیس آویخته مضمون بلعون بلیس بلعون
نظیر در سید ابلیس که ان حال شاهد بود فرموده بود بدبه و من آدیر و زر با عدلات فارتعلت فرایض عمر منقول از رب
عزت در تخت عرش اعظم کرامت فرموده بود بدبه و من آدیر و زر با عدلات فارتعلت فرایض عمر منقول از رب
بان گشته در دنیا و آخرت مرا بان فصیحت ساخته خود در محل خود پنهان و متواری شده تو با بان دو تسبیح در روزه
خود که بجنب ظاهر اقدام بان داری مغرور در فرقه نشوی که مثل من جز از عاقبت کار خود ندارد ای من منفصله از
سال در چنان مکانی بدستان عبادت ملک متعال نبودم و ملائک مقربین را تعلیم دادم و شمشیر بنده که حضرت باری
دادم و آن همه عبادت و طاعات خالصا لوجه الله از من وقوع یافته
و غرض از اغراض آن انقضاء بافته با وجود تحمل
این همه مراتب کمال از زوال
ابد و ملال محروم
گردیده

بجشنک
کلا یحبه مستوجب
ان علیک لعنتی الی یوم الدین
کردیم عمر تلبیس از استماع نصیحت ابلیس خود
بزرید و دست از دامن او بکشید سلمان فارسی شنید و
نموده که شیطان لعین مردود بجهت از منافقین که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
علیه با شر بگفتند و سخنان نالایق نسبت بعلی بن ابی طالب زبان میراند شیطان را دانستن
توقف نموده تعجب بنمود از وی پرسید که چه کسی گفت ابو مرة ام و این گفتیان بلعونت گفته ای ابو مرة
کلام هشتوی معرفتی بحث داری گفت روی شما سیاه باد چرا مولای خود علی بن ابی طالب را امیر میگویید گفتند از
کجا دانستی که او مولای ماست گفت از کلام پیغمبر شما که نموده فرمود هر که من کنت مولاه فعلی مولاه و در بال مزید عثمان او پیغمبر من در دل
دعا فرمود گفتند ای شیطان تو از جمله موالیان و شیعیان اولی گفت نه اما او را بثبات دوست دارم و در بال مزید عثمان او پیغمبر من در دل
فضائل او دوازده هزار سال عبادت پروردگار عالمیان نمودم و ایشان مرکب معاصی نمایند و بقعر الهاویه فرستاده
میان جنیان تنها بی بارگاه سبحانی معروض استم که ای مشغول بودم که نور شعاعی ظاهر شد ملائکه تا آسمان دنیا جا داشتند و من
مانده مرا نمودم روزی ملائکه تسبیح الهی مشغول بودم که نور شعاعی ظاهر شد ملائکه تا آسمان دنیا جا داشتند و من
الهی قدام نمودم تسبیح و تقدیس سبحانی نمودند و گفتند که سبحان الله ایا این نور ملکیت مقرب با پیغمبر مرسل خطاب آلهی رسید که
افاذند و تسبیح و تقدیس سبحانی نمودند و گفتند که سبحان الله ایا این نور ملکیت مقرب با پیغمبر مرسل خطاب آلهی رسید که
نور ملک مقرب و نبی مرسل بنیت بلکه نور وظیفت بنده من بر گزیده من علی بن ابی طالب علیه السلام قال
و در کتاب عیون الرضا باسناد مرفوع بسید الاوصیا ذکر کرده که عن علی بن ابی طالب علیه السلام قال
کنت جالسا عند الکعبة و اذا شیخ محدودب قد سقط حاجباه علی عینیه من شدة الکبر و فی یده
عکاز و علی راسه برنس احمر و علیه مدرعة من الشعر فدنا الی النبی صلی الله علیه و آله و النبی صلی الله علیه و آله
مسند ظهره الی الکعبة فقال یا رسول الله ادع لی بالمغفرة فقال النبی صلی الله علیه و آله
یا شیخ و هل علیک ذنب فلما ولی الشیخ قال النبی صلی الله علیه و آله یا ابا الحسن اتعرفه قلت الله
لا قال ذاک اللعین ابلیس قال علی ع فقلت و خلفه حتی
لحقته و صرعته الارض و جلست علی صدره
و وضعت یدی علی حلقه
لاختنقه

فقال

فقال
لی لا تفعل ایا
الحسن فانی من المنظرین الی
الوقت المعلوم و والله یا علی انی لاحبک
حبا و ما ابغضک احد الا شرکنا باه فی ماله و ولده
قال فضحکت و خلیت سبیله بیچ جهت جز الاوصیا و نموده که زنهار مباد
در خدمت خاتم الانبیا ص نشسته بودم که شخصی بجهت کمال ارجمندی و در راه از موی شده و بزبان آمد در
بود در آمد عصایی در دست گرفته و کلاهی از ارزیر نهاده و در اعد از موی شده و بزبان آمد در
حالتی که اخضرت نشسته بودم که شخصی بجهت کمال ارجمندی و در راه از موی شده و بزبان آمد در
فرمود که یا شیخ سعی باطل عمل بی حاصل مستان بر محو مرگ دیده بگشت و من حل آن عقده حیران و در دیده مجرم ساختن رسول خدا
ماندم حضرت فرمود که یا علی این بر راست حتی حقیقت او دریافتم یا رسول الله فرمود که مرد ملک و ملکوت و مطرود حضرت جبرئیل
ابلیس لعین بود من بصورت حال قوف یافته در عقب او شتافتم و او را گرفته بر زمین انداختم و بسینه او نشسته بگلوی
او کارد استم گرفت یا ابا الحسن اثر غضب اباب علم فرو نشان قانی من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم پس گفت یا علی تو بنده
بی حساب من ترا بسیار دوست دارم و در محبت تو دقیقه و نکته ام و هر که ترا دشمن دارد در دل ترا دشمن دارد من با بدراد
در مواقع عبادت رشک کرده ارحای عنان او نمودم در کتاب خصائص العلویه روایت عبد الله بن مسعود ذکر کرده که
شنیدم خدا ان کرده ارحای عنان او نمودم
قال علی بن ابی طالب علیه السلام رایت النبی صلی الله علیه و آله و سلم عند الصفا و هو مقبل علی شخص فی صورة
الفیل یلعنه فقلت من هذا الذی تلعنه یا رسول الله قال هو الشیطان الرجیم فقلت والله یا عدو الله لا قتلنک
و لا یعیش الا مدة منک قال ما هذا جزائی منک قلت و ما جزاؤک منی یا عدو الله قال ما انا بعضک احد
الا شرکت اباه فی دمه امة بنی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که خاتم الانبیا را در رکوه صفا دیدم که متوجه شخصی فیل پیکر بود
او را لعن میفرمود گفتم یا رسول الله این چه کس است که رحمت بی نهایت الهی او را رسیده و مستوجب
لعن مصطفوی گردیده فرمود که این ابلیس لعین است که مستغرق ان علیک لعنتی الی
یوم الدین است من بعد از اطلاع بر حقیقت ذات خبیثه ان در دو الخالق
والخلیقه او را مخاطب ساخته گفتم یا عدو الله الحال
گشته امت حضرت خیر البریه را از
شر و خلاص سازم
و با شما

در راحت
انداختند از تابعت تو
نجات دهم تا معرفت ایشان از
شیعت برا وجود ایشان از
گردد ابلیس گفت که یا علی ما نمیدانم جز ادب پیش
من از تو بکرشتن نیست و این علی را تعلق بحبت من نکنم با خدا الله تعالی
عدو الله گفت بخدا سوگند که هیچ کس که عداوت تو بر بیان نزند که من با او در حرم باشم
شراکت کنم و در مقابلت با او تکبر کرده با سند مرفوع با حمد بن محمد بن یحیی الانباری که گفت در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه
علی بن الحسن العلوی الحسینی بن یحیی بن یحیی در راه رمضان مرا بضیافت طلبید و از خوان احسان او بجمعی کثیر رسید بعد از انجا که اکثر ضیافت
ذریعه مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در انجلس با او میبودند و چنین ادا نمودم که بعد از استماع کلام او بعد از استماع زبان چنین جواب
طلبده مراجعت با نیا صاحب وزیر خاص بنود که بر ایشان فرستند و وزیر در مقام بعد از ایشان
او رسیده بودم و در زیر با تعظیم و تکریم او میبودند و چنین ادا نمودم که بعد از استماع زبان چنین جواب
خواستند که منازل خود مراجعت نمایند و اهل مذاهب و ادیان در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام بود و اخلاص کرد
از هر بابی سخنان مذکور کرد که ایشان در روی بن اقل من القلیل و از ذلیل در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام بود و اخلاص کرد
دکفت الحمد لله که ایشان را رخصت باشد در باب شیعه جهاد کنم و انچه برای العین مشاهده نموده ام بعرض رسانم و اگر صلاح در ان باشد
ادام الله بقاک اگر رخصت اخر او را رخصت داد و دی خرات کرد اول ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت دین شیعه و قلت
کردم و زیر ساعتی تفکر کشته اخر او را رخصت داد و دی بزرگ نمود ای وزیر نمود ام بعرض رسانم و اگر صلاح در ان باشد
حجت بطلان مذهب شیعیان بنمود پس گفت ای وزیر نمود ام بعرض رسانم و اگر صلاح در ان باشد
و هزار و دویست ضیاع و قریه در اکثر مردم ان قرای نواحی و لا یحصی عددهم الا الله و نمای ان جمع
کثیر بفرا بند و بر دین علیوی و در صدد و باسه مذکوره جزایر عظیمه و اقعت و همه مردم ان اهل مذهب اسلام
و براری جزایر مذکوره که متسمی بشود بنو به و حبشه طالبی کثیر ساکنند همه مردم ان اهل مذهب اسلام
عادی و همچنین سکنه جشه و نوبه و بربر که از حد هر متجاوز نه همه مردم ان اهل مذهب
علیوی و مسلمانان در جنب کثرت ایشان چون عدد اهل
نسبت بر زنجان و بعد از ادای این کلام اراده
نمود که بر وزیر نظام سازد
کم اگر کثرت

عدد
دلیل حقیت مذهب
شیعیان زیاده از اهل ملل
بگفت که دلیل این رقعه مسافت نمودیم و حجت حق شده
از مدینه با سه پرون نمودیم تا نایب تقدیر قضای یک مدت در ان کشته نمی دارد
سفر نظر در باختیار نمودیم تجارد انهار در انجا مدن عظیم در سابق کشته دیدیم تجنبو
کشیده بجزایر بسیار مشتمل را اسامی جزایر نمودیم گفت آنا انتم و معنی انها سواحل هر کرانی جزایر رسیدیم
از ناخدا استفسار اسامی جزایر نمودیم گفت آنا انتم و معنی انها سواحل هر کرانی جزایر رسیدیم
و این نواحی اندیده ام چون بزرگی شهر اول سیدیم از کشتی بر ان شهر در آمدیم شهری دیدیم درخایت
و اب دهوای در کمال لطافت و مردمی نهایت پاکیزگی و نظافت بیت درجهان چنین شهر دیگر نیست
عرصه فرش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای و چون از ایشان اسم شهر و والی ان پرسیدیم گفتند در شهر بنگر از ان اهل هر یکی بنده و از ان جانبان شهر و ده دروازه است
مجاند از تخت سلطنت و مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم گفتند در شهر بنگر از اموال رادیه و عشر خراج از ان که
از راه دریا و بیت و پنج روز دراز راه بر دو جزا کنیم عمال و کارشکان سلطان بکاند کر اموال رادیه و عشر خراج از ان
و ما بعد کنیم حاکم این شهر را ملازم و اعوان نمی باشد و مقرر است که تجار خراج جو بر داشته بخانه حاکم بر نویسیم اقتضا
نموده بنزل او رسانند چون در امدیم مردی دیدیم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صاحب شیر در دزی صلحا دل پس اقتضا
شیم پوشیده و عبائی از زر انداخته و دولتی پیش خود نهاده و قلمی بدست گرفته و کتابی کشاده کتابت میکند از ان وضع تعجب نموده
سلام کردیم جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام بانموده پرسید که از کجا آمده اید صورت حال خود تقریر کردیم موسی
که همه بشرف اسلام رسیده اید و توفیق تصدیق دین محمدی صلی الله علیه و آله یافته گفتیم بعضی از رفقا بر دین حضرت موسی
و عیسی راسخ اند و انقیاد احکام اسلام نموده اند گفت اهل ذمه جزیه خود را و مراسم نفر کرده اند نوبیم
تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان معلوم نمایم پس پدرم جزیه خود را و مراسم نفر کرده اند نوبیم
تسلیم نمود و بیهود که نفر بودند نیز جزیه دادند بعد از ان بجهت استکشاف حال مسلمانان دیگر کرده عقیده خود باز
گفت که مذهب خود را بیان کنید چون اظهار ان تمام عیار نیامد
نمودند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد
فرمود که احوال اهل اسلام
خوارج در زمره اهل اسلام
داخل نبوده

در سلک
خوارج انتظام دارد که اموال کل المسلم
و بار بیاندوزد که اموال تمام مؤمنین حلال است و تصرف
المؤمن اموال تمام مؤمنین و مسلمین است و داخل خوارج و مخالفان است
هر ایمان دارد بخدا و رسول و بحق و مسلمین است و داخل خوارج و مخالفان است
تا صاحب الزمان مولای ما در زمره مسلمین است و تصدیق نمایم
مسلمانان کرامین بخدا و بحق نظر کرده بلطف استدعای ان نمود که حقیقت احوال ایشان بعرض قبول رسیده حکم فرمود که زاهد و زنده دار ایشان را
و خرمن کرده بکشند عاقبت از اولی ملکت استدعای ایشان بعرض قبول رسیده حکم فرمود که زاهد و زنده دار ایشان را
تحریر کرده شاید که ایشان را اخراج حق عن بلدة باچون حال سلمانان را بر احوال ایشان بیم ایشان را در این مملکه نگذاریم و التماس استخلاص نمود ایم که
بزاهد فرستاد شاید که عن بلدة و یحیی حیث شئنا فیم وقت نیست که ایشان را در این مملکه نگذاریم و التماس استخلاص نمود ایم که
لهلاک من هلک عن بینة و حلیس بخاطر نیم اقسام یاد کرد که در پای زاهد و دوازده شبانروز در ان دریا گرد کشتیم
لا خذ الله گفتیم که نیست کرد فیق و حلیس بخاطر نیم اقسام یاد کرد که در پای زاهد و دوازده شبانروز در ان دریا گرد کشتیم
این جماعت را هر دو بیم ایشان را زاهد و اعانت کنیم ناخدا قسم یاد کرد که در پای زاهد و دوازده شبانروز در ان دریا گرد کشتیم
کشته از بعضی از دم طلوع نمود ناخدا بکشته نمود که شام محنت بانجام رسید صبح راحت از افق سعادت روی نمود علامات زاهد
چون صبح دور سیر دم طلوع نمود ناخدا بکشته نمود که شام محنت بانجام رسید صبح راحت از افق سعادت روی نمود علامات زاهد
و نیا بر دیوار ان نظر بر پس از روی سرور و بهجت بکمال سرعت روانه شدیم جاشنکاهی شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر ان دیده
و هیچ گوش شنیده ان نشنیده ادخلوها بسلام آمنین در باره ادائی کریه و جنة عرضها السموات از خجلت ساخت
اول بی تشبیه غرد ادوح افزا و هوائی فرح بخش و دلکشا آب لذیذ شیرین پاک صافی و جنود بخش هر آب زندگانی
چشم فلک ندیده و نه گوش ملک شنیده زین جو بتر بلا و پسندیده و نیز و این شهر دلکشا مشرف بود در دریا و بنای آن بر کوهی
عبد چون نقره بیضا حصاری از جانب بر و بحر احاطه ان شهر نموده و در میان شهر انهار کثیره و باکیزه جاری
کشته و فواصل میاه منازل اسواق بر پا بخته ابتدای انهار تا انتهای آن یک فرسخ و نیم
و در طعم و لذت چون کوثر و تسنیم و در تحت ان کوه باغات و بساتین بسیار
و مزارع و اشجار بسیار با میوهای لطیف خوشگوار در
میان باغ و بستان کرکها و گوسفندان
گردیده بی چاره

زینت
در تحقیق ان از زحمت
کسی را دادی که سباع و هوام در سلطان نشان کرده
تخوردی سباع و هوام در سلطان نشان کرده
هر ان کسی بسیار بی چون ان شهر گشته بدیه بیار بیم کل باسوای کشته
بسیار بیم شهری بیم عظیم در سعت و در خوبی چون جنات نعیم آسمان نیست و در زمره مردم ان
و استعداد اسباب بیشتر و فراغت در ان باده و طلاق بجز ان نیست و در استی بی ان بیار کسی نمی بی
از روی قواعد و اداب بیشتر بی تکالیف دنیا بی و در ان باشد که نمودی که با مدان نشک باید کرد
و موزون بنداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی و در میان ایشان کلام نمو و بود بی دانیست و بعضی از دانشمندان
موقوف بنداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی و در میان ایشان کلام نمو و بود بی دانیست و بعضی از دانشمندان
مخیر بودندی و هیچ وقت نماز در امدی و موذن از ان کفتی هر دمان از مردان در زنان نماز خانه شدی و بعضی از دانشمندان
خود را بجهت نمودندی و چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم از سلوک و طرز امر و نهی غریب نمودیم و بر روحه حضرت سلطان بر سند داوری نشسته و بعضی در
بانجا ارسته و در میان ان کسی را نقیب ساخته و در دو بیان ان نقیب و موذن ان نقیب و موذن در انجا بر سند داوری نشسته و بعضی در
خدمت او کمر اخلاص و متابعت کرده و در هر امر اقتدا بنموده نماز جماعت کذارند و در افعال اقوال کمال خشوع و خضوع می نمایند
بر کرده و سلطان ایشان بجانب او دو سلطان الفات نموده و هر کرا شایسته کذارند و در افعال اقوال کمال خشوع و خضوع می نمایند
بعد از ادای نماز سلطان عالیشان بجانب او دو سلطان الفات نموده و هر کرا شایسته کذارند و در افعال اقوال کمال خشوع و خضوع می نمایند
کرده و کفتیم ایها صاحب الامر و شنیده بودیم که در دم حضرت را در حسن خطاب و بحث با ان صاحب الامر میکوید
حضرت سلطان ما را دلداری و وقت خود دارد بجهت در دو با انجا استغنا در خود کفت انتخار او صاحب
در سلک تجار انتظام دارد یا داخل مسلمانان و مهمانانید بعضی جا بیم که ناصر ابیم و بر خوان انعام و احسان سلطان
مهمانیم کسی از مذهب و ملت ما پرسیده و هر که در مکان تمام کذارند که کر اسلام کرسان حال
او امر و نواهی سلام را نمی دانند و کذارند که در بیدای کفر و ضلالت باشد و بجهت
دلکشای ما بنده و عزالی رسیده از ما حقیقت هر یک را معلوم
داشته بر سمار عقاید یک یک مطلع کردیم که
مخاطبا المسلمین و نمود که
سلمانان

فرق
تکذیب کرده شد بلکه
نماز کرده مطابقه ایمه در بیان بن احمد اهوازی بود
مشهور بقرئی امام او در زمان بن احمد اهوازی بود
و مذهب تابع شافعی نماز تکلم کرده اظهار عقیده خود نمود و مورد در شافعی
میان این جماعت گذاشته اند که با تو در بین بیت موافقت دارند گفت میان شافعی
امام و مقتدا میانه اند الاحسان بن عبد الله سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شامت مخالفت نجات داده بساحل سعادت
میکشی گفت بلی این صاحب الامر سلطان را خوانده و بیاد دار گفت بلی این صاحب الامر و مورد دراست گفت که بر دیده چشم
هدایت رساند و مورد که با تو گفتم و شما تا دنیا آگاه و آنها و انفسکم در بیان خاموش کرده سلطان و مورد تسلیم ایجاد کرد
بلغ ابنا و ابنا و دکار و رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء در زمان گفت لا ابن صاحب الامر
بجز اکرام او بود که بود بغیر از رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء در زمان گفت لا ابن صاحب الامر
ملک اصحاب کسائی که بود و الله لم ینزل هذین الا لهم و لا خص بهما سواهم عیسی بن مسجد اسود که ابن شافعی قسم بود تا حضرت ادی از
سلطان و مورد که و الله لم ینزل هذین الا لهم و لا خص بهما سواهم عیسی بن مسجد اسود که ابن شافعی قسم بود تا حضرت ادی از
ایشان نازل کرده و این شرف و فضیلت مخصوص ایشان است دیگران بی مورد که با شافعی شده اهل ضلال توانند نقصی کمال او رسانند
رجس معاصی و لوث ناپاکی پاک گردانیده و طهارت و عصمت ما عنی بها الا اهلها بخدا سوگند که مراد حق تعالی اصحاب کسا
گفت لا ابن صاحب الامر و مورد که بالله علیک ما عنی بها الا اهلها بخدا سوگند که مراد حق تعالی اصحاب کسا
اراده او تعلق گرفته که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا از مال عصمت ایشان بکرد و عصیان آلوده نگردد و ایشان
معصوم باشند پس بفضاحت لسان و طلاقت بیان حیرتی او مورد که دیده بیاکریان و سینها از ایمان گردید شافعی جواب
غفر غفر ابن صاحب الامر انت بلسانک نسب عالی خود را بیان فرما و این سر کشته وادی ضلالت را
هدایت نما سلطان زبان حقایق بیان گفت انا طاهر بن محمد بن محمد بن علی بن الحسن بن علی
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی الذی اتوسل الله فیه و کل شیء احصیناه
فی امام مبین و انه کرد
رب العالمین و از

نامه
امام مبین جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین و قائد
و امام المتقین علی بن ابی طالب که خلیفه بالفصل خاتم
العزائم الحجاج بن یزید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
ارتکاب امر جلیل القدر خلافت نامه بغیر شاه ولایت و راه حقه باب علیه و مناقب علیه اختصاص
دریافت بعضها من بعض در شان ما نازل گردیده و دار ایمان از جوهر شیعه و چون بهوش شاه ولایت
داد دین شد مورد که با شافعی شد و بسبب تجلی نور معرفت و ایمان و تقلید الشیعة الشیعة
سخن هدایت بیان شاهزاده عالیان شد و بسبب تجلی نور معرفت و ایمان و تقلید الشیعة الشیعة
ربانی بیان اورد و گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بالاسلام و الایمان و تقلید الشیعة الشیعة
من نمود و خلعت ایمان بپوشانید و کمال عزاز و اکرام مرحمت فرمود و مرتبه نوازی
بدار الضیافه برد و ضیافت نمود و اظهار محبت و مهربانی کرد و شرف قبول با مول ایشان ارزانی داشت و ایشان کمال شادی و بهجت بود
ان شهر دران ایام بدین ما آمده و اظهار محبت و مهربانی کرد و شرف قبول با مول ایشان ارزانی داشت و ایشان کمال شادی و بهجت بود
بعد از هشت روز از آنحضرت درخواست کرد که ما را ضیافت کند شرف قبول با مول ایشان ارزانی داشت و ایشان کمال شادی و بهجت بود
ضیافت و وظایف رعایت با پرداخته نهایت مردی و غریب پروری مرعی داشتند و با یکسال بحاجت پرداخته مطالع لندن و ملاس بیست
ما را ضیافت نمودند و طول و عرض ان شهر پرسید در دو ماه راه بود و سوار شدند و با یکسال بحاجت پرداخته مطالع لندن و ملاس بیست
ان شهر نمودند که ازین شهر گذشته بنزاب رانقه نام و ولی و حاکم ان قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرض ان از این شهر بگذرند
و مردم ان بحسب خلق و خلق و صلاح و سداد و در فامیت حال و فراغ بال باشند مردم ان شهر بهمه رنجهای دنیا
شهری دیگر رسند در نگ ابن شهر نام ان صافیه و سلطان ان ابراهیم بن صاحب الامر و در حوالی ان شهر بن صاحب الامر
و دنیویه آراسته اسم ان طلوم و متولی ان عبد الرحمن بن صاحب الامر و بعد از ان شهر بن صاحب الامر
کنیزه که طول و عرض ان دو ماه راه است و منتهی شود بشهر غاطلس نام و حاکم ان مزارع بسیار و مزارع
مسافت طول و عرض ان چهار ماه راه است و در حوالی ان مزارع بسیار و مزارع
بسیار مزین بکثرت انهار و نزهت اشجار و نزهت ازهار
و لطافت اثمار نمونه جنات تجری من تحتها
الانهار مکذبه دم
از اسمان ربیع الاخر

شده بجای
عدن نار خلوا خالدین
که بر سبیل تعجب بدان جهت خروج نمایند الفصد
در اید از دل سهر شان بدت خفت عرض ملک مذکور یک الرابعت و یکند آن
بود بر گفت که طول عمر عثمان و عمر و مجموع ایشان بخضوع خشوع قامت مملوه نمود
که ناصحه و زنه بالتمام سید و مومن قابل بتولای هدا و رسول الله اثنی عشر
و تبرا شیوخ ثلثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر و مجموع ایشان بخضوع خشوع قامت مملوه نمود
اداء زکوة بنماید و از ایشان بر ترویج احکام ایمان و بجب بعد در عدد زیاده از نکاه در مان و گفته که همین ایمان
صاحب الزمان بدارایشان بر ترویج احکام الامر دارد و مجموع مردمان که از عدد حصر افزون تر نکر ایمان و ایمان بر بیان ایشان اولا
و بلا دو کافه خلایق و عبادت بجهت صاحب الامر آن بود که در ان سال ان بر کزیده ملک متعال بنده زاهره را بوجود آمده بود
از غلامان آنحضرت مدتی انتظار ملازمت آنحضرت کشیده عاقبت از ان دولت ربانی و دین طلعت نورانی الی تلاصه در دمان توقف نموده بهجت الزوم منور
خواهد ساخت مدتی انتظار ملازمت آنحضرت صاحب الزمان و دین طلعت نورانی الی تلاصه در دمان توقف نموده بهجت الزوم منور
و ما در و زبان وقت ان بجهت درک ملازمت آنحضرت کشیده عاقبت از ان دولت ربانی و سعادت جاودانی محروم مانده در ان جهت بیت
مراجعت با بسعت کرد و چون این قصه غریب که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه شنیده نظیر ان نشنیده بالتمام بسیار عون الدین
در بر خواسته و بجهه خاصه رفته یک از ان بیم و ترس عثمان خاندان و خوف اعادی و اری پیغمبر اخر الزمان
در عدم افشای این اسرار نموده تهدید قتل نمود و بیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات میکردند یکی مبادرت نموده و میگفت انکه رمضان
جرات اظهار این بیان از پنهان نمود و بعد هر کدام که یکدیگر را ملاقات میکردند یکی مبادرت نموده و میگفت انکه رمضان
و دیگری جواب میداد که علیک بالاختفا والکتمان و لا تظهر سر صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه
و علی ابائه الطاهرین و اولاده الطیبین علامه اردبیلی رحمه الله در رساله جوشن اورده
که اعتقاد دمی بدیگر که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری است عدو زنده است
و امام بجهت از دقتی که پدرش از دنیا رفته تا دنی ظاهر شود
و از دنیا بیرون رود و نظاهر خواهد شد
در بین دارا بر عدل خواهد
ساخت

خانه
ایشه باشد از نکاه
اجماع اصحاب ما بر ان منعقد است
و اخبار ایشان بر ان متواتر کتب در باب غیبت
ملحق نوشته شده و ذکر بسیار ان و علامه از در انجا بکوشت
و غالب بجهت از اهل سلام خلاف در ین بدار و اخبار از طرق ایشان بر ین بسیار است چنانکه
بیقین و لکن بعضی جا میکوید که متولد خواهد شد و اخبار بکورت و استبعاد از طول عمر او مینماید و تعجب میکند
در کتب ابن طلحه و فصول المهمه و غیر هما مثل کتب سنی نعی بکورت و حال انکه وجود او امریست ممکن در دایه
که او چون زنده باشد و جل خبار بر پیدا شدن او مینماید و حال انکه هیچکس در ین جزع ندارد و لهذا از جهة ایشان
بلکه یقینه من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیلست بر ان جزع ندارد و لهذا از جهة ایشان
در شرح عقاید نقل کرده اند که نابرین جزع مشکل میشود بدین سبب غیر امامیه و از ملل ادوانی نقل میکند که او را بجهت
امامیه و بساط ان کو یا بعضی دیگر از ایشان رفع ان استبعاد کرده اند مثل ابن طلحه شافعی و صاحب فصول المهمه که از اهل الدین
و گفته اند که استبعاد از ان نامعقولست چون امریست ممکن بلکه واقع از قبول مثل عیسی خضر و مردود دین مثل ابلیس و دجال و فضول الله
کفته که الشیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی من کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان من الله و الیاس و الخضر و الیاس اولیاء الله
کون المهدی حیا باقیا منذ غیبته الی الان و انه لا امتناع فی بقائه بقاء عیسی بن مریم و الخضر و الیاس اولیاء الله
و الاعور الدجال و ابلیس اللعین من اعداء الله فقال هؤلاء قد ثبت بقاؤهم بالکتاب و السنة مضمون انست که
مذکور شد و بالجمله این امریست ممکن عقلا و صادق القول خبر داده و این بتواتر ثابت شده پس چرا نباشد و انکار شرع حق
و باطل
روایتست از ابو هریره که فرمود بحضرت خیر البریه ص که یا رسول الله هر چه میگوئی که او بوده و می
و خلیفه برای خود تعیین نموده و دو پیر نیز داشته خلیفه و پیر و نوکر اند حضرت سکوت نموده
جواب نداد من از عدم التفات آنحضرت بجواب اندوهناک و بیتاب
گردیده بیرون آمدم چون وقت نماز پیشین بجهت
رحمة للعالمین رقم فرمود که ابا هریره
نزدیک آی تا خوف
برین

غلبه نمیکنیم اعوذ بالله من غضب الله
که اعوذ بالله حق جاه بجلب الخیر برای ایشان
پس فرمود که حق جاه بکنید به بیان ایشان را چهار
خلیفه چهار هزار نفر بر گزیده بیاورید کفش من بدید تا دست کرد من
هزار درهم بود و دست هزار درهم از صیاصت دنیا برای من بهتر است که من
بهتر از همه پیغمبر انم و درهمی بهتر از صیاصت دنیا برای من بهتر است که من
که حسن و حسین پیغمبر ایشند و بر گزیده خدای من و اسباط که اولاد یعقوب بودند عدد ایشان دوازده
و ائمه اهل البیت من بر جهان بود و عیسی روح الله از آسمان زمین آمده و بقیه ایشان علی و اخراج ایشان بحکم مهدی خود است در نماز با او اقتدا کنند
منت و در دین ظهور او عیسی روح الله و متمسک باشان شود و حکم او را انقیاد نمایند و بقیه ایشان بر دوازده
هر که بعد از من بحکم در ایشان بدو متمسک باشان شود و حکم او را انقیاد نمایند و بقیه ایشان بر دوازده
با امت ایشان از دهان تا به عذاب داد گذاشت و حکم او را انقیاد نمایند و بقیه ایشان بر دوازده
که از جمله خواص امیر المؤمنین علی ع بود در دایره بود که آنحضرت را در حوالی کوفه موصی بود که کاهی بخانه تشریف میبرد و گاهی بخانه تشریف میبرد
ان مخاطب بیران قلوات بیل ان طرف نمود و سوار کرد بر دوش ملازمت او را بغیبت دانسته در رکاب نصر شاب بآنحضرت روان
شدم بعد از وصول بموضع مقصود پای مبارک از رکاب کرد انیده استر را بمن سپرد و اراده عبادت رب العزه فرمود و من ایستاده عرض
استر کو نیا بر کرده و چشم بر موضعی کاشته شروع در سر کشی نمود امیر المؤمنین علی از اسب پیاده نموده و جوان ایستاده عرض
کردم که استر بسیاری دیده و از آن رمیده سر کشی میکند حضرت امیر المؤمنین بر آن موضع نگاه کرده فرمود که سبع در آن در
بخدای کعبه که شیری متوجه استر گردیده پس از جواب عبادت بخواست و شمشیر خود در داشته متوجه شیر گردید و از در
او را نهیب داده فرمود که قف یا شیر سید فرمود که یا لیث انا علیک انا لیث و انا الفضنفر
امیر المؤمنین ع بنزد شیر آمد و فرمود که یا لیث انا علیک انا لیث و انا الفضنفر
المقصود ای شیر آمد بی دبی بکنی و حد خود نشناسی نمیدانی که منم شیر غاب
علی بن ابی طالب پس دعا فرمود که اللهم انطق
لسانه و از در پیشه که ما جاء بک
و شیر بدعا بنده
چون

شیر
قدرت رب
العالمین و بارادهٔ
الوصیین بخیر و اراده کلمت نیا
امیر المؤمنین و یا حجة الوصیین فیا رادت علم
النبیین و یا منقذ من الهلکة و الباطل هفت در راست کرده
بت من بنیاده از سنگی بیاب کرده و شمار از دو رحمی بدیده بجام
بت جاده در دهانش جمع خود را فرو شام امیر المؤمنین فرمود که بالیث یا علیک یا علی بالله یا امیر المؤمنین
رسید که مبادرت نموده ملاحظه نمایم اگر از جمله مجان تو باشد و قوت مبادرت داشته
باشم جاده در دهانش جمع خود را فرو شام امیر المؤمنین فرمود که بالیث یا علیک یا علی بالله یا امیر المؤمنین
ای شیر بدانستی که منم علی بن ابی طالب در همه شیر ان غالب شیر در قدم آنحضرت افتاده رضه شیر از کرسنگی بنمود که اللهم انه قد بقی معاشر السباع و جلا
دست مبارک بر سر و پشت او خود دن ان سیر کرده گفت یا امیر المؤمنین فالله ما نا کل بحق دین سید و باشد
الجوع الجوع حضرت دست مناجات بدرگاه رازق البرایات برداشته فرمود که اللهم انه قد بقی معاشر السباع و جلا
غیب نزد شیر حاضر گردید و شیر از خود دن ان سیر کرده دی با کجا بحق تو و عزت تو داشته باشد نخورد و کلاب با امیر المؤمنین
بحیات و بحیث عزت تو و دستی بنی هاشمی و علی دلی در نظاهر و اشان دار با زمین دانید و باب دو دست ندارد بجار دید کرار دور
حضرت عزت بحق تو رسید که ایها السبع منزل با دای نوکجا شد گفت یا امیر المؤمنین در حوالی رود دیل تعام است و کلاب اهل شام
اطهار بر حضرت نمود که دو بوجه باشد دو دور دی از وطن مالوف و معهود جست گفت یا امیر المؤمنین بقصد ملازمت تو آمد
جاشت و شام با نمود که دو بوجه باشد دو دور دی از وطن مالوف و معهود جست گفت یا امیر المؤمنین بقصد ملازمت تو آمد
اولاد و اخاد و در راقدام در از در حجاز نیامم متوجه ابن سعود و کشتم و بجا مند بر شرف ملازمت بالک کنم و هو در قبیله
قادسیه دارم کرسان بن دلیل کرد از الباس شام و اعادی علی عالی مقام است بالک کنم از استماع این مقالات
لیلی مذا بر حضرت را وداع کرد روان گردید رادی کرد بر کمین از استماع این مقالات
و شاهد این حالات بنمود حضرت چون امیر المؤمنین بقصد ملازمت تو آمد
هذا الجب بین الشجعان العلی امیر المؤمنین و اقدم
ما بذلک حرا تعب علی این و چشم
از در آفتاب و از زوال

باشد
باب نابینا بگشت سرمه
این عمل کرد پس از زاویه خانه اندازی
رسید کرامات با بگذار و بیرون رو اگر دست من در
خواب من بیدارم ✤ بعضی از عارفین شب بی اشتغال داشته
گریه کرد گوسفندان وی را خلل شده و بگوسفندان وی مرض رسید بیدار شد
گذشته چون این حسب شاه کرد کفته گرگ چکونه با یکدیگر صلح کردم ✤ مروت کن و عوض گذشت هر چند بر وی ظلم بود
در جواب گفته روزی که من با خدا صلح کردم و موسی ع بر وی بعوض گذشت هر چند بر وی ظلم بود
نام خدا نقش نبود چون دعوی الوهیت کرد و موسی ع بر وی بعوض گذشت هر چند بر وی ظلم بود
گفت خدا و ما چند بر وی نقش بن کنم و اثری بر آن مرتب نشود حق تعالی و نمود ای موسی تو اراده هلاک وی داری و نظر کن
بالجمله بر در خانه خود نقش کرده و گفته در این انت که هر گاه شخصی با وجود تقرب بنقش ما بیم الله به تاج باب از هلاک ایمن گردد
چگونه باشد حسب کسی که نام خدا را بر سر و اقلب خود نقش کرده باشد از اول عمر تا آخر ✤ از ابراهیم ادهم نقلست که
روزی همان عجبی بودم چون با پیشه پیش او در دیدم عزایل از آسمان فرود آمده کردنان را فرا انداخت چون بنزدیک رسیدم
از روی تعجب بر آن روان شدم دیدم عزایل از طلب فرود آمده کردنان بر روی وی نهاده تناول نمود ✤ روایت
دیدم مردی را که هر دو دستش بسته بجانب بیت الله خریج از منزل در دل من پیدا آمد چون بیرون آمدم دیدم مردی
از ذی النون مصری نقلست که روزی بخانه بودم داعیه خریج از منزل در دل من پیدا آمد چون بیرون آمدم دیدم مردی
بجانب شط شد پس دیدم عقربی را که بر عرض روان شد و من از عقب وی بر روان شدم چون بکنار آب نیل رسید
صفدعی دیدم بر طرف نهر عقرب بر صفدع سوار شده صفدع اغاز شنا کرد من بکشتی نشسته از عقب وی روان
شدم چون بان طرف نهر رسیدم عقرب را دیدم که از صفدع پایین آمده و بی قصدی دارد چون بانبی
دو دیدم جوانی را دیدم که در زیر درخت خوابیده و انبی قصدی دارد چون بانبی ✤ بعضی از صحابه نقل
رسید کبوتر را گرفتند و هر دو بر دند گرگ را عزایل بر مسجد الحرام رسید از ناقه
کرده اند که اعرابیه بر مسجد گذشت در مسجد گذشت
فرود آمده ناقه را بر در مسجد گذشت
باز در مسجد و نماز
گزارد

دانیم
خوارست از خدا طلب
نمود چون بیرون آمد ناقه را بانه
گفت الهی آنست زاد اگر دم امانت من کرده تو
پادشاهی که من از عمل قول او بلند بخت نامه بود
سه روز بود رادی که مردی را تا سوار رسید که دست دی طلع بود
پس اندکی زمانی نگذشته بود که مردی را با عرابه بسر رد
از ناقه فرود آمده ناقه را با عرابه بسر رد
که بنمود اعرابی شتر سواری را دید گفت با پیچ بجا بیرون نامه

برادرم حسین را بکشتند پس جوانات دانا فلک را در هوا
زدا ام حسین عم اند و یکبار در شد و کرد موسی مراح کنند ران
غبار مرفع شد ✤ در اخبار وارد شد که ابرو بود هنت ابیر الوب بعد موده است
و بیرون بخش باشد و ناقی ترسی و دکه کند از مدت بهولی و ترسی دلی بیرون اید ✤ کوبیجلی
کریج بالانیت که در اصباح تا نماز عصر هیچ باد در زمستان زیاده بوده اند بر اورده اند همین لحظه خواهند اورد چون رود بر زند
تحمل انصاف بر دار صباح تا نماز عصر هیچ باد در زمستان زیاده بوده اند بر اورده اند همین لحظه خواهند اورد چون رود بر زند
مهمان را بخاطر رسید که خانه بالوسنده ای که جنب زبان در تنور زیاده بوده اند بر اورده اند همین لحظه خواهند اورد چون رود بر زند
رسید دیچ یاد دزد مهمان از بخیل پرسید که ان چه بود که گفتی بر اورد بخیل گفت دلوی بود که در چاه افتاده بود ✤ انصفحات
بدر الدین محمد بن غیاث الدین منصور شیرازی مکرر است بالکه ادمی مباید که دخل او رفیع ارغالب باشد چه اگر بکاه دخل او را هیچ کرب
از سر حال دون نیست یا دخل رفیع زیاده بود و ان احسن طریقت چه زیاده که بیاند در بعضی اوقات بکار می باید دخل رفیع
تدبیر اگرچه مضرت ان در حال ظاهر نمیشود اما مزبجان میشود که از لوازم شرع و عدل بعد دل باید کرد چنانکه اند ✤ باحوال انکس باید
کرد که دخلش بود و نزده هیچ نیست یا دخل رفیع را باشد و انجال در وقت سلامت نیکو باشد اما اگر بعوارضه عاد در دی باید
خلل در کار بپذیرد حکما تعرد داشته اند که بهترین نیت بنی ادم سخاوت و کرم است و ان شیوه پوشیده و مباحث اما کرم را
طرفین است چون بتفریط رسد ادمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطنت مبدل میشود که ان اکثر الذین کانوا اخوان الشیاطین
از تصانیف بدر الدین محمد شیرازی اصحاب را نام از خواص عوام جمع شدندی و حکیم ابو زید بهر روز یکی از انها بسر نهادی و بر
تخت برامدی و امر کردی تا صحاب را نام از خواص عوام جمع شدندی و حکیم ابو زید بهر روز یکی از انها بسر نهادی و بر
تاج نوشته بودی بسعی خلایق سایه ی مردمانرا بر خط و عمل رقیب و تحریص او بودی
و منافع ان بیان نمودی برتاج اول ان نوشته بود که عمل کار شما باید
و باید از ان بگریزید و خود را دور عرصه بلا بکنید
بدیجلیان و دانایان بشنوید
تا گفتی گوید

بیاید در کاری که خواهید کرد خشت مانند ان طلب کنید
زدکی که کاری که خواهید کرد خشت مانند ان طلب کنید
شروع در کاری که خواهید کرد خشت مانند ان طلب کنید
کند از حضرت ان بیندیشید با ازدم دان تفاوت ما کنید
تاشه شده باشد از انرا بیابید از سوده را که بفرماید مال اندی که کنید خوشتن را
بجای بکنام کنید خود را بر استی ساید تو اگر ی در خرسند ی قناعت دانید بی از اندی بر دارید تاج
مرد انکس را دانید که صبور باشد تاج سیم ان باشد تو بر بکنید رنجه و کم شده تاج بچه کار کنید بجای ان
تخوریده در خانه کنان حکم کنید و با کودکان و با طلان مشورت کنید بزنان تاج چهارم ان باشد تو بر بکنید بزنان
از کر و جنت زنان ایمن باشید باخدا و ند دولت کنید دارید تاج پنجم ان باشد تو بر بکنید بزنان
علامه بدید بر دم دون و حسین تاج ششم ان باشد تو از تو کنید دارید تاج هفتم ان باشد تو بر بکنید بزنان
از نصایح بد و ظالم بگریزید تاج هشتم ان باشد تو از تو کنید دارید تاج نهم ان باشد تو بر بکنید بزنان
منشیند از مردم غازی و بی بیانت چشم و نامه دارید با مردم طامع دوستی کنید تاج دهم ان باشد تو بر بکنید بزنان
دهان کسان طمع مکنید بکنامان را از خوشتن ایمن دارید تاج یازدهم ان باشد تو بر بکنید بزنان
بیدین در رستی مال بسیار ایمن باشید بدیران و جهانیدگان یاد دارید تاج دوازدهم ان باشد تو بر بکنید بزنان
اطاعت سلطان را لازم دانید از مردم کنید دار بر خدا باشید از زبان شاعران و خشم را بکنید
خداوندان علم و ادب و فرهنگ را خوار مدارید از سلطان بترسید و زیر دست کسی را نیاید تاج سیزدهم ان باشد تو بر بکنید بزنان
مردمان مجوید کار دزدستان با بستان کنید کار امر و زنفر دایمکنید تا کرده را
حکم کرده بدید دار و بند استی خرید و بر بی از زن جوان
و نا مجوید در عیب مردمان غیر نکوی بکنید
تاج هشتم ان باشد تو
خوشتن را دارید

ایشان را
زود رو چنان اوکرده
شده هم در معده و امعای او بود دفع شد در میان
ان نقلات دو چیز زنده دید حکیم گفت که این جانور در اینجا
دو خورده و درین مدت در فرم معده بیجه بود و در موضع راجرح ساخته
چون طلب بتو دادم و بوجه بنا بر میلی که بان دارد از فرم معده نوحه ساخته
بیرون آمد ف اورده اند که نوبتی حجاج ظالم با طبیبی از در سر شکایت کرد و طبیب گفت طعام پکاه خورده
حجاج گفت چنین است طبیب گفت همان نسبت است که خایه را با زنجدان که چون خایه بو بشنید بموی از زنجدان نوبردن نیاید
کرپای را با سر چه نسبت هر دو مردی بود که وجه معاش خود از قطع طریق میساختی و در دزدی جست چون حال بر ایشان بر دو بود
اورده اند که در ولایت بصره مردی بود که مخلص و مستوریت که خرد و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ جهت چون حال بر ایشان بر دو بود
رسید که بر عقلای عالم و اذکیای بنی دم مخلص و مستوریت که خرد و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ جهت چون حال بر ایشان بر دو بود
بهتر اگر بعد از این دست بجنگ مسلمانان دراز نکنم و همانطور بخدمت حسن بصری رفته توبه کرد و چشمان خود را که مال ایشان بر دو بود
پیدا کرده در استرضا اجماعت میکوشید و چون وضعی نمیدانست بانک روزی انچه دست پیدا اند در حق خود و بخیر کرد و مال
فرزند عیال و معلوم نمیکفتند در انوقت که نشیم توبه بر باطل مال تو نوزیده بود و مال ارث شیخ عبد و هو و مصلح کرد
قامت قابلیت تو بخلعت امانت ارسته گشت از لباس مطلوب عریان نشیم صلاح دانست که همان کار خود چنین کرد
تعین بران که در هلاک ما و خود سعی نمایی و عزم آن دارم که توبه بشکنم گفت اگر البته در نقض پیمان چنین
از تخت قهر و فاقه نیک اندیشم و بجای او در مرو گفت و مانند دارم حسن بصری بجای زبان
کوشید که نصیحت من بجای او در مرو گفت و مانند دارم حسن بصری بجای زبان
اورده که در هر مقام که قدم نهی باید که طریقه و حرمت سعی
نسبت بخلق خدای تعالی مرعی داری و عبادت
انکشت قبول بر دیده نهاد
نجاز اند

وقت
انشیخ اجازت خواستم
رنجیده وجاد خود را بمن ده تا بازار
برده بفروشم و از انوع سلاح خریداری نمایم بخوب
فرموده علمنوده مرا دعا پیشه اسباب سفر راه رفتند در کیکاه عذر نشستند و چون کاروان
درین اثنا جرس رحیل بلالک اندا نمنده و برجی را اسب ساختند و احوال اسباب ایشان را جیب طلب آوردند و با یکدیگر گفتند
رسید بیرون تاخته سر راه بر ایشان گرفتند و بضرب تیغ بالی تمال را بر اسب ساختند و بعد از آن
کلمه جمعی از تجار را بجنگ هلاک اندا نمنده و برجی را اسب ساختند و بعد از آن
اکنون بقبل ما زنده کان باید پرداخت که ما داروزی ما را بر اسباب ساختند و بعد از آن
که من با وجود توبه هرگز بر این کار اقدام ننمایم در دل گفته که این کار کرباشی گرفته ایم
گفت راضی باد کنه انشخص از بیشه نمود که اگر زنان کار با او اتباع نماید بیشتر اگر جمعی
و مرحمت فرستند کار و انسان لا رفت ای جوان هیچ نمی اندیشی که اگر جمعی
بعالم آخرت فرستند کار و انسان لا رفت ای جوان هیچ نمی اندیشی که اگر جمعی
مرد عیار پیشه گفت ای یاران هر چند که یاران من بسبب خلاص شما انکار کرده حصه من نخواهند رسانید اما من شما را بجهت رضای خدا
کردم این موضع ناشم بخیر سنگ است بعمل بر دید و خود را بشهر رسانید فاقد سالار گفت ای جوانمرد چنین عظیم بر ما بات کردی
اکنون میان ما و تو محبت بود که دوستی موطد گشت من فلان بن فلان بن فلان ام و بنده زر من ای تا زاده می کنم دیگر آنکه فلان حمار سیاه که فلان بار بر شتر است
از راه نموده اگر روزی ترا اضطرابی روی نماید نزد من کسیه از جواهر نفیسه در بالان آن خرمضبوط ساخته ام چه کسی تا آن خر را بر دوان اظهار نمایند کرده
از نفت و من کسیه از جواهر نفیسه در بالان آن خرمضبوط ساخته ام چه کسی تا آن خر را بر دوان اظهار نمایند کرده
دوانت را بر بهاء اموال روانت جوانی بار گشته در برابر در دوان اظهار نمایند کرده
شمشیر با بر بین از دوانت غایب چشم گفت مرا از این اموال چیزی نمی باید
که بشوی کن آن چنین چون ناصح گردم دوان حمار را
شان داده بود نزد گرفته سوار شده
روی بشهر نهاد و بمالی
اموال را

مشی زدان
گذاشت و چون بسیه
گرد بکور را پر دن اورده با جوز
این جواهر مال سلطانست و تصرف در آن جایز نیست
این بار دعا جاسی بر تا بهوت خود چیزی از این بکن بکیسه رازد
این بار دعا جاسی بر تا بهوت خود چیزی از این بکن بکیسه رازد
قافله سالار بر دو بر زین نهاد و چون نظر خواجه بر اوقات در جواشه وی را
در کنار گرفت و گفت ای جوانمرد اموال من از جمله احصا بیرونست و بجهت علیه حرص اختیار ساوت
گردم و چون واقعه چنان در اپیش آمد اگر نفیر تو دیگری بودی دار از نهاد من بر آوردی و بجمع اموال ایشان
اقادی اکنون حق القدم تو بر ذمت منست و بمالحظه کیسه زر بیرون آورده باو داد و مرد عیار گفت ای خواجه من آن کیسه
کرتان داده بودی و ورده ام تا مال خود را تصرف کنی خواجه جواب داد که آن جواهر حق تست و مرا در آن هیچ طمعی نیست از ایا به کن دیگر
بقطع طریق اشتغال نمای که حیف باشد چون تو مردی ترکیب چنان فعل شنیع کردی جهان آن زر بر دار بر داشته بواسطه شفقت و رحمت او
از اغنیا باشد
گیرد طبیب پرسید که امروز چه خورده اید گفت روزی چند شد که معده من از کار رفته و چنان چیزی نخورده ام طبیب مبالغه نمود
انشخص زبان را نذر علی الصباح بنا شتا بجمن خرزه خورده ام طبیب قلم برداشت و نوشت که یکمن نان دیگمن هریسه و پانزده عدد انار و در اخر کار دلم
بشیر بی بل نمود و یکمن طل حلوای عسل خوردم و تا غایت چیزی نخورده ام طبیب قلم برداشت و نوشت که یکمن شیر خشت و ده من تربچین
و نه من ترمندی و پنجمن آلوی بخارا و چهار من کلاب و بدست او داده گفت معده بدین ضعیفی را کم از این ادویه تحمل نتوان داد
شخصی نزد طبیب رفت گفت دردی دارم از علاج کن پرسید که چه درد داری گفت نه دردت بدرد دیگران میماند و نه غذایت
طبیب متحیر شده گفت امروز چه خورده گفت نان و پنج طبیب گفت نه دردت بدرد دیگران میماند و نه غذایت
بغذای عالمیان
دلم میگردد و موجب غثیان من میشود طبیب مردی ظریف بود
پرسید که درین روز با شعری گفته ام طبیب
باشی گفت بلی غزلی گفته ام که بر کسی نخوانده
زبان را بگو بر
خوان

شاعر
عجبی خواند طبیب بیکی بار دیگر بخواند
گفت بار دیگر بیکی باره بیکبار آن امر کرد
بار دیگر بخواند طبیب بیکی باره بیکبار آن امر کرد
چون شاعر سه نوبت این غزل همان از خواند طبیب
بیکی باره بیکبار آن امر کرد
چون شاعر خلاص شد بیان دادی بیان بیکی
خصمی زد طبیب بنشاند در بیکبار بیان طبیب
بیکی باره بیکبار آن امر کرد
تو بود چون از بیرون دادی جواب داد که بطل جوهر بیان طبیب گفت زد چهار دیگر بیکبار بیان تعلق
بپرسید که چه خورده جواب داد که بطل جوهر بیان طبیب گفت زد چهار دیگر بیکبار بیان تعلق
باو دارد
صاحب کتاب فرج بعد از شدت گوید نوبتی بخدمت قاضی القضاة بغداد رفتم او را بیکبار بیان تعلق
که باعث بر فن مولانا صاحب جواب دادکه مالی طبع دفاتر بانه من گفتم مولانا را بیکبار بیان تعلق
مانی دردی متبع در نام بود قاضی گفت مع ذلک او در علم طب مهارتی کامل داشت و اگر کسی از مجذرات را در دی عظیم در دهم پیدا شده از حیات مایوس شده اند
که در معالجه او سعی نماید کار دشوار شود آنگاه گفت در جوار من یکی از مجذرات را بمن نمایند و بگذارند تا من دست بمعالجه نمایم
حاضر کردند و الا فلا و چون مانی مرد دیگر بود و رخصت شرعی در آن باب داد که از بیماری مرض سوء الهضم گفت رودی آب بیکبار
بیشتر کرد و الا فلا و چون مانی مرد دیگر بود و رخصت شرعی در آن باب داد که از بیماری مرض سوء الهضم گفت رودی آب بیکبار
بزرد و جمعی بان حکم او را گرفتند و مانی را داشتی جواب داد که از بیماری مرض سوء الهضم گفت رودی آب بیکبار
باعث اینهمه وجع بود گفتند تو بمعنی آنکه داشتی جواب داد که از بیماری مرض سوء الهضم گفت رودی آب بیکبار
طشتی پخته در آن نشسته در فرج وی خزیده و بر سر وی نشسته گفت رودی آب بیکبار
چون آن در طشت نشسته در فرج وی خزیده و بر سر وی نشسته گفت رودی آب بیکبار
مفرط بدان سبب بروی مستولی شده بود
خوانت که بمجلس صاحب عباد رفته او را بیکبار گفت رودی آب بیکبار
اردو میبر که بلاقات معلم فایز گردد و از خرمن فضایل صاحب سمع او رسیده بود و صاحب عباد
ابو نصر متفکر و از مجلس صاحب در آمد و چون بلباس اهل فضل و علم متلبس نبود
کسی بمعلمانی التفات نکرد و ابو نصر ساعتی نشسته چون مجلس از
منعقد شد که دیگر از استین بیرون آورده
چوبی بدان وصل کرد و تیری
از موی

اسب بران بسته بود
بودن او در دوانا بجای نوشتن
کرد و بجای از مجرات معلم ثابت نوبت
اول فصلی بیان نوشت که اهل مجلس همه در رسیدند و فصل آن شان
دیگر بنوشت که مجلس بان اتفاق چون از دیده و رنجیده فصل آن شان
سازنو که مجموع بود شده بجواب رفته معلم ثانی بر دستان بجای نوشت که جامع
قاراب استرنیم بقدر آب چون صاحب هوش آمده چند سازنده را دست محصول نمانده بود
برسازد او کریت دان نوشته را بخواند بنابت متاسم شد گفت النعمة مجموعه نمانده بود
و هر چند در طلب او سعی نمود ملاقات میسر نشد چه ابو نصر از دیگر جانب شام روان شد و آن محفل را بسیار
که مجلس ایلک علاء الدوله پادشاه انولایت بود علما و فضلا مشحون بود و آن محفل را بسیار
جایی که مناسب قدر تو باشد بیش معلم ثانی در کرسی تخت پادشاه نشست ایلک از تعجبی در آنکه
بغیر از پادشاه و غلامان دیگری نمیدانست گفت که این ترک ترکان ادب کرد چون بر چیز او در اسب سیاست نمایند معلم ثانی
ای ملک از من چه گناه صادر شد که بسیاست من امر فرمودی ایلک گفت تو این لغت از کرا موخته که میان مردم متعارف نیست
ابو نصر جواب داد که من همه لغات عالم و زبان اشکال علما نحوی نقل کرده بمکان در مقام افاده و استفاده اند
در عقده هیچ کس در حل آن ره بر ندهیچ معلم ثانی بحث را بر ایشان تمام کرده نحوی نقل کرد که بمجلس نتوانست
تا بدان امر کار بجایی رسید که هر چه بر زبان معلم ثانی گذشت علما بر ایشان تمام کرده نحوی نقل کرد که بمجلس نتوانست
نیستی معلم ثانی پادشاه گفت هستم پادشاه از وی عذر خواست گفت چون مولانا دانشمند چون علما متفرق شدند اهل موسیقی در آمدند
زبان بدعای پادشاه گشاده کشاده علاء الدوله بحضور او استشارت نمود و چون علما متفرق شدند اهل موسیقی در آمدند
بمجلس در آمدند و ابو نصر در آن علم دخلها کرد علاء الدوله متعجب شده گفت مگر استاد علما در فن موسیقی در آمدند
گفت بلی نگاه بجان دستور که در مجلس صاحب عباد کرده بود بجای ترتیب داده بطریقی که بکلیه بدیع
سه فصل بنواخت و علاء الدوله چنان شیفته صحبت ابو نصر شد که بکلیه بدیع
نبود از معلم ثانی التماس نمود که بصاحبتا او رضا دهد ابو نصر
تقدیم رضا پیش نیامد عاقبت بعد از آن مقرر شد
و مبالغه بسیار بدان مقرر شد
که معلم ثانی

کبال
در صاحب بنا
علاء الدوله زنگار کرده
انگاه جانب کنز خود بنا داد و آنگاه خزانه
دار را طلبید و گفت هر معلم تا طلبه بی تکلف تسلیم
نمایند گویند که ابو نصر هر گز زیاده از چهار درم نستاند بازار دمشق آنقدر کسری دیده که
اغذان تعزیر و تابش کند در کردن خود شبیه می انداخت و رباب گلوی عجب اطفال می آورد
سنبل ریح و تابش بکند دست داد روزی یافت که ان نازنین پسر صبیح کا یکبار کفته دور در همچیم که فرمود که چیست
حکیم را نسبت تعلقی با ذات معنی تاب شده رسید که هر روز این پسر صبیح کا یکبار کفته دور در همچیم که فرمود که چیست
لب و دندان این پسر صاحب جمال چه باشد من چهار درم بدهم که دیگر او کار نکند المبلغ را از خزانه دار انگاه کرفته بان جوان بدهد
یکی از متوجه کرد که بجهت اتفاق جمعی از قطاع طریق بیرون راه اند و چون معلم ثانی در غایت خاطر جاکر بالک انداخت عاقبت رحم بر یکی از ان طالبین عالم
بغیر بجا رب اقدام نموده چند نفر از دزدان را بضرب خنجر دلدوز بخاک هلاک انداخت عاقبت رحم بر یکی از ان طالبین عالم
اخرت شافت و این خبر بالک رسیده نهایت مضطرب و بی آرام گشته بر اقتدار ان فاضل یکانه و ذکاوت شان عالم زمانه خود را از دیده
فرمود تا تحقیق نمودند که انجماعت قطاع الطریق از کدام قبیله اند انگاه فوجی از عساکر ظفر شعار نامزد فرمود تا خود زنده کرد اسکندر
ان قبیله را بقتل آورد و اسکندر او را مرخص ساخته قالی الفور بی قدغن و بی معلم اول ارسطاطالیس را اسکندر
رخصت طلبید که بوطن خود رود و هر کرا نظر بر او می افتد الفور بیمیرد و اهل الولایت بدین سبب متفرق گشته ایران بی نظم
ظاهر گشته است بر شکل بیمثل آدمی و هر کس مشورت نمود هیچکس فرمود تا ایشان را کرد حکیم فرمود تا ایشان را کرد تا ان
خراب شده اسکندر با حکما مشورت واقعه را بیان کرد حکیم فرمود تا ایشان را کرد تا ان
باستحضار انسا دمثال داده صورت واقعه را بیان کرد حکیم فرمود تا ایشان را کرد تا ان
آینه را بر کرد دلی بستند و بخصی در عقبان نهان کرده متوجه مکان آن جوان شد و چون نظر ان بر او
بران اینه افتاد متوجه ان شده چون نزدیک رسید علی الفور غالب تحکر کرد تا ان
از حکیم پرسید که حکمت درین چه بود معلم اول جواب داد که این جانور
که بعد از چندین هزار سال یکبار موجود گردد و در دو
چشم او هیچ قابل که هر کرا نظر بر چشم او
افتد بمیرد و چون او نظر
در اینده

صورت

صورت
خود را دیدن هم بوی
راجع کشت ✤ در کتب طلسمات
که در دریا شیر تمامی است نابرین بیکاله موسوم کشته است
و بر ان چیستار موی است و در دو چشم اهل اندیار بر ظاهر دو هیچ دی
در سال سه ماه ظاهر است تا دران اوان بهجر انبیر دیده و چون بار ظاهر کرد هیچ دی
ان انفی انا ساخته است تا دران اوان بهجر انبیر دیده و چون بار ظاهر کرد هیچ دی
از زخم یک فرسخ قریب بسوراخ اوکذر نتواند کرد زیرا که هوای انموضع سنبی دارد که هیچ حیوانی
فالفور سر و شود و هر ارت عزیزی او منتقی که در سبب انجانب انکه ان چیز صفیر بزد هوای انجا بیکبار دیگر که در بیکی ان حیه مکان ان دارد
و تکلیف بکفیت هم اویکر دو دیگر انکه هیچ طایری بجا درت فاسد بشود و از جنس نبات و چاه و چه ملائی بیمن او کرد دلی
نیم فرسنک کیاه انزدیک نیز دیدن زیرا که زهر بجا درت فاسد بشود و از جنس نبات و چاه و چه ملائی بیمن او کرد دلی
بجا کرتبدل بدلوح کداخته شود و هر که نظر بران چیز اندازد فی الفور قالب تهی کند و همچنین نظر ان چیز به منفعتی که داشته مردی را دیده کرد افتاده
زخم زند بدن او بیکدار دو آب می شود و تیر خرده سر نیزه بر چیز او نهاد فی الفور سوار بتوسط نیزه جان بدر او اسب بتوسط نیزه
و بدن او بیکدار دو آب می شود و تیر خرده سر نیزه بر چیز او نهاد فی الفور سوار بتوسط نیزه جان بدر او اسب بتوسط نیزه
حیات نبود ✤ فقیری شبی در خواب دیدکه پای بر بال جبرئیل ع نهاده نماز میکذارد بعبیر ان از یکی در علم مهارت داشت
پرسید انرا کفت که پای بر ورق مصحف نهاده و نماز کذارده صاحب واقعه بعد از ملاحظه در زیر مصلی خود ورق مصحف یافت
حکایت اورده اند که در خدمت پرویز همچنی بود همه رنج فلک جدول بجدول با سطرلاب حکمت کرده مدخل
و پرویز بر قول او اعتماد تمام داشت و قتی بخدمت پرویز امده کفت بقا پادشاه مارا من در طالع خود نکریسته ام
تا یکهفته دیکر مرا خطریست و کسی قصد من دارد و مرا هلاک خواهد کرد اکر پادشاه فرمان دهد درین چند روز
در قصر پادشاهی باشم و کسی پا پیش من نکذارد از انزارش او بندکان را غرب نباشد
پرویز فرمود تا منجم را در خانه که خواب کاه خاصه بود جای دادند
اتفاقا جمعی از امرا که قصد پادشاه داشتند
دران چند شب که منجم در قصر
سلطنت مقام
دران

تقی زده
سر از خانه کرد بیچاره
را در آن خانه جای داد و بود زیر
او زنده و بیچاره را خسته دید و تصور پادشاه با بعضی
و علی الفور نقش شباهت سیاه خورد و آن خانه که تنگ بود
اطلاع یافته بود بدست او در نقل و نماند در زبان او در کوی این بلا از آیا
عمل شده بود بدست او در نقل و نماند در زبان او در کوی این بلا از آیا
عالم او در گذشت ✤ اورده اند که بود که خطای از ایشان صادر گردد و تا آن متمسک شد و زبان بطعن
اعتقاد بود و بیست هشتاد بران مقصور بود که خطای از ایشان صادر گردد و تا آن متمسک شد و زبان بطعن
طاهر بکشاید درین اثنا پیر را ماری گزید و بدان جهت وفات یابد و دیگری از زبان رانده که در همان تاریخ
یکی گفت که در یازده سالگی این پسر را ماری گزید و بدان جهت وفات یابد و دیگری از زبان رانده که در همان تاریخ
و بدان سبب در گذرد و دیگری فاده نمود که در همان تاریخ
موافق واقع بیقیدان طایفه را بجای خود و چون یازده سال از عمر پسر گذشت در آن روز که منجمان نفوت او حکم کرده بودند
جمعی از ایران جوان کاشت تا او را محافظت نموده داده شاهزاده را در آن روز که منجمان نفوت او حکم کرده بودند
هوا گرم گشت محافظان را بر دارد و چون دست وی در شاهزاده از صدمت آن الم از درخت افتاده در آب غرق
کرده بر آمد که مرغان را بر دست وی در شاهزاده از صدمت آن الم از درخت افتاده در آب غرق
بود و بقتل کشته هم آنجا خفته بود بر دست وی در شاهزاده از صدمت آن الم از درخت افتاده در آب غرق
و بمالحظه جان بدادویز و جرا از استماع خبر حیران مانده در باره منجمان انعام و احسان فرمود ✤
اورده اند که از اطراف ولایت رسولان بحضرت نوشیروان آمده کسری خواست تا بر ایشان ظاهر گردد که وزیر
او ابوزرجمهر در فضیلت و حکمت بحد در جهان است از و سوال نمود که چه چیز است که در جهان از آن خوبتر توان یافت
حکیم جواب داد که زن و مرد و احتیاج کسری از جواب منفعل شده پرسید که چگونه از و بی تملک از
گفت اگر زن نبودی مثل تو پادشاهی از که تولد نمودی و اگر مرد نبودی چون منی بخدمت چون
پدر چگونه بتو رسیدی و اگر احتیاج نبودی ✤ اورده اند که حکیم جست
تولی قایم ننمودی از ابوزرجمهر پرسید که چون
گفت بکنجان
اخلاق

کسی که
هر دو را بکند دانند
خود چنانچه هیچ کاری
لذتی از دو چیز نیست
علامت حکیم است گفت حکیم را سه نشانست یکی آنکه اگر
روی بخت کوی او را بجانب بازار آن بادی احسان نماید چنانچه خاطر شیر از بی منفعت
راند و اگر بفعل او را بجانب علم ✤ هر که بهت دهد شکر بخشش ✤ علامت دوم آنکه چون آتش خشم
بانگویم که چیست غایت علم ✤ هیچکس کریم بر بخشش ✤ علامت دوم آنکه چون آتش خشم
بخشش ✤ هر که بجا گذشت جای خود ✤ تعلقت که عاجی است بر آنست معاصی در دوزخ باز دارند و بهشت در فضا
او بغایت رسد خاموش کسی که در واقع حق عقوبت بود ✤ تعلقت که عاجی است بر آنست معاصی در دوزخ باز دارند و بهشت در فضا
فرو خورد نشاز کسی که در میان فوجی از ایشان عالمی باشد تا جای از نور بر سر نهاده در راه حق بر کرده و بر مرکبی از نور نشسته در فضا
پل صراط گذرند و در میان فوجی از ایشان عالمی باشد تا جای از نور بر سر نهاده در راه حق بر کرده و بر مرکبی از نور نشسته در فضا
سوار و می پرند تا بر دیگر عرش خان مرکب خویش باز کشد پس از جانب ترس با فرمان ایزد کریم ولی الله قرآن در دل تو نهاد هم کسی که در بهشت
اراده خبر داشتم بعد از آن بجبرئیل ع خطاب فرماید که این عالم را که از جمله ملازمان بحضرت مخدوم ادب سان جبرئیل ع
ان عالم را بر دیگر حضرت رسالت اردو بعد از عرصات ایدعالم با شما بعان خویش پل صراط گذر کند مردی از دوزخ که آنکه کرای
و خود بجهت دستگیری درماندگان بصحرای عرصات ایدعالم با شما بعان خویش پل صراط گذر کند مردی از دوزخ که آنکه کرای
بزرگوار دین بفرما دم پرس عالم گوید که تو کیستی که بمن استغاثه نمایی گوید من ام در دنیا دوست میداشتم اکنون بوسیله آن
محبت میخواهم که مرا بشفاعت مستسعد گردانی آن عالم بجناب خداوندی توجه نماید فرمان جلال احدیت در رسد که بچه طریق
در حق بنده قبول کردم او را از جاده دوزخ بجبل المتین شفاعت بیرون آر عالم ردای خود را در دوزخ فرو گذارد
از جهنم بیرون آرد و ندا ایدکه ردای خود را در دوزخ فرو گذارد تا بنشیند بنمود
او را از قعر جهنم بیرون کشی عالم ردای خود را در دوزخ فرو گذارد
در رسد از رشتهای ردای وی مضادی از اهل
دوزخ التجا جویند و هم فریاد
بر آنکه بار بر دیگر
شفاعت

از رطب ساحل نجات
هلاکت ساحل نجات
زبان عالم از آنات آن بر سید که بحکم
وسیلهٔ طلب شفاعت مکنید که بنای کرده شما
قرین نیاز و نیاز می کرد در دنیا شرف ملازمت مسند شما
اما بجز استماع نام تو بحث در صحیح قلب میدارد ایشان را از فضل
بگویند ایشان را از شفاعت تو از هلاک رهانیدیم و همه را در کار تو گرد کردیم ایشان را از فضل
جمیع بر درجهٔ جاه جبرئیل بگو که ای جبرئیل علیه السلام و آنکه بدانا دیده در محبت رضوان منظور معاملت خود کشیده اند
مستغاث رب العزة بجبرئیل امت محمد صلی الله علیه و آله که بدانا دیده در محبت رضوان منظور معاملت خود کشیده اند
نجات می یابند عاصیان امت بغیر از دیدم و از رنج دوزخ نجات داده برهانات در حجاب جنان نافرمان را
زانکه ایشان را برحمت بی نهایت حق تعالی فرموده است که لو علمت شیئا الیغ فی الجنة من الحزن لاتبلت بعقوب علیه السلام
مولانا معین الدین هروی در آثار آورده است که حق تعالی فرموده که ان الله یحب کل قلب حزین را بعد عدد بهشت شاد و در دلها مانند نفس می معاینه و بنا
اعادت له و حضرت رسالت ص فرموده که طعام رنجه و کاسه هایه یکلت را بعد عدد بهشت شاد و در دلها مانند نفس می معاینه و بنا
اغاز کرده گفت ای نفس امشب هر چه از غیب برسد از تو باز ندارم نماز شام هایه کاسه طعام پیش او در دلها مانند نفس می معاینه و بنا
بر افروز و چون باز آمد دیگر طعام رنجه و کاسه هایه کاسه طعام پیش او در دلها مانند نفس می معاینه و بنا
و چراغ را نشاند در تاریکی خواست تا نماز دارد که ای رابعه اگر بیچاره چراغ این ملک بتو دهیم در دو اندوه خود را چه
ای کاش مرا دو تو هلاک این حیاره است تا نماز دارد که ای رابعه اگر بیچاره چراغ این ملک بتو دهیم در دو اندوه خود را چه
بعبادان رسیدم دیوانه دیدم مجذوم و مورانان اندام مجروح و در بیان من و در کار من درمی یابد نوانده
چون بار الاخیار کردی با بلا و محنت باز که ولای با بلا بنا شد و محبت با بلا بحث میکرد
دیگر از دل تو بردار یم را بعرفت گرد دنیا و آخرت را بمن ای یک آگهی باید تو از دل پر درد بیشم بر ایشان کرد
افتاده بود سر او بر داشتم و بکنار گرفتم چون بهوش آمد من در بیان من و در کار من درمی یابد نوانده
بر جل بیچی بین ربی بکت که در میان من و در کار من درمی یابد نوانده
لو قطعنی ربا ارباما ازدت الاحبا ان بهن بحبی آرام باده
تیغ بلا و ناوک ابتلا ان بهن بحبی آرام باده
کز من بهاره بحبی آرام باده

در مجموع
التواریخ تذکر یافته که ابو
عبد الله بن زکریا بسند رفیع بسلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کرده گفت در اول ایام خلافت عمر بن
الخطاب در مدینه حضرت ابی تراب صلوات الله علیه نشسته بودم با جمعی
از اصحاب و اصحاب بعضی حضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و جعفر ابی بکر و عمار یاسر
و مقداد اسود و کمر محبت فیض بخش آنحضرت کشیده که ناگاه شاهزاده حسن فرمود که یا امیر المؤمنین
حضرت ملک داود و سلیمان بن داود را سلطنتی داده که هیچ از دیده ندارد از خاک تیره آدم پاکیزه را از زبر دست
شاه اولیا فرمود که سوگند بمعبودی که دانه خشک را در زمین بسر گرداند و بعباد بن هیچ کس بن کرامت فایز نگردد سید الاوصیا
گردید که آنچه پدر ترا داده هیچ کس را از اولیا و اوصیا ما عطیه نداده و معاینه به بینیم تا موجب از دیاد ایمان و قوت اذعان ما گردد
بخواهیم که حباوکرامات خانه آمده دست مبارک بجانب مغرب برداشت تا زیر نعل آنحضرت نمایان شد و ما همه آن حالت عجیبه را
فرمود که حباوکرامات خانه آمده دست را بزیر آورده بر کف دستش آبی دیدیم و در تعجب افزودیم حضرت آن آب را در میان
نماز اقدام نمودیم بعد از آن دست را بزیر آورده دیگر دستش آبی دیدیم که آنحضرت گفت که آنشهد ان لا
مشاهده نمودیم بهاطر تا آبی دیگر دستش آبی دیدیم و در تعجب افزودیم حضرت آن آب را در میان
خانه توقف نمود و بهاطر تا آبی دیگر دستش آبی دیدیم که آنحضرت گفت که آنشهد ان لا
وصیت کرد بر دین شک فیک هلک و من شک بک هلک و من شک بک هلک فقد شک بک هلک فقد شک بک هلک
پیغمبر بگزیده و هر که شک کند در وصایت تو هلاک شود و هر که دست اعتصام در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد از آن
این هر دو آب را دیدیم که مثل قاله و کلیم بهن شدند و قصاد ناکاه بهمان نشاط و احسن و ایجان دو آب بر گرد
دماغ جان اهل آبار امطر ساخت پس آنحضرت فرمود که بر خیزید و برابر نشینید همه برخاستند و گرد
نشستیم حضرت برخاسته کلمه چند زبان معجز بیان ادا کرد که تفصیلی بر آن
بادی در زیر ابر در آمده با هستگی برداشت پس سید الاوصیا را دیدیم که دو جام
زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر نهاده و نعلینی از یاقوت
سفید در دست گرد و بر کرسی از نور
نشسته کرد بر زبان آن
ابر دیگر

وضع
کرده بود و ندا امام
حسن فرمود که ای پدر بزرگوار همه
خلایق سلیمان نبی را بجهت انکه مطیع و منقاد فرمود که یا ولدی انا ملک الله
شما را بجهت سبب مطیع و منقاد فرمود که انا قسیم النار والجنة ای فرزند من بخواهی خاتم سلیمان
فی ارضه بالقدرة وانا قسیم الله وانا ولی الله وانا کنز الله
بی اظهار امر فرمود زهی چه حضرت مبارک و با ولدی خاتم سلیمان بن داود انجا دارد از طلای
وکلین ان باقوت حمر مستوش بجواهر سطر غرایب فرمود که با ولدی خاتم سلیمان است و منور سلیمان گفت که بعد از اخطار این امور غریبه در
علیه یعنی ان شکری سلیمان و سلطان و کو باکه با الوقت او را بی نشان حضرت فرمود که ان سیل تعبی دارد بخدا سوگند یا امیر المؤمنین
تعجب افزوده هالنا امن و بعد از من نزد نبیه امام حسن فرمود که مقاران ان از بادا و از ی چون صدای رعد قاصف ایمانع
انچه قبل از من بنده باشید و بعد از من نزد نبیه امام حسن فرمود که مقاران ان از بادا و از ی چون صدای رعد قاصف ایمانع
بانجا پس حضرت با دار را بر داشته در هوا سایه گردید و امیر المؤمنین بران ابر دیگر بر سری از نور نشسته در پای ما مدخل الیه
ما رسید و با دار را بر کوه بلندی سبزی او را فرش بکار و فرو ریخته حضرت فرمود که سلوها یعنی بگو ما حال ان نجه گفتیم یا امیر المؤمنین
سلمان روایت کرد که در عین سبزی او را فرش بکار و فرو ریخته حضرت فرمود که سلوها یعنی بگو ما حال ان نجه گفتیم یا امیر المؤمنین
این درخت را صرر رسیده تا برین سر مطلع گردید امام حسن فرمود که سلوها یعنی بگو ما حال ان نجه گفتیم یا امیر المؤمنین
از خودش پرسید تا برین سر مطلع گردید امام حسن فرمود که سلوها یعنی بگو ما حال ان نجه گفتیم یا امیر المؤمنین
بزرگی و حکمی بدل شده بنهار اجواب ده سلمان گفت که بخدای سوگند که درخت فرمود که اخبار
ای درخت بفرمان خدای بنهار اجواب ده سلمان گفت که بخدای سوگند که درخت فرمود که اخبار
لبیک لبیک یا وصی رسول الله وحلیفته من بعده حقا حضرت فرمود که اخبار
بهم بخبرک پس درخت با امام حسن گفت که یا ابا محمد بدرستی امشب بر زمین ما
طاعت و عبادت حضرت عزت عزت استقبال میشود و بعد از انکه از
صلوة و تسبیح فارغ شد ابر بی شد که از
بوی مشک می ماند ظاهر میشد
و بر کرسی در میان
ان

انه
بود می نشست
و میرفت و من بشمام در راج
روح افزای انحضرت بر بالا رفت انحضرت
و حال چهل شب گذشته امر با انجمن ارید من نظر بانحضرت
این مرتبه رسیده امر با انجمن ارید من نظر بانحضرت
از من در ربع ندارد که از رسیدن ان بی جانی انیم و راجع بانجمن
سلمان گوید که با همه در تعجب افزوده دیده معروف ایمان با کمال بجواهر عرفان انحضرت زیاد
بصیرت یافت بسیار و دلالت اگر سیر جو در بخاسته نزدان درختان درده میوه گرفت بقدرة الله تعالی و بسیار
ازان نجه ما که بر ریاست ولی الغور بگردید و فرمود که انچه مطالبان واقعه شاهده خواهید نمود ما بعجب و اغرب خواهید بود و در جواب
پس تفقه الکلمه گفتیم که یا امیر المؤمنین هذا عجب فرمود که بزیر ابر ده ما را بر داشت و بلند ساخت بمرتبه که دنیا در نظر ما مانند سی نمود
کرسی خود را کرد قرص افتاب و ماهی او در هر محیط است و یکدست او در مشرق و دیگری در مغرب است چون ان ملک مقرب را دید و ان
دیدیم سر او در زیر قرص افتاب و ماهی او در هر محیط است و یکدست او در مشرق و دیگری در مغرب است چون ان ملک مقرب را دید و ان
حضرت انا دلالت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له فاشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی رسول الله حقا
حقا بعینیک ومن شک فیک فهو کافر پس گفتیم یا امیر المؤمنین این چه دوشیزه است و چرا کدبست او در مشرق و دیگری در مغرب
فرمود که این دوشیزه است که من بفرمان خالق ذی المنن او را من درین موضع نصب کرده ام و تا بر کیهای شب و روز دنیا را
موکل ساخته فلا یزال کذلک الی یوم القیمة پس در وجه انعمی فرمود که حضرت عزت بر زنار ابن حوالة نموده و تنظیم و تنسیق
بمن تفویض نموده پس چشم بر بن طریقه جواهر بود الی یوم القیمة پس انگاه با دار را بر داشته بر قوم باجوج و یاجوج رسانید
اید تراب مخاطبا للسحاب فرمود که اهبطی حیث هذا الجبل ای ابر در زیر این کوه و بر کوه فرود ای ان کوه بلند
ظلمانی کانه قطعة دامس و از بوی دود محاط پس آن کوه و بر کوه فرود ای ان کوه بلند
حضرت فرمود که حاکم ان جمع با محصور منم و همه در حکم منند سلمان گوید که من گفتم یا امیر المؤمنین
با نجم یک صنف طول ایشان بیست گز و عرض هفتاد گز بود و صنفی دیگر کوتاه گز خود را
از ایشان صد گز و عرض هفتاد گز بود و صنفی دیگر کوتاه گز خود را
کلاف و دیگری را دراج خود بود
پس حضرت با دهاب نمود
سیمای نالی

باد
ای عجب دارد ز دامن شب گلوه
قاف زیبا نیز گوی دیدیم مخلوق زیاقوت
حرم الحمد و عمه دنیا و فرشته بصورت آدمی بر آن کل
کرده چون نظران و فرشته امام الزده اقا و لکت السلام علیک
یا امیر المؤمنین و بعد از سلام ایشان عرض نمود که مرا امر نمود حضرت و نبوت
انا اخبرک بما تبتغی آنچه که مرا بزیارت او روی بدهد و گر رخصت دادم پس آن فرشته زیارت
مصاحبت میطلبی و میخواهی که بزیارت او روی بدهد و گر رخصت دادم پس آن فرشته زیارت
گفتم ترجیح در رفتن تو و تا از نظر ما غایب شد ناگاه درختی را دیدیم مانند درخت اول شک کرد دیده بود از
وجه آن سوال نمودیم و نمودیم که از درخت اقاد نخل که دیده بودیم ایشان الشجی
حال خود را گاه سازی سلمان که بزیارت پدرت بزرگوار حضرت امام حسن نمود که ایشان الشجی
بسم الله الرحمن الرحیم
بسوگند میدهم ترا بحق امیر المؤمنین که ما را از
سوگند میدهم ترا بحق امیر المؤمنین که ما را از
گفت که السلام علیک یا اباالحسن و بصلوة و تسبیح از دستمال اشتغال میبود پس آن
حاضر شد و اخضرت بران سوار شد و میشد بود و بصارت دیدم که اخضرت در درخت
بیاورد و در اطراف یا قبه بود و گرفت و ساعتی در زیر آن بود و ادا کرد
که قاف موکل بود و درخت زیارت مصاحبت کرد که قاف موکل بود و ادا کرد
بجبل ظلمت عبور نمودم و فرشته که بران موکل بود ادا کرد
کنند فرشته مالک بر کوه قاف موکل بود ادا کرد
بزیارت او روشنائی کلام دین او نماید
گفتم یا امیر المؤمنین مرا طاقت دیدن او نماید
بچه اذن و رخصت و آواز
مواضع

مخزن

مخزن
و حکایت و نمود و نمود و کلیدی
دفع آنچه یعنی حمد بخدای که این امانتها را
بیاستون را و از فرشته بجهت ام از ملائکه درست نداشت
کسی رحمت من از حجاب بود و دیگر حکمت نماند و اگر بی اذن من بگیرند حجت
داد و نمود و رجال تعجب بود و دیگر گفتم یا امیر المؤمنین و فرشته که بر قاف موکلست نام
چون با آنجا رسیدیم چه وقت قاف محل قول حلال شده بود
نمود و چشم خود را بپوشیده و شنیدم و نمود و چشم بگشا که گوئیم چه وقت
حضرت تو بودیم و در حضرت تو بودیم
محلوقات دیگر در اطراف مشرب و نکاح و خواب
دیگر کلمات میزنی و نمیخواهی
دانست گفتم یا امیر المؤمنین ای جوان چه کسی است و نمود و دیگر از صالح
اینها عبادت حق تعالی مشغول شده و اما چون صالح
بوسیله و دیگر کسی بیاید و در آمد و سید الاوصیا در تسلیه و تسلی آن بزرگوار
گفتم یا امیر المؤمنین حضرت صالح چرا میگوید و نمود و دیگر از صالح
نمود و دیگر بدرست هر روز و روز فرشت طلوع صبح بر دشمن امر باتفاق
تا طوس در عبادت بجهت و فاقت آنحضرت و در حالت ده و روز
دائم امتنا ساخته و چون آنحضرت را دیدم عنان تمالک از دست داد و گفتم یا امیر المؤمنین
گفتیم ادست داد و گفتم یا امیر المؤمنین
شده ما در صبح در حضرت تو بودیم
اطلاع ما بجای آن حضرت
نمود

بجواب
کریم سلیمان بن عبد الملک
نامه کنیم بامیر المؤمنین شاه
ولایت برخواست روان شدیم تا بستانی از بساتین قاف
خدمت آنحضرت رسانیدیم و ما نشان شنیده بودیم
رسیدیم که هر کس مثل آن نبیند بود و آنه شد و مادر
جاریه و طیور غریبه که بغایت دلفات خود تسبیح خالق الموجودات اشتغال
داشتند و چون هر غار نظر امیر مقیان افتاد و در آنحضرت را دیده در خواب
دیدن آنها تحیر فرو شد و بالای دار دهاد در زیر پای او از دهای بود و چون آن خوابیده اما در
اکثری بود و در بالای دار دهاد در زیر پای او سلیمان است فرمود ای و اکثری از آنکه مبارک خود را دیده در خواب
او غلطیده گفتیم یا امیر المؤمنین این جان سلیمان است فرمود که فماذا الله الذی یجب العظام وهی رمیم وهو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد الصمد
حضرت سلیمان گردن فرمود و ربنا بالی الاولین فی الحال با ملک متعال سلیمان بجوابت و فرمود که اشهد ان لا اله الا الله
رب السموات والارض وربنا بالی الاولین فی الحال با ملک متعال سلیمان بجوابت و فرمود که اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو
کره المشرکون واشهد انک وصی رسول الله حقا مصطفی و ولایت محمد مصطفی و ولایت تو کرامت فرمود و ارجمند تر شنیدم
اهل بیت تو ارزق تعالی است ملک و پادشاهی نمودم حضرت عزت مرا آن ملک سلطنت کرامت فرمود و ارجمند تر شنیدم
و محبت اهل بیت تو ارزق تعالی است ملک و پادشاهی نمودم حضرت عزت مرا آن ملک سلطنت کرامت فرمود و ارجمند تر شنیدم
ان سلطنت بنداد فضل الله علیک وعلی محبتک بعد از استماع این سخنان تعجب کنان با حضرت سلیمان از ابو سید بیم و آن سر در
زمانی زدان و بعد از آن قاف چه جاست فرمود که خلایق بجای دم در عقب آن چهل عالم از فرمود که عالمی را از چهل دنیای تمام
در عقب کوه قاف چه جاست فرمود که خلایق بجای دم در عقب آن چهل عالم از فرمود که عالمی را از چهل دنیای تمام
یا امیر المؤمنین تو چگونه مالک میشوی و میدانی این امور عجیبه را فرمود که بر حسب اسم اعظم که گفتیم ابیم الکوز
زیتون چرب نوشته در آتش انداز نور دو طرف دشان بر روی کل بیکند
و دیگر بر کتاب سامی حامیه یا یعنی ائمه هدی که چون شب تو شود
سیاه گردد و چون بر روز نوشته شود
انضات روشنی زیر دیس
فرمود که آنها
الجنة

الواقعة
علی الاعداء فانا الطائفة
الکبری انکاه فرمود که اساس چون
بیموات نقش بر آب بسطح کرده و چون بر باح نوشته شد
و چون بر زمین مفروش شد بر بر کتوب کرده در لمعان نوشته شد
و چون بر زر نوشته شد در جبهه ایمان
در آخرت سالح کرده و چون بر رعد و تیر گرفت خاشع کرده در اسمای نوشته شد
انداخت او در مشرقت دیگر در مغرب از تعلیم بکلام قدس نظام مسموع خلق و مسموع کشوده شد
کرکیب جناح او در مشرقت دیگر در مغرب از تعلیم بکلام قدس نظام مسموع خلق و مسموع کشوده شد
و الوح متکلم گردید پس فرمود که چشم خود را بجوانب خوابانید بیم پس فرمود که بیان طولانیت هر کدام چون تجلی الاستحقاق تقسیم الکوز
شهری بدید بود بیم شتکل باسواق عامره و دکاکین معموره و سکان آن در نهایت طولانیت هر کدام چون تجلی الاستحقاق تقسیم الکوز
انها کیستند و از کدام گروه اند پس فرمود که ایشان را در این موضع بیند و بنه ایشان را که از اهل ظلم و جهالت کرفتار اند و ایمان بر خالق طلع و فع ان
الحساب بدارند پس فرمود که ایشان را در این موضع بیند و بنه ایشان را که از اهل ظلم و جهالت کرفتار اند و ایمان بر خالق طلع و فع ان
نقل این موضع نموده ام فاتم الاستعرون و فرمود که ای صحابه بیار داعیه دارم که در حضور شما این جمع کرده
و مجادله نمایم و شما مشاهده نمایید گفتیم یا امیر المؤمنین دفاع شما با این جمع اشقیا بحجت و برهان انتفاع و فرمود که لکن بحجه
و مجادله نمایم و شما مشاهده نمایید گفتیم یا امیر المؤمنین دفاع شما با این جمع اشقیا بحجت و برهان انتفاع و فرمود که لکن بحجه
پس ایشان را بایمان ترغیب فرمود و بوحدانیت ایشان نیز حضرت جمله نمودند خود را برابر ایشان مالیده و دست خود را بر ایشان نیاورده
پس آنحضرت ایشان را گذاشته بر دالمه دست خود دعوت نمود ایمان نیاورده مارا بیج دست مبارک خود نادر
نمایند پس آنحضرت ایشان را بر تعب بصادعوت نمود ایمان نیاورده مارا بیج دست مبارک خود نادر
پس برگشته مرة اخری ایشان را بر تعب بصادعوت نمود ایمان نیاورده مارا بیج دست مبارک خود نادر
نمودیم که زمین منقلب گردیده کوهها از هم فرو ریخت و برق و صاعقه مشاهده نمایند که
دهان مبارک آنحضرت بیرون آمده مکیاران تا بر زمین آنحضرت کاه
الخیل و اصولها پس فرمود که منجم اسیر واقعه مشاهده نمایند که
اعظم از این باشد گفتیم مارا زیاده از این
طاقت نماند فلعن الله اولا
من الاولین

بالله
وبرسوله وبالکتب
پس جمیع یاران صحابه زده ابراهیم
ابراهیم اطاعت و انقیاد نمودند و جمیع یاران ابوبکر
فرمود اجلسوا یاران ارسوا شد و جمیع یاران ابوبکر
نشسته کلامی از او مو که تعبیر بنمود کلام آنحضرت بمثل آنام باقیه بود کلام
مادر در هوا سایه ساخته بکسر طرف العین رفته بود بیم حضرت فرمود که بخی جعل الله نفس علی ید قدرت او ست که از
اذان نماز ظهر میگفت و اول طلوع آفتاب رفته بود بیم گفتیم آن مثل الشیخ عجاب
مدینه طیبه میگفت و فاف رفته مراجعت نمودیم حضرت فرمود که بخی جعل الله نفس علی ید قدرت او ست که از
و اسمانها در بینها بگردانم در حین حیوة و زمان رحلت و لکن ذلک من عصیانک و جهلک و اعرض عنک بعضا
و منم رسول خلیفه آنحضرت صلی الله علیک و علی ذریتک الطاهرین و لعن الله من عصیانک و جهلک و اعرض عنک بعضا
المعجزات کبار صلی الله علیک و علی ذریتک الطاهرین و لعن الله من عصیانک و جهلک و اعرض عنک بعضا
علیهم العذاب الالیم
اصحاب اخبار نشسته بودیم و با صرحیران مشاهده جمال با کمال آنحضرت کرده که روزی در وادی ابطح در خدمت رسول مختار با جمعی از
تمنا اذن داعیه یافته که ناگاه از دور گرد بادی ظاهر شد و از آن میان شخصی بیرون آمده امر و استدعای عالمات و نصرت آنحضرت نمود
محاذی رسول ابطحی آن گردید و از آن میان شخصی بیرون آمده امر و استدعای عالمات و نصرت آنحضرت نمود
از جانب جماعت خود بخدمت فیض آیه تو آمده ام و استدعا علیه کرده اند و مرا عوض و ایشان را بفرستند تا میان ایشان حکم
که بعضی از اقوام ما که عدد ایشان زیاده از ماست علیه کرده اند و مرا عوض و ایشان را بفرستند تا میان ایشان حکم
اخبر مظلوم سمیده از خدمت رحمة للعالمین انست که شخصی قدیم و این را بفرستند تا میان ایشان حکم
بوده موافق این متین عمل نماید پس گفت یا رسول الله خاطر خاطر از مر رسول خود جمع فرما
و همود و موافق از من و اگر که صبح فردا امروز در آنجا بنه تمام آورده بلاله
او را تسلیم شما نمایم حضرت رسالت فرمود که تو کیستی و اقوام تو
چه کسانند گفت یا نبی الله با جماعه جنابیم و نام من
عرفطه بن سمرخت و علی اقبال از
بعثت خاتم الانبیا
استرقی

سمع بود
یعنی عرج بمعارج
نمانده و کلام مطالب خود با سماع انام
در دیده بجنبانیم از آن حیات ممنوع گشت
میرسانیم و بعد از بعثت تو کردیم و جمعی از اقوام ما از اطاعت
اسلام بر میان بسته تصدیق رسالت تو کردیم و جمعی از اقوام ما از اطاعت
انبیا و دین شریعت خیر العباد ابا نموده با علم مخالفت در میدان منازعت برافراشته
و با امتهور و مغلوب گردانید بحضرت خاتم نبوت بعد از استماع این شکایت فرمود که تقاب از
روی خود بردار تا ببینیم که حضرت آفریدگار زاران مخلوق ترا بر دیگر مخلوق در طول بر نیاید و چون مخلوق
موی بهای او مشابه موی گرگ بود و سری داشت طول الذنب و چشم خلق در نهایت درشتی بعد از آن حضرت رسالت صلعم عهد و میثاق از و گرفته بر ادرت عرفطه بیان ایشان
و دندانهای چون دندان کفار در نهایت حادث پس متوجه ابی بکر شده فرمود که برخاست در کجا می باشند فرمود که مقام و مادای اعراض
او را حاضر ساز در آن زمان بحدیث حادث پس متوجه ابی بکر شده فرمود که برخاست در کجا می باشند فرمود که مقام و مادای اعراض
بعد از تحقیق حال بمقتضای امر ملک متعال حکم کن ابوبکر گفت یا رسول الله ایشان را ارضیه ندارم و زبان ایشان را فهم نمیکنم
تحت الارض است گفت یا رسول الله طاقت نزول طبقات ارضیه ندارم و زبان ایشان را فهم نمیکنم
فرمود متوجه عمر شد و او را مامور فرمود و با آنچه ابوبکر را امر فرموده بود عمر را امر فرمود آن فرقه عیسی ایشان
حضرت رسالت از عمر و ابی بکر مایوس گردیده بر جانب یمین و یسار خود نگاه کرد و فرمود آن حضرت
مفرح همی این زوج انبتی ابن ابو لدی ابن قاضی دینی ابن ابی علی ابن ابی طالب او را حضرت
بسمع شاه ولایت رسیده فرمود لبیک یا رسول الله لبیک لبیک در خدمت تو ایستاده ام و مگر اطاعت و انقیاد
میان جان بسته بر چه فرمایی بجان فرمان برم فرمود که یا علی یا برادر مومن خود عرفطه بیان خود نشان او رفته
و تفتیش نزاع و جدال ایشان نموده بمقتضای حق تعالی حکم فرما علی مرتضی فرمود که سمعا
و طاعة و لرسوله پس برخواسته و عرفطه را همراه گرفته روانه شد ابو سعید
خدری گوید که بشیر آنحضرت را بر داشته با سلمان فارسی
و جمعی از اصحاب نبوی شایعت علی عالم
نمودیم چون بر کوه صفا
ابراهیم

اولیا متوجه باشد
سرور
فرمود بر سر شکر الله
کرده انتظار کشیده یکی
سعیکم پس توقف کرده ضمانکافه و منتق
که صباح شود ناگاه دیدیم کوه صفا
از اشتاق ظاهر شود و پس از دیده حیرت ریختیم پس چون صبح صادق طالع گردید و حضرت
داشتیم و همه شب حضرت از دیده تفکر بر کوه صفا را بحضرت شریف خود فرمایند بخشید و اصحاب که در بیرون آن کوه
از دای فرضه فارغ شده و تا ارتفاع نهار انتظار بر دند اثری بظهور نرسید ابی حضرت عزت ابواب روح و راحت بر روی همگنان شاد دل
حلقه زده منتظر بودند و تا ارتفاع نهار انتظار کشیدند اثری از
که چنان جلد کرده علی با راحات دادی حضرت برکشته و حلوه ظهور را نموده باز کوه صفا را به وجه اتم انتظار کشیدند اثری از
سید کاینات بعلی رضی رسید او از منافقان بلکه اکثر مردمان بر پاس جوان از مراجعت شاه مردان بلند شد و کوه صفا را به مرتبه قدوم
حیدر کرار بظهور رسید و اصحاب مسلم نشسته بر جوانت و بسجده اده نماز عصر ادا فرمود و کوه صفا را به اظهار
خیمه بر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم شروع در شماتت کرده و بغرب آفتاب رسید بدان حضرت میگفتند و همه منتقد الکلیم کرده اظهار
علی بود و منافقان و چون قرب بغروب آفتاب رسید مردمان از شاه مردان آفتاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هلاک آنحضرت نمود و از تحسین غرفه با سباع جهانیان رسول آخر الزمان آفتاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
خون چکان طلوع نمود و از تحسین غرفه در میان اصحاب رسول آخر الزمان آفتاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بر دو دکار عالمیان بلند گردانید و غلغله در میان اصحاب رسول آخر الزمان آفتاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ولایت را در بر گرفت و بیان هر دو چشم مبارکش را بوسید گفت یا علی را پیش بدر که تا این وقت نادری و خاطر
مرا بدغدغه انداختی و فرمود که یا رسول الله بعد از طی طبقات ارضیه بخلاق کثیره رسیدیم و چون
حسب الامر عالی غور در قضیه ایشان کردم اول بوحدانیت الهی
ایشان را به خصلت دعوت کردم بقبول جزیه
و به نبوت رسالت پناهی دوم
و دادن اموال بغرفه
بمصالحه ایشان
خوبیشان

بالاصفه
از قبول آن استنکاف
نموده اما کردند و نصیحت و موعظه
مرا شنیدند بالاخره شمشیر از غلاف کشیده
مقدار هشتاد هزار از دلاوران ایشان را بقتل رسانیدند و اما بالاخره
ایشان بعد از ملاحظه این حال و مشاهده قتل ابطال دار بالا بالا
گفتم لا امان الا بالایمان پس بوجه انیت الهی قابل گردیده بنبوت حضرت رسالت پناهی
گواهی دادند و بیان ایشان و غرفه و خویشان مصالحه نموده قطع نزاع و جدال کردیم و علم خلاف
ایشان از سر نگون ساخته همه را از دران دنیای بیکدیگر گردانیدیم غرفه پس ایشان گفت جزاکم الله یا رسول الله عن الاسلام خیرا
و جزی الله ابن عمک علی منی خیر پس رخصت شده بمیان قوم خود مراجعت نمود و خاتمه روضة الصفا در ذکر وادی القری
از جبال عظیمه است و از کوه کنعان و کوه مصر نزخوانند و آنجا بالصرمنت دوزده راه باشد و میان شام و وادی القری
افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمه با موسی علیه السلام دران کوه بوده است و در عنوان خاتمه روضة الصفا آورده که بر
رای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه از بیخ اقسام نور
مجلی علیه السلام جوهری یافریده و بنظر هیبت دران جوهر نظر فرمود و جوهر بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عز شانه نسبتی
جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوقی دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر داد و هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان
علی العرش و کان عرشه علی الماء پس بار دیگر بران آب بنظر عزت تجلی داب بر وجود جوشید دخانی و کفی از ان حاصل گردید
و جمیع اجزای آن کف بیان جهان گردانید و دخان گردید و آب مرتفع شد اسمانها و طبقات آن پیدا آورد و دریا
و بر روی آب بگسترانید و از آن دخان گردانید و ثابت داد فلک هشتم که عبارت از کرسی است و فلک هفتم
سموات سبعه را بکوکبی آرایش گردانید و در جرجیس است که بیت المعمور فلک هفتم است
تعیین فرمود صفت بیت المعمور و از ملائکه صراح خواند بعضی از علما گفته اند که تاویل الحجر دراحمر
کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر
یا دره بیضاست زمخشان
پوشیده نیست
و در جرم

وارث
کرا خبار الانبیا مقرر
آورده اند که هر روز هفتاد هزار
ملک در بیت المعمور عبادت میکنند و تا روز قیامت
نوبت باشان نرسد و بعضی بعد اموی در نماز کاری در دهد
که در هر فلکی از آن خانه میکنند و در اسمان عبادت جای می دارند و چنین گفته اند که این خانه
طبقه طواف آن خانه میکنند و در اسمان عبادت جای می دارند و چنین گفته اند که این خانه
مجمع بحار ذات یکدیگر و انتهی خانه بر فراز کرسی های فوقانیست و ظاهر است و ظاهر از تفسیر آن انتهاست بعضی
صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در اسمان ششم است و گروهی بر آنند که در هفتم
گفته اند که از زبرجد و یاقوت و دیبا و زینت و صفات آن از یاقوت احمر است و صفات آن از زبرجد
که از آن حسن و بهاء و زینت و دیبا افزوده است و صفات آن از یاقوت احمر است و صفات آن از زبرجد
لوح محفوظ را از دره بیضا افزوده است و عرض آن بقدر مسافت میان مشرق و مغرب و کنار های آن از یاقوت و لؤلؤ است و صفات آن از زبرجد
و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن بقدر مسافت میان مشرق و مغرب و کنار های آن از یاقوت و لؤلؤ است و صفات آن از زبرجد
و اصل آن در کنار دریای از نور شکان معرب صفت قلم حضرت حق جل جلاله چون قلم بر لوح محفوظ و آن
الهی بخانه جوهری از نور و قلم بود و حکم کرد و اندیشه بعد قدرت کامله بسبب وجود دین قلم را بنا فرمود و بعد از کتابت رسید که نویس قلم
حضرت حق سبحانه و تعالی بود و حکم کرد و اندیشه بعد قدرت کامله بسبب وجود دین قلم را بنا فرمود و بعد از کتابت رسید که نویس قلم
دی سپید بود و انجه در بیت این حالت بر زبد و منشی گشت و نار و زقیامت این منشی قلم سنت باز و از این منسه نزد قلم
که بنویس قلم از بیت الهی هر چه خواهد بنویسد و در ظهور اسباب
خلق گشت که اراده الهی هر چه خواهد بنویسد و در ظهور اسباب
حکمتهای غیر متناهی است که کرم بیچون الله باشد و ثبت مشعر باشد
محمد بن عثمان بن ابی شیبه محدث در کتاب صفت عرش آورده است
که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است
مقدار آن کنگره دارد دوازده هزار
ساله راه است

بعضی

بعضی گفته اند
که عرش مقدس است
شخصی از شاهیر صحابه از حضرت عزت جل جلاله
که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت جل جلاله
سال نمود که عرش را طواف کنند و آن فرشته را مقصد سال
بود و قوت مقصد ملک در طیران باری سبحانه اجنحه و قوت و در مضاعف کرد و اینده مقصد سال
نمود و گفت خداوندا قوت حطاب بده که اگر تا قیامت ساعت بساعت اجنحه و قوت بنوازد ای داریم کنیوت
سال دیگر پرواز میکرد و هفت کرسی ابن جریر از حسن بصری روایت کرده که کرسی عرش بالذات متحد بدو این نیو
طواف عرش نتوانی کرد و هفت کرسی ابن جریر از حسن بصری روایت کرده که کرسی عرش بالذات متحد بدو این نیو
ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و تعلم اخبار و جلد آثار و کار و حکما و افاضل علما گفته اند که کرسی کلمات چون نقطه در میان دایره
و اسمعیل بن عبد الحسن اسدی و شجاع بن مخلد در بعضی کتب باد ایره و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر روایتی
و بنسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی عرش چون نسبت نقطه است باد ایره صفت بسط الارض چون حضرت باری سبحانه زمین را در دریای
بین سدی العرش موضعیت و حلقه کرسی از ملائکه مقربانند و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که در دریای بین
بگستراند حرکت غیر و ضعی بدید آمد و از جنبش باز ایستاد و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که در دریای بین
ملوک حیوانات متعسر است بل متعذر پس کوهها بیافرید و از بار و از زمین ساخت تا زمین از حرکت باز ایستاد
کل زمین نبات بدید آورد و انواع اشجار و اثمار و از زمین ساخت تا زمین از حرکت باز ایستاد
مولانا احمد اردبیلی در آخر رساله فارسیه اصولیه ذکر کرده که اعتقاد باید کرد که حشر و نشر و حساب و کتاب و بریدن
نامهای اعمال بیزان و سنجیدن اعمال و صراط همه حق و صدقست و دلیل بر آنست که بتوان اثبات شده که مجسم صادق
بانبیا خبر داده پس همه حق باشد ٭ در عجایب البلدان مذکور است که در جزیره سقطرا صبر بسیار
و آن بهجو و ناس است و تاج و برگ ندارد و از روناس قوی تر بود و چون تمام میرسد
ترنجبین بر می آورد و نعابت شیرین و از بهر این تنکیا بدراصبر نام
نهاده اند که بعد از یکی شیر نیز بدید ٭

بدانکه
حضرت بعد از
خلق ما بها از زمین بقدر یک کله
وحکمت شاید صور یک دایره است زیرا که دایره برابر انیکه
در روایت دیگر دایره است و در روایت دیگر صور را هفتاد دایره است هر دایره
و زمین با بر دایت و شعبه در زمین و شعبه فوق سموات سبع و درین صور یکهزار و دویست و سیصد زاویه
در مغرب شعبه در زمین و در روایت دیگر آنکه صور را هفتاد دایره است هر دایره بر ارواح
ارواح جانوران و در ارواح ملائکه است و در دیگری ارواح جن و در دیگری ارواح شیاطین
در یکی از این دوازده ارواح سباع و همچنین ارواح طیور و ارواح مردان و شهیدان و ارواح
و در دیگری ارواح سباع و همچنین ارواح طیور و ارواح مردان و شهیدان و ارواح
تعیین یافته باهفتاد و هفت و دو و این صور را با سرافیل عطا نموده و اسرافیل را فرموده که چون
در دایره مخصوص وی دارند و اکنون اسرافیل در تخت عرش صور واقع شود و یکی از برای صعق تمامی هالک شدن
نفاذ بر صور در رسد ابوهریره گوید که سه نوبت نفخ صور واقع شود یکی از برای صعق تمامی هالک شدن
فرمان نفخ صور در رسد از برای بعث در دمیدن نخستین همه جانوران از وحوش و طیور و انس و جن بیهوش
خلائق بیهوش کردند چنانکه هیچکس نداند که این چه بود و این چه واقعه است که حادث گشته چه این واقعه ناگاه در رسد
و مدهوش کردند چنانکه هیچکس نداند که یکبار این صدا در عرصه عالم بدید آید با نظر دون الاصیحه واحده تا عالم
و هر کس از خلائق بکاری مشغول باشند که یکبار این در متاجر و معاملات باشد این صیحه بظهور رسد آنگاه فرمان
و هم یختصمون یعنی در حالتی که مخاصمه و منازعه ایشان در متاجر و معاملات باشد این صیحه بظهور رسد آنگاه فرمان
رب العزه در رسد که نفخه ثانیه در دمیدن سر اسرافیل نوبت دوم صور در دمد و درین نفخه هلاک خلائق باشد
فصعق من فی السموات و من فی الارض یعنی بیهوش و در اثنای این صعقه باین خطاب تکلم اسرافیل را
که ایتها الارواح العاریة فی الاجساد الفانیة اخرجی بامر الله یعنی ای ارواح بیرون آئید خانه
هفت آسمان معلق و در اطباق هفت زمین مطبق بیجهت
ندا امتلا پذیرد کوههای بلند
از هول این صعقه
از

جای
برخاسته بر مثال
کیاهها خشک در هوا پراکنده
زمینها از زلزله در آیند و در حین ظهور این نفخه عزرائیل علیه السلام
عاصف تر از زلزله در آیند و در حین ظهور این نفخه عزرائیل علیه السلام
الهی جل و علا در کنار حجر الاسود نشسته و دستی بر قوس سموات سبع نهاده و دستی
در تخت سبع ارضین در آرد تا چون از نفخه ثانیه چهل سال بر روایت مشهور منقضی گردد در اثنای این مدت
و چون قبض نماید نفخه ثانیه چهل سال بر روایت مشهور منقضی گردد در اثنای این مدت
حق سبحانه بفرماید تا آسمان مدت چهل روز باران بارانند که باران مانند رنگ آب منی شده چنانچه بر بالای
هر چیزی دوازده گز آب برآید و بر دابی چهل گز آنگاه باهر گز فیکون گوشت و پوست کل حیوانات از انس و جن و وحوش و طیور
و کافه مخلوقات و استخوانهای پوسیده و موهای ریزیده جمله در آب مجتمع گردند تا همه قوالب بآن کامل گردند پس بیمه
احیا اسرافیل بفرموده فرمان در رسد که ای اسرافیل صور بردار اسرافیل علیه السلام صور بردارد و در دهان نهد بعد از آن جبرئیل
و میکائیل و عزرائیل علیهم السلام بخطاب مستطاب زنده گردانند آنگاه ایشان تا بر رضوان و جنت فردوس
از برای مجرد امت و دیانت نماید پس جبرئیل علیه السلام از بهشت برای لوای حمد و دو حله و تاج از برای سلطان
تخت معراج ترتیب نموده عزیمت فرمود همایون و مشهد میمون حضرت کند با هفتاد هزار ملائکه و چون بر
آنحضرت رسید جبرئیل علیه السلام قطرات عبرات بر وجنات فرو ریزد ملائکه گویند با جبرئیل سبب گریه چیست گوید چون
جمال جهان آرای حضرت رسالت از مطلع مرقد منور و مشهد معطر طلوع نماید از احوال امت و هیچ و مال
آن باب عزامت سوال خواهد کرد و ندانم که جواب آنحضرت چه گویم پس خطاب رسد که ای اسرافیل علیک ایها الروح الطیب
کن کرنه خلائق بندای تو منوط و مربوط است پس اسرافیل علیه السلام بدانکه ای الصور والحساب والعرض علی الرحمن حضرت رسالت
قومی بفصل القضا والموقف الاکبر والحساب والعرض علی الرحمن حضرت رسالت
باین ندا بهلوانت بر طبر بردار و در دهان نهاده بدمان
بگفتا الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
والیه النشور گشاده
گردد بنا

از سر روی بیابان
بیشه بر آنگاه در بیابان از بیشه بیابان
بجانب بیشه بجانب ملوک بیشه بیابان
و در دی بجانب اصحاب و اصحاب دیگری حاضر اورد دیگری را از آنکه بیابان
و منازل درجات عالم بر دیگری حاضر اورد انما بر دیگری را از آنکه بیابان
بر دیگر حضرت رسالت بگی بیابان تاج بر فرق مبارک نهاده بر دوش حضرت
و ذکر حضرت رسالت بگی بیابان تاج بر فرق مبارک نهاده بر دوش حضرت
رسالت بر دو گوید که ای رسول خدا این تاج بر فرق مبارک نهاده بر دوش حضرت
ای یوم یا جبرئیل گوید یا ابو القیمه یوم الجنة و النار امین و بشارت دهنده جبرئیل
تو همراه اورده ام فرماید که ای جبرئیل این رسول کیست و بهایی بسیار است فرماید این رسول
کرامت دیگر بخواهم گوید یا من تحف و بهایی بسیار است فرماید این رسول
فرماید که ازین رسول بگیرم فرشتگان دیگر بخواهم گوید یا من تحف و بهایی بسیار است فرماید این رسول
گوید انت اول شافع مشفع فقبول الحق جبرئیل حضرت گوید سوگند بعزت خدا که هنوز صورت
گوید انت اول شافع مشفع فقبول الحق جبرئیل حضرت گوید سوگند بعزت خدا که هنوز صورت
بر پل صراط گذاشته باشی اسرافیل ع پیش آید و گوید سوگند بعزت خدا که هنوز صورت
و ازین است که حضرت رسالت و مودت بر دین بهدیران را بیش از دیگر لها جاحان الدری و ما عینها من یاقوت احمر و اذا ما من الدر
تشریف از مرد بیمون بر دین بهدیران را بیش از دیگر لها جاحان الدری و ما عینها من یاقوت احمر و اذا ما من الدر
و لسانها لسان العرب و هو افرها و اعرفها بالعربیة کالکوکب الدری و ما عینها من یاقوت احمر و اذا ما من الدر
اخضر ذنبها کذنب البقر مکلل بالذهب الاحمر لونها کالبرق سرها کالریح یخرج من الجبل دون البغل رجلها من زمرد
و جناحها من درة بیضاء چون خواهم خواهد که قدم در رکاب گذارد اضطراب بنماید و گوید و عزة ربی لا ارکبنی
الا النبی التهامی الابطحی القرشی المدنی محمد بن عبد الله صاحب القرآن خواهم عالم فرماید انا محمد
انگاه براق در مقام انقیاد و تمکین رسول امین در آید بنا بر وی سوار
گشته رو بجانب عرش مجید آورد و بر دانی بر وی نگشت
آورد و حضرت الوهیت را سجده کرده
منادی ندا کند که ای محمد
سر بلند کن

بردار
کرامت روز روز
یوم الحساب و یوم الثواب و العقاب
و یوم الحسرة و الندامة ارفع رایک سل تعطه حضرت
رسالت هم سر بردار و دوست بنا بر پناه بیابان بر دو گوید که
درباره امت وعده فرموده بودی حقایق مطالب در رسید که علیک بالحجر
مارضی بعد از آن فرمان در رسید که تا ارواح ساکن حیوانات در صور در آیند و بعد از آن حقایق احوال بیابند
ارواح مومنان صور در دم اسرافیل ع کرت ثانیه که عبارت از نفخه است در دمد و بنا در دمد که ابتدا العظام و الاخره انتهاء الله
ایه که صور در دم اسرافیل ع کرت ثانیه که عبارت از نفخه است در دمد و بنا در دمد که ابتدا العظام و الاخره انتهاء الله
البالیه انتهاء الجلود المتمزقه انتهاء الشعور المتناثره فوق فصل القضا ملکا ارواح انصور یک از نفخه خاص چون بر دمد
قالب خویش روی بخاکدان دنیا از بیل از جناب دست نه در رسید که و عزتی و جلالک لرجعن کل روح الی جسده پس تمامی ارواح
از مرجا شیم در اجاد در بیم در آیند هر که از ابتدا کون عالم تا انقراض نسل آدم روی در تهاب تاب آورده باشد
از وضیع و شریف و توانا و ضعیف پیر و جوان زیرک و نادان همه یکبار سر از زوایای لحد بیرون آرند هم تفخه اخری
فاذا هم قیام ینظرون عبارت از آنست ✤ در تعمیم مذکور است که چون تو در سدره المنتهی است و از حدیث روس
بهشت که بر زبر آسمانهاست آشکارا گردد و چه از قرآن معلوم شد که بهشت بر زمین آسمانها بر زیر زمین عرصات باشند و از آنجا خواهند که در
گشت که سدره المنتهی بالای آسمانهاست و همچنین زمینها نیز از زمین آسمانها در زیر زمین است و از حدیث روس
قرآن و حدیث مبین گشته که دوزخ در تحت آنجاست و حلق که بر زمین عرصات باشند و دوزخ چون بل اهل
بهشت بمنازل خود در رسیدند تمامی کافران سبب حرامات که حق تعالی بر زبر دوزخ و در زیر آن
قیامت بهشت گشته است و همه را از آن باید گذشت و دوزخ را در پایین آنکه اهل سعادتند
گردد قال الله تعالی و ان منکم الا واردها پس از دوزخ آسیبی رسد
تا بسالی که گذر در آن کافران را از دوزخ باشد
و آنکه مستوجب عقوبت باشد
از صراط بدوزخ
افتد

بدوزخ
کشاند و نیز فرموده میفرماید
که بهشت دار انجات و نیز
که النجی قریب من الله قریب من الخیر قریب من
الناس بعید من النار و البخیل بعید من الله بعید من الخیر بعید من الناس
قریب من النار و بعد از نجاح تعالی از اخلاق اهل جنت چشم و خوردن
شمرده است و الکاظمین الغیظ بدان اشارت حضرت رسول ع فرموده هر کس خشم را
فرو نشاند و قدرت بر انفاذ آن داشته باشد حق سبحانه در روز قیامت اندرون دل او را پر از امن و ایمان گرداند حق تعالی بعد از آن
گرداند و در روایت دیگر مذکور است که در روز قیامت ندا کند الناس مردیست که حضرت رسالت و مودت اهل بیت بوده اند
خشم فرو نشاندن ذکر عفو از مردمان نموده که والعافین عن الناس مردیست که حضرت در آن باب بوده
من نهایت کند مگر کسی که حق تعالی ایشان را در حفظ و کنف خود در آورد و اینجماعت که بر عفو انعام نماید
پس حق سبحانه و تعالی بعد از ذکر صفات مذکوره فرمود که والله یحب المحسنین و محسن تخلص است که بر عفو انعام نماید
وجهی که عاری باشد از وجوه قبیحه و فاعل افعال حسنه را نیز محسن خوانند مرویست که کنیزی از کنیزان امام حسن و
علی بن الحسین علیه السلام آب بر دست مبارک آنحضرت میریخته افتاده از دستان کنیزک بشکست
آنحضرت سر بالا کرده در روی مبارک کنیزک نگریست کنیزک گفت والعافین عن الناس حضرت فرمود
غیظ خشم خود را فرو نشاندم آن کنیزک گفت والله یحب المحسنین آنحضرت فرمود اذهبی فانت حر لوجه الله
در صفت مایده عیسی ع روایت است سلمان فارسی که فرمود بخدا سوگند که حضرت عیسی علیه السلام متابعت پیروی
یکی از قبایح نمود و معایب و منصرف غنیمت شد و خدمه قهقهه بر روی او می نمایند و یکی از
روی خود دفع نکرد و هیچ خود را از بوی بنگاه نداشت و بر گرد بازی
بگرد و چون حواریان از وی سوال مایده کردند
پست نوشید و گریه کرد و گفت
اللهم اجعلنی من الشاکرین
خداوندا

مرا از شکرگزاران گردان
اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها مثلة وعقوبة خداوندا بر ما این
مایده را رحمت بر این قوم و مگردان ما را عقوبت و مثله گردانیده
و یهودان نگاه بر این مایده میکردند و خبری چشیده نمیبودند عیسی ع برپای خاست بعد از وضو
بنماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد منديل از سر مایده برداشت و روغن از آن میچکید در سه ماهی بود و رنگ
مایده دیگر گاهی بریان بران انواع سبزیها سوی گندنا و پیاز بود بریان بر دیگری عسل و پیه روغن و برجای دیگر
ان سرکه و برگردان از حضرت عیسی ع سوال کردند که ایا این مایده از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی ع فرمود
نیز و بر بیخم قدیم شمعون از حضرت عیسی ع سوال کرد که ایا این مایده از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی ع فرمود
طعام دنیاست و نه از آخرت ولکن طایفه بنا هی کرده و فرمود یا تمکه اخبرکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم
امروز مادر الیتی دیگر بما عیسی خطاب بنا هی کرده و فرمود یا تمکه اخبرکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم
باضطراب و حرکت در آمده فلوس بروی ظاهر کرد و چنانچه قوم از آن سر اسیمه گشته بقرع آمدند عیسی ع خطاب
بقوم کرده فرمود حجت شما را اگر از من سوال میکنید چیزی را که چون شما رسید از آن گرامیتر بدارید و بر
میکنید میترسم که بر شما عذابی نازل شود یا تمکه عودی کانت بادن الله ای تمکه باصل خود باز گردید و بمکه
بدعای وی باصل خود راجع شده بریان شده نمود دیگر باره قوم گفتند که تو اول از این تمکه تناول کن
تا ما نیز تناول کنیم عیسی ع فرمود که معاذ الله هرگز من این تمکه نخورم هر کسی که از من طلب مایده نموده
تناول کند پس قوم از تناول آن خایف بوده پیرامون آن نگشتند عیسی ع در دوشان بیماران
وجمعی که مبتلا بودند بامراض شدیده طلب نموده فرمود کلوا مما قاکم الغنا
ولغیرکم البلاء بخورید از این مایده که از برای شما شفاست
و از برای دیگر رنج و بلاست پس از آن مایده
گنهگار و سیصد نفر از مردان
تناول نمودند و همه

مایده
تا چهار پای خود بود
و از آن چیزی نکاسته بود و چون
مایده از زمین برخواست و هوا تو بنمود حواریون
جمعی که از آن تناول نموده بودند پشیمان گشتند از آن مرویست که
مایده جهت طعام صباح بر قوم عیسی ع نازل میشد و هر وقت که نازل شدی اغنیا
و فقرا و صغار و کبار بر آن اجتماع کرده تا رحم نمودندی و عیسی ع چون مشاهده این حال نمود
از انبوهیت قسمت گردانید در میان ایشان و هر روز که نازل شدی از وقت چاشت تا وقت زوال
بر جای بودی و تمامت اهل نوبت از آن تناول کردندی و وقت زوال از بهوا بر آمدی و در مکان پنهان
نمودندی تا از نظر ایشان غایب شدی و یک روز نازل شدی و یک روز غایب بودی پس حق سبحانه و تعالی
بعیسی ع وحی فرستاد که مایده مرا صرف فقرا کن که اغنیا با آن نصیبی نیست و این نعمتی بر اغنیا دشوار آمده شک در ایشان
پدید آمد و مردم را نیز در دین امر در شک انداخته پس از جانب رب العزة بعیسی ع وحی رسید که من بعد بر ایشان
گرده ام و آن شرط آنست که هر که انکار مایده نماید بعد از نزول آن در امعذب گردانم بعد ابی کسی از عالمیان بدان
معذب نشده باشد عیسی ع فرمود ان کنتم عبادک فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس از قوم
عیسی ع سیصد و سی و سه نفر از مردان که شب با زنان خود بر فراش قرار داشتند مسوخ شده صباح بصورت خوکان
مبدل شدند و نفر از آن در راهها و مزبلها تعیش کردندی و از غدره تناول کردندی و چون مردمان این حال
مشاهده نمودند بسوی عیسی ع رفع آوردند و انکار کریستن نمودند تعلت کرد این جماعت مسوخین سه روز زنده بودند
و بعد از آن هلاک شدند
لشکر جدا شد تشکی بر وی غلبه کرد و ناگاه بستانی را دید پر از انار چون در بستان در آمد گوی را دید
بدو گفت بگی از انارها بمن ده آن گوی اجابت نموده نار بوی داد انوشیروان
آن نار بنشر داد آن نار بسیار بیرون آمد پس از آن اجابت نموده نار بوی داد انوشیروان
نهایت لذیذ یافت در خاطرش گذشت که بار دیگر
از صاحبش بستاند پس بار دیگر
بگو دیگر گفت که
نار دی

دیگر بدو
گو دل اجابت نمود
ناری دیگر بوی داد پس چون ان
ناری را بیشتر داد که گفت ای جهان این تفاوت میان
انوشیروان بکودک خطاب کرده گفت ای جهان این تفاوت میان
این دو نار را چیست که هر دو از یک درخت حاصل شده اند صبی گفت کو باد
در خاطر ظلمی نیست بر جای در خاطر گذرانیده بواسطه شامت ظلم وی این تغییر بهم رسیده پس انوشیروان کلام
ازان اراده تایب گشته ناری دیگر طلب نمود چون بیشتر ازان ناراول بهم یافت پس بار دیگر بصبی خطاب
کرده گفت سبب تبدیل این حالت چیست صبی گفت که ظلم ملک تو بنموده از ظلمی که اراده داشت چون انوشیروان کلام
کودک را استماع نمود بالکلیه از ظلم تایب شده صیت عدالت وی بمرتبه رسید که در شان وی حضرت رسالت فرمود
ولدت فی زمن الملک العادل

حکایت بوقیا

چون سلیمان علیه السلام وفات کرد دیوان و پریان در میان
دریای محیط تمامی از سنگ باختند چنانچه هیچ آدمی بدان جا راه نیابد و سلیمان را الا اکثری به آنجا برده و در تخت نهاده بودند
کسی بدانجا نرسید مگر دو کس که گفته میشود این دو کس از بنی اسرائیل بود و دیگری عفان و دیگری بلوقیا و قصه بلوقیا چنانست
که روایت کرده اند که در مصر مردی عظیم الشان مالدار عالم فاضل بود چنانچه مردمان از وی علم موحندی و تقوی و کار کردی بلوقیا نام وی بود
و بلوقیا مردی خردمند عالم فاضل بود چنانچه مردمان از وی علم موحندی و تقوی و کار کردی بلوقیا نام وی بود
بر دو بلوقیا بجای پدر نشست و خلق بر برادر او خرم بران نهاده از خزانه دار وجود آنرا بدیار پارس
دیه نهاده و قفلی بران زده و مهر بران نهاده از خزانه دار پرسید که درین صندوق چیست خزانه دار گفت که
من نمیدانم کلید این در دست پدرت بود و بلوقیا قفل را طلبید تا قفل از صندوق برداشت و در آن صندوق
درجی درین بود بر بلوقیا فکر را طلبید و دیده در وی نهاده از تورات و صفت حضرت محمد
بران نوشته و عزت آن آنحضرت نیز در آن نوشته و پدر او از زبان تورات
بیرون آورده بود تا مردمان صفت محمد را بشنوند و بمحمد ایمان آورند
پیش از آنکه آنحضرت ظهور کند چون بلوقیا از ایمان
کسی را فرستاد تا بنی اسرائیل را
جمع کرد و در آن

تورات را
بر ایشان خواند
گفت در خزانه پدرم این جزو تورات
نهاده بود و باید بمحمد بگرویده و بدین او جمع
کنید بنی اسرائیل گفتند اگر آن بودی که تو میگوئی و مفتری
مقدار ای بلوقیا گفت او هر چه اجزای او را بدو میرسانید پس قوم او را دعا کرد
فایده ندارد بلوقیا گفت او تورات باز بردند بلوقیا بر خواست و پیش در آمد و گفت ای
و باز گشتند و آن ایشان را میان تورات و نکاه داشت فرمان تو مرا لازمست اما تهیه سفری پیش آرم بسوی شام خواهم رفت
حاجت را بدین واجب گردانیده است شام بجهت کار میروی گفت بطلب پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله که هنگام ظهور
مرا دستوری ده ما در گفت بجانب شام بجهت کار میروی گفت بطلب پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله که هنگام ظهور
آمدن او رت تا خدای مرا روزی کند که دیدار مبارک او را دریابم و دین شریعت او را قبول کنم تا در قیامت از امت او
باشم که امت او رستگار اند و شیعه اهل بیت او ما در پیش مسلمان شود و او را دستوری داده او عزم سفر کرده
اسباب ماده و مهیا ساخت و بتقدیر الله تعالی در راه غلط کرده و بجزیره افتاد که در آن جزیره مار ان بزرگ
بودند هر یک مانند اشتری دراز و بلند بغایت هراسان شد و بلوقیا نهاده و گفتند ای فریده خدای تو
بلوقیا چون ایزد بغایت هراسان شد و بلوقیا نهاده و گفتند ای فریده خدای تو
کیستی و نام تو چیست گفت نام بلوقیا است و از قوم بنی اسرائیل و از دیار پارس و از دین محمد
گفتند ای بلوقیا ما ماران دوزخیم و حق تعالی را از جهت عذاب دوزخیان آفریده است بر آنکه دوزخ بر
هزار سال دوبار بجوشد مانند دریا که موج زند دوبار از خود بیرون اندازد پس دیگر بار حق تعالی
گردیم و بدوزخ رویم و دوزخیان را عذاب کنیم دیگر بلوقیا گفت شما محمد را چه میشناسید گفتند ای بلوقیا
هیچ دری سرای نیست در دوزخ الا که بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ما
محمد را از آنجا [illegible] گفت شما بر زنگاران باشید
در دوزخ گفتند در آنجا ما را اندکه اگر در خواب
باشند و ما در دهان ایشان رویم
و از گوش ایشان بیرون
آییم

از جواب
بدار نشو پس بلوقیا سلام
فرگذشت دیگر به دیگر رسید
گرد در گذشت عظیم دید و در گردن یک بار مار دید
کوچک دید شده پیدا شده پس آن بار بلوقیا در تخم اندر گفتا ای فرزند بعد ای بی
باران عظیم گفت نام بلوقیا از قوم بنی اسرائیل پس بلوقیا گفت بگوی تو کیستی نام تو چیست آن مار
و نام تو چیست گفت حق تعالی مرا موکل جهان باران کرده و نام بلخاست اگر از بیم من بودی باران بنامی خلایق را در
گوچک گفت حق تعالی مرا گفت ای بلوقیا بطلب حضرت محمد میروی اگر او را بیابی از بهر خدا سلام من برسان پس بلوقیا از آنجا
بلحظه هلاک گردندی دیگر گفت ای بلوقیا بطلب حضرت محمد میروی اگر او را بیابی از بهر خدا سلام من برسان پس بلوقیا از آنجا
در گذشت بین القدس رسید در آنجا عالمی بود از علما بنی اسرائیل و نام او عفان و کتب بسیار خوانده بود و بیکار نشسته بود طلب
بلوقیا پس او رفت و گفت از مصر می آیم روزی در خزانه پدرم جزوی از توریت دیدم که صفت حضرت محمد نوشته بود طلب
در آمدم تا مگر او را در یابم و بدیدم و بدو رسیده باوی بگفت عفان گفت اگر آن بار کنام او بلخاست او را
حکایت کرد و آنچه در آن راه دیده بود و بر همه جهان مسخر کردند و زنده ماندیم تا بدیدار حضرت محمد مشرف شویم بلوقیا چون مژده
بگیریم ملکی عظیم در زیر حکم او در بیم و همه جهان مسخر کردند و در آنمقام شدند و صندوقی آنجا بنهادند بعد از زمانی مهر تاران
دیدار محمد شنید بر بنات و عفان را بسوی جزیره کرد و در آنجا بخفت عفان صندوقی آنجا بنهاد و در راه شد از امن و دو چیز
سیمین در آنجا نهاده یکی را بسوی دیگری را بر شیر کرد و در آنجا بخفت عفان صندوقی آنجا بنهاد و در راه شد از امن و دو چیز
بسوی شیر و می آن صندوق و از آن شیر و می بخورد و مست گشت و در آنجا بخفت عفان صندوقی آنجا بنهاد و در راه شد از امن و دو چیز
فرو بست و قفل زده بر بنات و آن صندوق را بر کنار دریا بگذارد و من شنگر دو در آب غرق شود پس عفان گفت
منفعت در من موجود است و بر بالای دریا بگذارد و من شنگر دو در آب غرق شود پس عفان گفت
من این درخت می جستم یکی چند بکند و بکوفت و آب از آن گرفت
و در شیشه کرد و گفت اکنون که مقصود ما حاصل شد
این مار بر آب گذار یکی دیگر ضندوق
باز گرد و با ابدار
رفت

عفان
بلوقیا هر دو بگذاری
محیط رفتند و آن بار دوان شد تا بنه
بمالید و در روی دریا دوان شد تا بنه
بمقامی که دیدند که تخمی افتاده و مرده بر آن خوابیده و در پیش
سر او از دهان نوشته هر خطی می آنها بر آن حق تعالی و آن تخم تا بماند آفتاب
در بکین او چهار خط نوشته بود این چه مقامیست گفتند آنجا بدن سلیمان پیغمبر است و این مرده
فرو رفت بعد از دیگر سلیمان است و این خاتم آنست که همه اشیا بفرمان و بیدار کنند تا نام ملک دنیا را باشد و دیوان و پریان دنیا
که بر تخت سلیمان بود اکنون بیخواهم تا انگشتری از انگشت او بیرون کنم تا نام ملک دنیا را باشد و دیوان و پریان دنیا
همه را مسخر کرده بود اکنون بیخواهم تا انگشتری از انگشت او بیرون کنم تا نام ملک دنیا را باشد و دیوان و پریان دنیا
و وحوش و طیور همه بفرمان ما باشند بلوقیا گفت که ملکی دنیا و دنیا همچنین است که ملکی غز و جل است
مثل آن بندی پس آن من و حق تعالی از اجابت کرد عفان گفت بدل کن و دل قوی دار که نام بزرگ خدای غز و جل است
بخوانم و از برکت آن هیچ گزندی بما نرسد و بعضی از آن نامها را بلوقیا داد که بخوان و می باید که از خواندن باز ایستی بلوقیا
بنا و خواندن کرد عفان اسما و الله خوانده پس شد و با دهان باز کرد و آتش از دهن وی بیدن گرفت بر شال آن
مکنی بر حکم خدا باز کرد عفان اسما و الله خوانده پس شد و با دهان باز کرد و آتش از دهن وی بیدن گرفت بر شال آن
عفان بیشتر اندیشه و زلزله شد و آتش بعفان افتاده بسوخت و بلوقیا نام خدا بخواند و با آن کرد و بر آب دریا موج بر آورده
کوهها بجنبش آمدند و زلزله شد و آتش بعفان افتاده بسوخت و بلوقیا نام خدا بخواند و با آن کرد و بر آب دریا موج بر آورده
الی بلوقیا رسانید پس جبرئیل بصورت مردی خوب صورت و جامه پاکیزه بنزد بلوقیا آمد و با آن کرد و بر آب دریا موج بر آورده
بلوقیا چه دلیر است که تو میکنی بلوقیا گفت رحمت بر تو باد نام تو چیست گفت من جبرئیل امینم پس بلوقیا
گفت یا جبرئیل من طلب [illegible] بدین سبب بود که مرا امر بقصد
خاتم سلیمان [illegible] بدین سبب بود که مرا امر بقصد
و دلیری مکن پس جبرئیل با بلوقیا
بلوقیا آن درخت را
در بیابید

دردانه
گشت برغم خانه
خود را غلطکرد در بیابان بیابانی بیابانی دیگر
رسید و از آن دریا بیابانی بیابانی دیگر
گذشت جزیره دیدند بیابانی بیابانی دیگر
ان ماند آفتاب روشن و درختان میوه دار فراوان بود و مثل انار زمین
گذشت درختی بخورد آنگاه درخت بزبان آمد و گفت ای گناه کار زمین دور باش
میوه چندان دیگر شد قوی ای دیدی سوه همه سلاحها پوشیده بر ایشان سوار آمدند و بیکدیگر
بلوقیا تحیر ماند بجانب دیگر شد از بلوقیا سوال کرد که تو کیستی و از کدام امت و از راه خاطر کرده ام و بچه کار آمده
دراو بخته و جنگ در پیوسته بلوقیا گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایشان چون نام خدای شنیدند بیهوش در خاک افتاده اکنون از جنگ
گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله که بغیر از زنان نتوانند بیرون آمده ام و راه خاطر کرده ام و بچه کار آمده
گردید گفت بطلب حضرت محمد رسول الله که بغیر از زنان نتوانند بیرون آمده ام و راه خاطر کرده ام و بچه کار آمده
چه میدید گفتند ما از جنیانیم و با فرشتگان آسمان همچو وحی تعالی را امر بیک عری داده ما بر در قیامت بلوقیا گفت در انوقت ملک
کنیم و اینجا مکان ماست و دار الملکت نام او مجوحی تعالی را امر بیک عری داده ما بر در قیامت بلوقیا گفت در انوقت ملک
او را پیش خود بردند و بلوقیا سلام کرد و گفت مرا خبر کنید که اصل بیان از چیست و حق تعالی را عبادت میکردید و حق تعالی
چون خدای تعالی دوزخ را بیافرید حلیت را بصورت شیر آفرید و دم شیر را اندازه آفرید و از آتش خالص دو جانور بیافرید
یکی را حلیت نام کرد و یکی را ملیت حلیت را بصورت شیر آفرید و دم شیر را اندازه آفرید و از آتش خالص دو جانور بیافرید
هر یک را بصد سال راه بود و دم شیر را دراز آفرید و از آتش خالص دو جانور بیافرید
از دم گرگ گرگ حلیت و ملیت با یکدیگر جفت شدند و ملیت بار گرفت و منقطع و فرزند و معاد را
بنا افتادند پس حق تعالی گرازعقب هم آمده بودند و ملیت از ایشان در دوزخ همه را رانده و بعضی از آن
زاد پس حق تعالی فرمان بر دند و کین از ایشان در دوزخ همه را رانده و بعضی از آن
فرمود پس فرزندان ابلیس که نام او حارث و کنیتش ابو مره اکنون از آن
لعنت کرد و ابلیس که نام او حارث و کنیتش ابو مره اکنون از آن
شش فرزند کرد فرمان بر دند همه پیاده و از ابلیس فرزندان او
همه دیوانند و کافران پس بلوقیا گفت من نیز
در میان شما باشم چه گفت تو
بود پس گفت

مرا راه
نباید تا بروم ملک
گفتند ای بلوقیا ان شاء الله بر ما
تازه از آن او بیاورند و تعجب بردی و آنچه
نشاسد و بلوقیا را بر آن شاند و گفت ای بلوقیا خدای را
مسکین و نیازمند بر این من چنان کن تا از شاسد چون کنار دلایت من بسوی جوانی
پیش نشست اسب را بر آن موضع که پیر جوان نشسته اند بزیاده و اسب را بر ایشان
گروه ماند تا رسید بآن موضع گفت زود باده و رنج بر سیده حد از آنگاه دارد و بلوقیا خدا را
کلک کی بدر آمد گفت بادا و گفت ای بلوقیا چند و سنگ باده با گفت بیست و سنگ با سی و سه و نه
از اسب بر داشتند در زیر موی او قطره عرق بدید گفت ای بلوقیا چند و سنگ باده با گفت بیست و سنگ با سی و سه و نه
از آنجا تا بجایگاه که را هست بلوقیا چران بانگ بکفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی الله بلوقیا گفت خرکن با اگر تو کیستی
ایستاده بگذرت او بسوی مشرق و یکی بغرب بگفت من از قوم بنی اسرائیل و نام بلوقیا گفت سلام بر تو نام تو
داده گفت ای فرزند خدا تو کیستی و نام تو چیست گفت من از قوم بنی اسرائیل و نام بلوقیا گفت سلام بر تو نام تو
حیت و بچه کار مشغول گفت من از شمه امر اسم بر تابیل و موکلم بر روشنائی و روز تاریکی شب بگذرت شب را بیکدیگر
روز را و در پیش موی دلو چی بود معلق و دو خط سیاه و سفید بر آن نوشته بلوقیا پرسید که این چه چیست و این خطها چیست
گفت خطهای سیاه نشانه شب و خطهای سفید نشانه روز و رکه بیکدیگر میکشد بلوقیا گفت سبحان ربی الاعلی بحمده بلوقیا پس
رسید که ایستاده بود و دیگر تش بسوی آسمان بود و یکی بسوی زمین و باد از بلند میگفت سبحان ربی الاعلی بحمده بلوقیا پس
رفت و سلام کرد و جواب باز داد و گفت ای فرزند خدا تو کیستی بلوقیا گفت از فرزندان آدم و از اهل بنی اسرائیل و نام
گفت خطهای سیاه نشانه شب و خطهای سفید نشانه روز و رکه بیکدیگر میکشد بلوقیا پرسید که این چه چیست و این خطها چیست
بلوقیا گفت تو چه کسی و نام تو چیست گفت من از قوم بنی اسرائیل و نام بلوقیا گفت سلام بر تو نام تو
دارم دریاها را که اگر دریاها را بگذارم تمام عالم را خراب کنند بلوقیا گفت سبحان ربی الاعلی بحمده بلوقیا پس
رسید که چهار فرشته بزرگ [illegible] آسمان دیدارم باد را نگاه دارم و دست بر زمین
قبل و یکی را سر همچون [illegible] دیدارم باد را نگاه دارم و دست بر زمین
بر جانوران عالم [illegible] دیدارم باد را نگاه دارم و دست بر زمین
از کرمانی بانان [illegible] دیدارم باد را نگاه دارم و دست بر زمین
دیدارم جمع و [illegible] دیدارم باد را نگاه دارم و دست بر زمین

ایشان
کردان حضرت محمد
را بلوفا باش زانیز دلیع کرد
ورفت تا بکوه قاف رسید و ان کوه از زمرد بست بکود ایمان
کرد عالم گشته و ان در قرآن مجید ذکر کرده فرشته را دید و بلبان
از جبل انست وحی تعالی از ان بیرون آمده امر فرشته چون نام محمد شنید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
کوه نهاده و تسبیح میگفت بلوفا بیش رفت و سلام کرد و رسید گفت ای فرشته
ادم و طلب پیغمبر اخر الزمان بیرون آمده امر فرشته چون نام محمد شنید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
وعلی ولی الله بلوفا گفت ای فرشته نام تو چیست گفت حرقائیل و من این خدا بهر و نام کوهها بین در بست
هرگاه که حق تعالی بر روی غضب کند بفرماید تا کوهها بین را بجنبانم تا زلزله پیدا بلوفا پرسید که قاف چه چیز است
ایدوا گر خواهد که قومی ابر سازد بفرماید تا کوهها بین را بجنبانم تا زلزله پیدا بلوفا پرسید که قاف چه چیز است
چهل عالمست که هر عالمی چهل بار چندین دنیا و در ان عالمها هر کرت نباشد و زمین ان همه زرین است و ساکنان ان همه فرشتگان
و پیوسته کلمه توحید میگویند بلوفا گفت که این کوه قاف چه نهاده است گفت در میان دو شاخ کاو که عالم بر پشت
وان کاو را دو فرشته ایستاده بلوفا گفت چرا ده مرا که ادم ما می شناسی گفت هر زمین این نام نشنیده ام بلوفا گفت حضرت
بر سر صخره سفید ای ایستاده بلوفا گفت پیغمبری و گواهی میدهی چون که در راه گشتاد در بعرمان خدای تعالی گشاده گردید بلوفا از انجا
محمد از فرزندان ادمست و او پیغمبر بزرگ است گفت در راه گشتاد در بعرمان خدای تعالی گشاده گردید بلوفا از انجا
باین ذکر مشغول باش بلوفا در ری بزرگ بسیار گردان در بعرمان خدای تعالی گشاده گردید بلوفا از انجا
من این در را نتوانم گشاد بلوفا تضرع و زاری بسیار کرد ان در بعرمان خدای تعالی گشاده گردید بلوفا از انجا
بیرون رفت تا بر سر [illegible] ان آب بخ و یک نیمه ان آب شیرین بود و این دو آب بهم نمی آمیختند
میان ان دریا و کوه [illegible] طلا و یکی از نقره و فرشتگان بسیار در ان کوه بلوفا پیش رفت
و سلام کرد جواب [illegible] و یکی میروی و یکی قصه خود باز گفت بلوفا پرسید که این کوه
زرین و [illegible] ان بجهای خدای تعالی است در دنیا هر جا معدن
طلا و نقره هست ریشه ان باین دو کوه متصلست بلوفا از انجا
در گذشت و میرفت تا بدریای بسیار رسید
بزرگ و ماهی بسیار در انجا
جمع ماهی

کرد بزرگ
ایشان بود و کلمه توحید میگفتند
بلوفا احوال
میگفت از بلوفا پرسید که ای بلوفا احوال
دیگر از انجا گذشت زنهار که از کجا حضرت محمد بیامد ای بلوفا
خود را بنمودن ما گفت من کرسنه ام و تشنه ام اگر نزد ما طعامی آبی بدهی
من بر سان بلوفا گفت من آورده ام و باد دیگر دیدم اگر کرسنه ما نانی بدهی
ماهی از قعر دریا بر روی ماهی گرد بلوفا از انجا در گذشت بالای دریا رسید و سلام کرد
بطعام و آب سیاه موی که بر روی دریا شناب دارم دیگری ای ماهی از روی بسیار بلوفا
خوب روی و سیاه موی که شناب دارم دیگری ای ماهی از روی بسیار بلوفا
گفت تو کیستی ای جوانمرد سلام کرد گفت ای جوان از عقب من دیگری ای ماهی از روی بسیار بلوفا
از روی او می افتد بروی سلام کرد گفت ای جوان از عقب من دیگری ای ماهی از روی بسیار بلوفا
که همچون بدن از روی آب میرفت بلوفا را سوگند داد که کیستی ای جوان از عقب من دیگری ای ماهی از روی بسیار بلوفا
گفت مرا سوگند عظیم دادی بلوفا گفت میترسیدم که تو نیز مثل آن دیگری گفتا دل اسرافیل بود که صاحب صور است و دوم
گفت جوان اولین که بود و دومین که بود و سومین که تو بودی گفت میکائیل بلوفا گفت چه میکنی درین دریا و کجا میروی بدین شتاب گفت ای بلوفا
میکائیل و من جبرئیلم بلوفا گفت حق مرا فرمود که ان اژدها را بر روی دریا بر روی بلوفا
مردم از شر وی بخدا نالیدند حق مرا فرمود که ان اژدها را بر روی دریا بر روی بلوفا
گفت بزرگی این اژدها چون بگرد و دیگر رفت جوانی دید نوخط نیکو روی در میان دو کوه نشسته
العظمة لله الواحد القهار چون بگرد و دیگر رفت جوانی دید نوخط نیکو روی در میان دو کوه نشسته
پیش رفت و سلام کرد و گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من بنده خدایم و نام صالح است ان
یکی کور از [illegible] سوم بلوفا در گذشت بجزیره رسید
تا محلی که [illegible] میان ان در حجی بزرگ شاخها
گسترده و بر بالای

در غمی
بیارگان نشسته و بلبل
دو چشم داشت همچون یاقوت حمرا
و منقار او سفید مانند مروارید و سر او سبز
زمردوش و گلبود مانند فیروزه و پاهای مانند زبرجد و ریا
او طریق گل زعفران و در پیش او خوانی نهاده از همه طعامها و انواع نان
فصیح شکر حق میگذارد بلوقیا گفت تو چه مرغی گفت من مرغ بهشتم و از دار بازگرد از عمر
بهشت بیرون آمده موکل این خوانم تا هر که بخورد و این طعام بخورد و این خوان هرگز
خالی نشود بلوقیا پاره مرغ بریان بخورد و این طعام بود شد ان مرغ گفت یا ابو العباس
گاه گاه آید و از این طعام بالا خوش بخورد و اینجا باشد بلوقیا گفت ابو العباس گفت حضرت پیغمبر است و حال چه
بلوقیا مردی نیکو روی بلند بالا خوش بخورد و بلوقیا تمامی احوال باز گفت و بگریست از اندوه و مفارقت
سلام کرده خضر علیه السلام احوال پرسید بلوقیا تمامی احوال باز گفت و بگریست از اندوه و مفارقت
مادر و پدر وقف شده برای خاطر پیغمبر آخر الزمان بفرمایم رسول خضر گفت ای بلوقیا بگو
و مطلوبم حاصل شده برای خاطر پیغمبر آخر الزمان بفرمایم رسول خضر گفت ای بلوقیا بگو
صد سال راحت بلوقیا چون این سخن شنید بگریست حضرت خضر بلوقیا را بر پشت خود نشانید خضر گفت چشم
کنم و خضر اشارت بهمان مرغ کرد آن مرغ پرواز کرد بعد از زمانی آن مرغ گفت چشم باز کرد خود را
چون چشم بر هم نهاد آن مرغ پرواز کرد و بر بام خود سلام کرد و با درش باز گشت این چون
دکه در بام خانه خود دید بانگ بر بجا آورد و گفت مرغی آورده بازگشت این چون
آن بگریست و رسید که بر بجا آورد و گفت مرغی آورده بازگشت این چون
بنی اسرائیل رسید از دور و نزدیک روی بلوقیا نهاد و آواز
عجایب و غرایب بر آن خوانده بود و مکث و احوال باز نمود
و مردمان روزگار در کنار بهای شنید
و بلوقیا زمانه تا بدر آن حضرت
سیم آخر الزمان
و منشور

حکایت
هر کس چه خبر از آنجا
دارد او را بهمه هنرها ستوده دانند
اول خوش دلی و دوم حسن سیم تحمل چهارم
حرب سخی پنجم آزادی بوزرجمهر گوید چه خوب گفته است
دانایان بی آنکه سخن چران نگویند سود خود و دانایان بدانند که چیست
سخن بزرگ از آن زبان بیشتر نگزیند جواب آشتی شادی بجای خود
دیگر آنکه دیگر کار بر آشتی نگزیند جواب آشتی شادی بجای خود
حضرت رسول ص فرموده که من کشته مرده ملک ناصره مرا از این حیث آنست که هر که خود بدان دارد دیگر
از بهشت که امادی بر اسرار او و توقف نیافته باشد از ذوق ناظر مانده حکایت سره
دوم با مردم بسیار گوی سیم با مردم بسیار دوست عاقلی گوید من کشف سره حکایت سره
درجهان گفته اند قلوب الاحرار قبور الاسرار قصه ادریس پیغمبر
مثل آنکه آدم از دنیا رود و قوی الانت کرد آدم وفات یافت و از عمر ادریس سیصد سال گذشته بود و چهار صد و پنج سال
اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث گشت وی بود و بعث وی بعد از آدم بود است سال بوده و صد و پنج سال بوده
و سی صحیفه روی نازل گشته گویند اول کسی که تعلم خط نوشت و اول کسی که جامه دوخت و اول کسی که بر اسرار
و مشی از آن پوست گوسفند می پوشید و گفته اند که اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد او بود و حکما بدو درست کنند و گویند ملائکه چند ان عمل
هرمس حکیم گویند و اول کسی که بنت خود در علم بیان و نجوم و حساب کرد او بود و حکما بدو درست کنند و گویند ملائکه چند ان عمل
و صایم النهار بود و دایم ذکر حق کردی و کسب کردی و ثلث کسب خود صدقه بفقرا دادی و گویند ملائکه چند ان عمل
صالح و در آسمان میبرد و ذکر مقابل جمیع اعمال بنی آدم بود و نعمت کردی جاطلی کردی و هر بار
سوزلی که بکار بر دی جمیع و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه و تعالی بجای
آوردی الله تعالی او را مکان عالی رفیع مکرر در جائی که
نشان وی میفرماید و رفعناه مکانا علیا
بعضی از مفسران میگویند
مراد رفع

اوست
بهشت وهیچ مکان
ازان اعلی نتواند بود وقصه ادریس
بهشت انست که چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال
وی که ملائکه بآسمان میبردند واقع شد از حضرت عزت اذن
طلبید که برین زود وبا ادریس صاحبت نماید وچون باذن گشت
ادریس آمد خبر دروزی بادی صاحبت نمود ادریس از بخار کاردی معلوم کرد که او از جمله
شرابست دریا که هیچ بخورد ومی ات بیرون گفت حاجتی دارم که از اقرب موت کنون ادریس از لحظه روح رابدین وی باز اورد انگاه ادریس
که تو چه کسی گفت ملک الموت بعد از اذن حضرت حق را بامر حق دوزخ را وی نمود بعد ازان تماشای بهشت کرد ملک الموت با مر خدا
بیرانی ملک الموت که دوزخ را وی نماید ملک الموت بامر حق دوزخ را وی نمود بعد ازان تماشای بهشت کرد ملک الموت با مر خدا
حاجتی که خواست بآسمان هفتم برد ودر بهشت در آورد ادریس بشجره از اشجار جنت متعلق شد گفت والله که بیرون نروم تا بامر خدای تعالی
او را بر خویش گذاشته بآسمان رسیم ادریس بیرون رود ادریس با یشیو حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد با بیان ایشان حکم کرد
کرد ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رود ادریس با یشیو حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد با بیان ایشان حکم کرد
مرا بیرون نکند ملک الموت را چشیده مرد دیگر گفته وان منکم الا واردها مرا در دو واقع شد ودر شان اهل
ان ملک رسید که حال موت را چشیده مرد بیرون رود مرا بیرون کند پس شنید که گوینده از غیب
کل نفس ذائقة الموت ومن موت را چشیده مرد بیرون رود مرا بیرون کند پس شنید که گوینده از غیب
گفت وما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون رود مرا بیرون کند پس شنید که گوینده از غیب
گفت بادلی اصل وبادلی فعل بگذارید او را از فلک وطایع کواکب وخواص انها معلوم کرد باز بنا اهل دوان معراج
باسمان رفت واحوال دور افلاک وطایع کواکب وخواص انها معلوم کرد باز بنا اهل دوان معراج
ویرا اورده [illegible] چون ربع دیگر در چهار صد وپنجاه سال از عمر وی گذشته بود
وبقولی باده ازین بود ع نقلست که وصیه نوح ع انست
که تو صبر بنفس خود کردی که روزی میگذشت بر سگ
سگ کنجی ان سگ مشی دید ودر مقابل
وی انبیا دیوج
دور تو

ای
فتح خداوند تعالی
سگ را در کنار در اورد با
اوگفت اگر بتوانی که بهتر ازین باشی باش
ودر ایجا نقلست که نوح ع در کربت بسجده نماز مشغول بود
مگسی با یک را نوح ع از سوسه نوحه گردی دیده ام ثالی کو بجهت انکه انسان
مشغول گشت وبعد ازان سوسه نوحه گردی میشود از پیغمبران مرسلست واول پیغمبری که قوم خود را از کفر
بنی ادم در همه روی بین بوی شریعت ونسخ شریعت ادم کرد واول پیغمبری که بلا کرد عمر او در ایجا
در بیان اورد جای بی هلاک شدند نوح بود حق تعالی علیه والد سر از خاک بر دارد وی باشد وخداوند تعالی معجزه وبیا در نفس
که قوم او بجای بی هلاک شدند نوح بود حق تعالی علیه والد سر از خاک بر دارد وی باشد وخداوند تعالی معجزه وبیا در نفس
انبیا بود واول کسی که وی را ثبات بعد از پیغمبر صلی الله علیه والد سر از خاک بر دارد وی باشد وخداوند تعالی معجزه وبیا در نفس
از ظاهر ساخت در اکه از عمری بهزار سال پیش گذشته بود ودر انی از زنده انهای وی نیفتاده وبیک موی بی
قوای او نقصان نیافته بود وجمیع بنی ادم بعد از نوح از نسل سه فرزند او بنام سام وحام ویافث بود
بن نوح ع بر عرب وفرس وروم است وحام پدر زنگیان وهند ویافث پدر ترک ویاجوج ویاجوج نقلست از ابن عباس
که اخر جوانی که نوح بکشتی در اورد در ازگوش بود وحال انکه ابلیس دست در دم وی زده میکشید نوح ع
میگفت وای بر تو بنی ادم را هلاک کردی در جواب گفت چه میفرمایی در انوح گفت تقرب جوی بخدای تعالی شیطان
گفت وای بر تو بنی ادم را هلاک کردی در جواب گفت چه میفرمایی در انوح گفت تقرب جوی بخدای تعالی شیطان
اما توبه مرا قبول کند نوح از حضرت عزت درخواست که توبه شیطان را قبول فرماید خطاب امد که توبه او را هم کرد
سجده با بوت ادم کند ابلیس گفت از زمان که زنده بود بسجده او نگردم اکنون که مرده سجده او چه فایده
اورده اند که کشتی نوح مطبق بود [illegible] چنان تاریک وظلمانی بود که روز وشب را نمیدانستی تعبیه
متمیز نمیشد ابن عباس گوید که حق تعالی در دهره نورانی بود که روز وشب را نمیدانستی تعبیه
فرموده بود که کلی مثل افتاب ودیگری مثل ماه حرکت
کردندی از حرکت انها روز وشب
واوقات معلوم

گذرندی
اورده اند که چون
وفات اورسید جبرئیل بجانب
گفت یا طول الانبیا عمرا حکومت باقی نیاید
باین عمر در آن خانه توقف کردم و از دیگر چون رفتم و در دنیا نگران
وقت مالک الموت از وی بلو دلعت که چون از دنیا بیرون رفتم خود بسام دارد
سوال ملک الموت از وصیت میکنم بر وجه و نیکنیم از دو چیز و صیت میکنم ترا بکلمه لا اله الا الله
ساخت و بادی گفت ترا وصیت میکنم بر وجه و نیکنیم از دو چیز و صیت میکنم ترا بکلمه لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها و زمین بر یکدیگر
و این کلمات در گفتن این کلمات چنان کن و هی میکنیم ترا از شر کبر و کبر
تر و تازه بود گفتن این کلمات چنان کن و هی میکنیم ترا از شر کبر و کبر
مفسر مذکورست که عبد الله مسعود روزی بمسجد در آمد شنید که واعظی از آتش دوزخ و سلاسل اغلال و اصناف عقوبت و نکال
میکند و مسعود گریه کرد از گریه آن خود و چشم حق بجانب آسمان و هفت زمین گناه کرده باشد گفت یا رسول الله
انقصیم تخوانده و بعضی از گناهان خود و چشم حق بجانب آسمان و هفت زمین گناه کرده باشد گفت یا رسول الله
رسول ص گفت چرا میگریی گفت از گناهان خود و چشم حق بجانب آسمان و هفت زمین گناه کرده باشد گفت یا رسول الله
گفت گریه مکن که خدا تعالی بامرزد اگرچه مثل بعضا سمان و هفت زمین گناه کرده باشد گفت یا رسول الله
گفت گریه مکن که خدا تعالی بامرزد اگرچه مثل بعضا سمان و هفت زمین گناه کرده باشد گفت یا رسول الله
رسول ص گفت چرا میگریی گفت از گناهان خود و چشم حق بجانب آسمان و هفت زمین گناه کرده باشد گفت یا رسول الله
عظیم تر دارم در آن گناهم از عرش عظیم تر و از کرسی ثقیل تر رسول فرمود که گناه عظیم تر باشد گفت یا رسول الله
شرم دارم در آن گناهم از عرش عظیم تر و از کرسی ثقیل تر رسول فرمود که گناه عظیم تر باشد گفت یا رسول الله
پس گناه عظیم را خدای عظیم بیامرزد پس گفت بگو با چه گناه کرده باشی گفت هفت سال گوری شکافتم و کفن از وی بردن کردم شهوت
گفت یا رسول الله من بنا بیش هفت سال گوری شکافتم و کفن از وی بردن کردم شهوت
دختری از انصار وفات کرد من گور او را شکافتم و کفن از وی بردن کردم شهوت
نفسانی بر من غالب شد و مرا بر آن داشت که با دختر شهوت و با او مواقعه
نمودم و چون از آن عمل قبیح فارغ شدم ای جوان ای برتو
شنیدم که از دیان الیوم
الدین

اندیشه کردی
و این رسوایی بمن بنودی کاش نداشتی و نبودی
رسول چه ای گفت چون رسول این سخن شنید و نبود
گریان ناشی ایرون نیکه از وی بدوزخ نزدیکتر باشد از آنکه
بردن آمده و روی بجوانب و روز و شب تضرع و زاری میکرد و گفت
خدایا بحرمت انبیا مرسلین که بر مرا قبول کن و از من در گذر اگر تو بمن قبول دانیا
من مقبول رسول خود را باز نما و الا آتش من اندازنا بسوزم در حالت جبرئیل بحضرت رسول آمد و گفت
گفت حق تعالی میفرماید که من توبه آن جوان را قبول کردم و از سر جمیع گناهان او گذشتم او را با طلب داشتن عهدی گرد
کانون سینه او از فرحت باب و عد منطقی ساز و مرهم مغفرت بر جراحت معصیت او نهد حضرت رسالت او را بعبادات و طاعات جهد
باور سانید
و التفسیر المذکور روایتست که زید اسلم را به زنانه و ماه یکانه بود در عبادات و طاعات جهد
نام کردی و سعی مالا کلام بجای آورد روی با مردمان را بسیار تخویف نمودی از رحمت نومید گردانیدی چون وفات
نمود گفت خدایا مرا از رحمت من نا امید میگردانیدی ای مرد زیرا از خود نا امید میکردی و ترا بلا سل
فرمود که چون بندگان مرا از رحمت من نا امید میگردانیدی ای مرد زیرا از خود نا امید میکردی و ترا بلا سل
و اغلال میکشم
و فی التفسیر المذکور روایتست که در زمان مالک دینار مردی بود که جمیع عمر خود را در
خرابات بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز دزدی و دروغی جستندی ناگاه موکل قضا دست مطالبه بر امین عمر او زد
و صلحای روزگار از وحدت گرد دزدی و دروغی جستندی ناگاه موکل قضا دست مطالبه بر امین عمر او زد
گرد و او چون یافت که وقت رحلت نظر در جرایم احوال خود کرد حقیقه ای زیان جان بر خاطر او زد
و بجویبار عمل خود نگریست تا چگونه دست امید در آن توان زد نافهای ای زیان جان بر خاطر او زد
یا من له الدنیا و الآخرة ارحمنی آیس له الدنیا و الآخرة ای آنکسی که دنیا و آخرت ایس
ازت رحمتی رحمت کن رحمت کسی نه دنیا دارد و نه آخرت ایس
گفت گفت و جان بر داخل شهر بغداد شادی
گرد زد از رفتن او حال
و او را در بلاد
وحش

بهشت
امر نماند انت معنی
قوله تعالی اولئک سبیل الله تا تمام
حسنات ٭ فی التفسیر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه
روایت کند که گفت از حضرت رسول صلعم پرسیدم که مقالیه اسمان و زمین چیست فرمود
شنیدم که گفت سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
که این کلمات سبحان الله والحمد لله والظاهر والباطن له الملک والحجی وبیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر یعنی این کلمات بابرکات که متضمن توحید و تمجید و تحمید اند منافع خیرات و برکات اسمان و زمین را
العلی العظیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن له الملک والحجی وبیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر یعنی این کلمات را در بامداد بگوید حق تعالی اورا بر هر خیر و برکت
بعد از ان فرمود که هر که این کلمات را در بامداد بگوید حق تعالی اورا بر هر خیر و برکت
نگاه دارد و دوم فطاری مرد باو به که از کوه احد گرانتر باشد سیم اورا بر هر خیر و برکت
جفت او گرداند پنجم دوازده فرشته را بفرماید تا این کلمات از و شنیده بر وی مشورت نویسند تا روز قیامت برای وی
گواهی دهند ششم ثواب خواندن توریة و انجیل و زبور و قرآن باو دهند و جان باشد که حج و عمره مقبول کرده باشد
و اگر در ان ماه بمیرد شهید باشد ٭ نقلست که در شب معراج در اثنای گفت و شنید خواص علیه السلام پرسید که
الهی مرا ازین شب خلوت که مرا بانست هیچ نصیبی خواهد بود و زمان اید که بجای امت تو در خلوت گنجی در
قبر نبی در ان منزل پدر و زن و در ان زاویه هر مرد و زن در ان گنج نهاید در ان امت اخرین گنجی در
وقت که دوستان از سر قبر وی باز گردند و او را در ان مجلس تنها بگذارند ان امت اخرین حلوت او را سالت
دهم و باوی از روی شفقت خطاب کنم گویم عبدی و صدوق عبدی و خشوی و لو قعد و ما تفعوک نوعی و جلا
لا تحتک رحمتی تعجب منه الخلائق چون بر کنم خاک و بالین زخت در ان حفره بگذارم
از بهشت چو گردد نیم در لحد چون غبار بهر ذره جرمی زمین در کنار
خلوت دیگر در زیر هیبت قیامت با امت تو
روی نماید در ان روز رحمت بر امت تو
دستها از بطون
وعقب

گرفتار شنید و
کنم انبار را بگفت و
امت مشغول گردانم تحسنا را بشوا
مشغول کنم ملاکه را تا بر مهمات بندگان باز
دارم اتسان ناصحی بانی را از میان اهل حاجات بر آن آورده
در قید از بهای بست بر طاعت کرد میسر مژده قبول میدهم و بر معصیت که میسر
نوید مغفرت بوی میرسانم ✤ آورده اند که مردی را پای درختی هزار مثقال طلا دفن کرده بود بعد از
مدتی چون بر سر آن رفت دید که هیچ آن درخت را گاو دیده اند و در زیر ده فرسنگ از نهادش برآمده و زر هیچ فایده
رفته در خلوتی بعرض او رسانید قاضی گفت برو و سه روز دیگر زر دهن کای ابابه که جانب خود هیچ افزوده بگوی بعد از رفتن
طیب شهر را که مرجع خاص و عام بود طلبیده در خلوتی از وی پرسید که هیچ فلان درخت هیچ خاصیتی منفعتی دارد گفت بلی
خواص او بسیار است و رنج آن درخت و او بدان درخت شفا یافت قاضی آن شخص را که طلب کرده بود طلب نموده
با او گفتم که علاج بحضرات حدیث و آیه اقرار کشیدن مردم از دیار را حاضر ساخته تا حاضر شد او را
از روی حکمت و موعظه و قرات حدیث و دیگری بر دیگری مالی خطیر دعوی کرد و اینکار صرف نمود گفت من هر آن
آورده اند که دو شخص از شیخ که در کدام موضع این زر را باد داری گفت در پای فلان درخت و بدین نشان داد
زدیده ام قاضی از مدعی سوال نمود که در کدام موضع درود و در کرب یا تا بر صدق دعوی او نموده بود و دروغی کرده
که در یکفرسخی شهر بود قاضی گفت پای آن شجره را که منکر را غفلتی روی نموده بود و بدین نشان داد
شده قاضی را دیگری اغار مکالمه نمود و در کرمیهای مرافعه که منکر را غفلتی روی نموده بود و بدین نشان داد
فلانی پای درخت رسیده باشد وی گفت لی هنوز بانجا نرسیده قاضی زبان بموعظه گشوده او را بجوانی معالجه کرده
چه بدانی که دوراست باز دیگر منکر مجلس شده قاضی زبان بموعظه گشوده او را بجوانی معالجه کرده
کرد و مال بدعی داد ✤ آورده اند که جالینوس حکیم از جوانی نابجا
نخستی پرسید جوان جوابی درشت گفت حکیم فرمود تا او را
نیم قتل ✤ جاهلی بسبیل بعرض نابجا
گفت چرا از دهان تو بوی
بدی میآید حکیم

جواب داد
که از بس که مصاحب تو در
سینه نگاه داشته ام در تعفن مرا
کرده ✤ آورده اند که حجاج نوبتی بنگام
پیش که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت از مدینه بیرون
آمده ناگاه بر زهد سید دیگر مردی دهقان تخم بر زمین می افشاند از
سوال نمود که حجاج را می شناسی گفت بلی مردی فاسق و جبار است بکار سخنان غالب گمان
انست که بشقاوت او در دنیا متعنی باشد حجاج پرسید که مرا بشناسی دهقان جواب داد که بلی
من حجاجم دهقان بر زبان او رد که تو مرا بشناسی گفت لی دهقان گفت من از مولای ال پیغمبر و در سال
میشوم و امروز از انجا است حجاج بخنده داد و او را تعرضی نرسانید ✤ از مردی شاکی خارجی بود منقولست که گفت
رفتم ناگاه جوانی دیدم زیبا روی مناسب اعضا در غایت جمال بر اشتری نشسته از شاهراه او شکوهی در دل من افتاده
پرسیدم که او کیست گفت حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است چون نام او شنیدم از غایت عداوت و بغض
بحیدم و از غایت بی تابی پیش رفتم گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود بلی من انت که تو غریبی گفتم بلی گفت خانه مقرر و مترل معین داری گفتم نی
گفت مقامت بی نهایت باشی را معاونت نمایم و اگر سبب مهمی آمده در اسعاف آن سعی نمایم از علاوت گفتار وی شدم
و اگر اقتضای حاجی داشته باشی را مساعدت نمایم و اگر سبب مهمی آمده در اسعاف آن سعی نمایم از علاوت گفتار وی شدم
رخسار آنحضرت بخنده و اوت و ظلمت عوایت از دل و زبان من مرتفع شده در پیش آن تا دم و شیخی را خود را
آورده اند که سفیان ثوری را بسبیل ادب چهل سال پای دراز نکرد که چون خدای تعالی ناظرست و حاضر حکم نمای خود را
دراز کنم ناگاه در خاطرش ادب چهل ساله گذشت همانشب خواب بر سفیان غالب آمد در خواب شد و پای دراز کرد
از نوبه خانه آوازی شنید که ای سفیان با حاضر و ناظر تو در حضرت پای دراز تو بود ✤ منقولست که
از مات تو بیداری که نگاه داشتی ادب از تو بود ✤ مایه دولت ابد ادبست ✤ مایه رفعت خرد ادبست
طرق العشق کلها آداب ✤ جز ادب نیست در دل ابدال ✤ جز ادب نیست در دل ابدال

بیکر دو بنده آمی
استغفار می‌نمود ای امیر عالم
ترا بر دو صاحب سر گفت ای امیر عالم
بسیار کردم مرا نیز بنا و دو مکان که مرا نیز صد
من مکتب عرفت من مکتوب بیسم دیر از نزدیک آن شتر را
کچون مکتوب مرا می‌بیند از این عرض تو حاصل شود بعد از آن
کمتر از نشت مضمون آن این قرابت ابوکر ابن خطاب با
بنای اصناف جن کرد و اسد طلبین با بکر ابن خطاب با
مطیع او سازید و منقاد او کردید و از مخالفت آن حکم
بر خود باشید پس آن مکتوب را گرفت و متوجه از آن جای
شد عبدالله عباس گفت من از آن نیز بنا بیت علی علیه السلام
امیرالمؤمنین علیه السلام آدم و این حکایت معروف است
شاه مردان و هو و حق الذی فلق الحبة و برئ النسمة
لیعودن بالحق یعنی قسم بدان خدای که بیرون آورد دانه را
و میرانید بادهای خوش اگر صاحب شتر گرفته شود
بکر دو حق من آن بخش شنیدم بنات صاحب شتر
هو دم کسی اخاف از دیگران با تا حال صاحب شتر
معلوم کرد و روزی دیدم صاحب شتر آید و بر دوش
از حضرت کردم و پیش او رفتم و حالش پرسیدم گفت
استغال کردم و پیش او رفتم و حالش پرسیدم گفت
آن وضع که شتر من با تاج دران بود و رفتم و حال شان
اندختم جمع بر من حلد کردند و قصد هلاک من نمودند و مرا گرفت
السیاد آن اندازه خوف نشستم کی از آن
شتر آن بسید

صنوف
والکفیتها فانک الکافی
المعافی والغالب القاهر است
مرد چون آن شنید تسلی شد و متوجه از بابان شد و آن
بیچاره بود و هیچ آن شاب آورده و بود و طلاب آن الایه
وقت و هر ایاجت شاب کو بیکوی این کو بیم آن کتاب امیرالمؤمنین
مشرف شد آنحضرت و مورد کرد تو نوشت که نظرت بر آن افتاد
تو بنوای شاه مردان از مو در آن نوشت بر پیش آمد و بعد از
و هر کاری اول آن کار در شان بود پیش آمد و بعد از
تضیع و تبلیل مش تو خواب بعد از آن بکیک از اولاد او
تراکردن نماز و صبح و زان شود در آمد بکت امیرالمؤمنین
کرابن عنوان بر دکو یا آنحضرت در آن وضع با بی جانور دیگر
بر سال بیچ می آمد و اشغال بسیار از اولاد او دنیا خشوع
کردیم و حضرت فرمود که کس را شکلی ادی با بد با نصاب
در دل ایشان پاری از اهل اولاد پیش آمد و از روی خشوع و خضوع
این دعا را بخواند و تضرع بر درگاه الهی کند خاص او را کرد اشد
کرامام حسین امام حسن امام حسین و امام حسن
حضرت امیرالمؤمنین و حضرت خرالنساء و امام حسن مجتبی
کرد که بعد از شما شاهزادها سه روز روزه بدارند چون
شاهزادها شفا یافتند بموجب نذر روزه گرفتند و
دران ایام سال مردان فقیری بود و حضرت آنشان بعبرت تبدیل
نافته شاه ولایت پناه رجاع جوانی بود
گرفت کرهای از آن
قابت

جهیزی مقدار
میش پیر بیدین فاطمه زهرا
شتی از آن شتر یکیقرض آن نیست و چون وقت افطار شد
جهت مرکب از اهل بیت حضرت فاطمه آمد و گفت ای اهل بیت
سالی بود چون طعام آن مسکین کند از غایت جوع بنا اضطرابش
رسالت الطعام آن مسکین صحف در ایان مسکین داد
روی نمود حضرت امیرالمؤمنین صحف در ایان مسکین داد
و فاطمه خواتون بر جهیز خود را نخل طعام داشته بمسکین داد
بر نیابت بغیر آب چیزی نوشیدند روز دیگر حضرت فاطمه
و در آن شب بغیر آب و یکصاع دیگر دست آسیا کرده
شب آن شب چون نان شام گذارده شمعی آورد و آنها را بسکی
نان پخت شاه مردان با عطا خود و شب نمود یکی از
کرد با حضرت شاه مردان با بن شیر داده و آب بر آب
اهل بیت حصص خود را بان شیر حضرت خرالنسا
افطار نموده طعام نخورده روز سیوم حضرت خرالنسا
شب آخر آن شیر غول کرد و بانی آن جو را آرد کرده
نان پخت و در وقت افطار اسیری بر دهانه آمد و سوال
نمود با حضرت اولیا حضرت خود را بان اسیر بذل نمود و بانی اهل بیت
بطریق سابق حصص خود را بان اسیر بذل نمود و بانی اهل بیت
نیز از خانه ایشان بحر آب خورده نشد و مطابق آن حال
چهار روز بر سر و کانیات گذشت که حضرت سید امام
از قسم طعام سیج نخورد و از غایت سنگی
سنگ بر شکم مبارک بست
و میدانست

کرانیت بیچون
گذرانیده اند درست امر الوتین
گرفته بجانب ستان آمد روی کرد بسیج نکلی نمود
گفت یا علی سیدی بدار و اشارت بخلی نمود و گفت بیان آن
و بگوی که رسول خدا علیه السلام مرا وصیت کرد چون ایشان
امیر المؤمنین علی علیه السلام وصیت نامه آن بخل نیام
دیدم که مرگ شاه بگرد و بودم بعد از آن یک یا رانج شده
بان پاکیزه مرگ شاه بگرد و بودم بعد از آن یک یا رانج شده
بر زمین می افتد و من رجعه در سبد کردم و بخوت را و کلمات
آوردم و آنحضرت اهل بیت را احضار فرمود و بعد از آن فرمود
و مقدار ذیز از آن طالب بسیار و کردیم صدا از آن طفل بیان
رسانید و چون اهل بیت بخبر طاهر فاطمه آمد گفت ای فرزند
ناظر نگیرم اگر خدای تعالی صابر از اجر عظیم و ثواب جزیل
بشارت داده در شان اهل بیت مصطفی آورد روایت آزادم تمام
علی ابی در شان اهل بیت مصطفی آورد روایت آزادم تمام
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الخالق
از آبا کرام و اجداد عظام خود آنحضرت امام المؤمنین علی نجم
الحسن علیه السلام بجناب اهل بیت خود گفت که مرا از دنیای دلی آن
همچنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیای دلی آن
رسم انتقال فرمود وفات من نیز از آن است مرا به شرب تو در
بان سبب اند که این بسیار کن و رسم مطلوب مرا شرب تو در
گفت روح من بعد و حرارت شد بن شیث بود
معاویه بن ابی سفیان و اعوان او
مرتکب این

بر دامن او دوید
و قابض روح آن بخت را بکلا
و فرج نیز روایت کرده در زمان آنحضرت و فرمود
بتزویج زن متولد آنحضرت شورت نمود و آنحضرت فرمود
که بسیار این زن تزویج کنی چون روزی چند بر آن گذشت آمد آن
زن الدار را بحال خود و آورد و کمال فقر و احتیاج باز و زمین بخوت شاهد آن آمد و تحالف کرد
بگذشت جمیع اموال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج باز و زمین بخوت شاهد آن آمد و تحالف کرد
گرد بود و انهار است نمود و آنحضرت فرمود که مرگ این زن بسیار است
توقف شد اکنون مناسب کمال تو این بسیار است که مرگ فلانه زوجه را بعد از آن عقد نمایی
نظر آن معنی که قرابت و آن شخص بود از دنیا بر بخت شاهزاده بن آن عقد نمایی
پیش آمد و فتوحات علی حسین بود نیز مستم مصلحت چون می بینی گفت علی که محمد علی بگو که من بعد از امام حسن و امام حسین
با ابا خالد از آنحضرت بن محمد حنفیه گفت با ابا خالد سلام من بان بگوی که محمد علی بگو که من بعد از امام حسن و امام حسین
شوق لقای آنحضرت و اولی با برخلاف منم با برین امر ابی و اگر ازی اگر آن بخل قبول نداری کسی از دل هوی حکم نمایی تا بیان
امیر المؤمنین داخل و اولی با برخلاف منم با برین امر ابی و اگر ازی اگر آن بخل قبول نداری کسی از دل هوی حکم نمایی تا بیان
حکم نامه و بشارت باهواب تو این مناقب تقطیع سید بن نباء مرا محمد ابن علی متوجه بسیار کردیم و بعد از شرف عارت امام
زین العابدین بنام و پیغام محمد بن علی را بوعن بنا و اگر ازی اگر آن بخل قبول نداری کسی از دل هوی حکم نمایی تا بیان
بجو و طلب نمودن و سعی کردن بسیار بیش حج الاسود و دریم و اور حکم خود نمایم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
باش تا بگرایم و با یکدیگر بیش حج الاسود آمد و در بیان آنحضرت و الحجر بن علی ساختند حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مفوض و باشد ابو خالد کوه بگرد آمد و من در ملازمت ایشان بودم می حضرت امام زین العابدین گفت ای عم اول تو آل
بگرد آمد و مرد و با یکدیگر بیش حج الاسود آمد و گفت نماز کرد و دست بدعا آورد و از حج الاسود طلب شهادت نمود و بطبق عادی خود
کن که اسپی بس محمد بن علی مش آمد و گفت امام زین العابدین علیه السلام نزدیک حج الاسود آمد و در
حج جوابی نشنید بعد از آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عم اول تو آل
گزارد و دست بدعا برداشت و گفت ایها الحجر الذی جعله الله تعالی شاهدا
لمن یوافی بیعته الحرام من وفود عباده ان کنت
تعلم انی صاحب الامر والی الامام المفترض
الطاعة علی جمیع عباد الله
تعلم عمی

انه لا تخلو
فی الامامة یعنی ای نیک
کرد ای تعالی او را گواه گرداند و بنی
از بندگان او که بطوان عزم محتسم او اند که بنی
من با بکر اعلام کنی و شهادت دهی با بجهم را بان امر حق است رادی که بر
جوالاسود بخش در آمد و زبان بر بی نصیح گفت با بجهان علی امر امامت بعلی ابن الحسین بگذار که
خدای تعالی اطاعت او را در او امر و نواهی او بر جمیع بندهای خود فرض کرده دست شمال او را بر سینه نهاد گفت یا ابن رسول
ادمیان اجب ساخت چون محمد حنفیه دیگر از تو بر کسی باشد این امر ممنوع راوی گوید محمد حنفیه ان دعوی را بر علی ابن الحسین علیه السلام
امر امامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوعست دیگر از تو بر کسی باشد این امر ممنوع راوی گوید محمد حنفیه ان دعوی را بر علی ابن الحسین علیه السلام
جوالاسود بخش در آمد و زبان بر بی نصیح گفت با بجهان علی امر امامت بعلی ابن الحسین بگذار که
خدای تعالی اطاعت او را در او امر و نواهی او بر جمیع بندهای خود فرض کرده دست شمال او را بر سینه نهاد
ادمیان اجب ساخت چون محمد حنفیه دیگر از تو بر کسی باشد این امر ممنوع راوی گوید محمد حنفیه ان دعوی را بر علی ابن الحسین علیه السلام
امر امامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوعست دیگر از تو بر کسی باشد این امر ممنوع راوی گوید محمد حنفیه ان دعوی را بر علی ابن الحسین علیه السلام

روایت در اخبار آمده که هشام بن عبد الملک
جمله بود روزی بطواف بیت الله الحرام آمد و جمعی از اهل شام با او بود هر چند خواست که استلام حجر الاسود کند از ازدحام
خلیفه بود بعد از ایشان بکوشیدند که بوقت رسیدن آفتاب اوج دلایت روی می آورد و نیابت غنائک شد و نیابت او در وقت آورد و در اثنای ان
بسجود الحرام در آمد و قصد طواف نمود مرجانب کرانه آن تمام شاهد هر کرد نیابت غنائک شد و نیابت او در وقت آورد و در اثنای ان
چون هشام میل حرام از هشام پرسید که ابن حج اج کیست هشام بال او بر تو اشت گفت ای ملک اج از ازل شناسی ان کیست
حال کی از اهل شام از هشام پرسید که ابن حج اج کیست هشام بال او بر تو اشت گفت ای ملک اج از ازل شناسی ان کیست
بسبب رغبت مردم بانحضرت قصیده گفت که یک بیت بیش نیست **بیت** ذالذی تعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم
کرنگ زبای بطحا بطحا ملک حبش شهادت میدهند و کعبه های عرفات و منی بر شرافت بیش اعتراف دارند و بیت معرفت و کل الحرم
و بجوارت و بیان امت آنحضرت قصیده گفت که بیت زفع استماع دمقدار کافی از دانسته و طلب صلوات بکیم بلکه
در جوقصیده اش ادر بیلسة الذهب عبد الرحمن جامی آورده است چون هشام این تعریفات از فرزدق شنید رضای ایجاج فرزدق
فرزدق را بزندان حبس کردانید و مواجب او را که بدیوان هشام مقرر داشته بود و هزار دفتر از مرتب المال محروم کرد و چون همچنین
بسمع شریف حضرت امام زین العابدین رسید مبلغ دانی جهت رفع احتیاج و مقدار کافی از دانسته و طلب صلوات بکیم بلکه
فرستاد و فرزدق آنمال را بحضرت آنحضرت ارسال داشت و گفت من قصیده بطلب صلوات بکیم بلکه
از انجا که کمال اخلاق و نهایت اتفاق است نسبت آنحضرت بدیوم هشام در اظهار حال ان
حال کشتن خود جلال اهمال میکند بر هشام نمود و بین ابیات بعنی از
احوال آن های اوج کمال را بیان کردم چون قاصد این اشعار را
بحضرت آنحضرت آورد آنحضرت بفرزدق ثبات
آن بفرزدق ثبات
نمود

وزمود که ای ابن
حضرت بیاسیم و فغان بیا
ایسیم آنچه از خرج نیسیم و زان با جایت پس
وزدن بنمود و چون بدست حسن بطول انجامید و دمد
قبل از شام شیخ قدم نوشت چه استخلاص خود بحضرت آنحضرت ان کرد
سید العابدین حضرت علی ای از بند دعا فرمود و فرزدق چون از قید زندان خلاص یافت بخدمت
آنحضرت آمد و بوسه بر دست و پای آنحضرت داد و گفت یا ابن رسول الله ترا بر تو دلازم گرفتم که زیاده از
من شنیده بودم شام منع تو از آنحضرت فرمود که چون چهل سال بعد از این واقعه از عمر خود آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام سوال کردم
حاجت خواهد بود مرا آنچه بعد از آن **روایت** از ابو خالد کابلی گفت از ذی آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام سوال کردم
این بیت بخواند اخوی سید ارفعلی که موقوف باشد و اطاعت زمان کرفتن واجب کرد و گفت بعد از من پسرم محمد باقر و دو پسر
ابن رسول الله بعد از این حضرت امر علی که موقوف باشد و اطاعت زمان کرفتن واجب کرد و گفت بعد از من پسرم محمد باقر و دو پسر
و از جعفر که اسمش را سمنا صادق باشد جعفر جمیع ابا کرام شما و اولاد عظام شما صادق نسب چون نام هم محمد علی ابن الحسین بن علی چهار اسلام مولد
پدرم از خبر بزرگوار خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که بعد از این حکایت امام زین العابدین شد و دعوی امامت کند و از خدا
شد که در اسمانها و اسمان صادق نوشته بجد امتیاز زیرا که فرزند بخشش جعفر نام داشته باشد و دعوی امامت کند و از خدا
و رسول او و ابن سبب جعفر کذاب که نه راوی که مرد بعد از این حکایت امام زین العابدین شد و دعوی امامت کند و از خدا
جماعتی از علما خود زنان را بر داشته بخدمت آنحضرت آمد و الغیب لی خطا انه حق محمد بن الحسین بن علی امام بود و دعوی
اهل ضلال میکند و آخر بهمان شوال آنحضرت آن

ثبت از ابو جعفر بن علی امام محمد باقر علیه السلام روایت است
الملک الرحمن آمد و باعث غیبت آنحضرت آن
شامی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله پسر امام و پدری داشته ام که بحث نبی ایشان بود و از خانه
کرده ام و بواقعات آن پسران بالسان پسر امام و پدری داشته ام که بحث نبی ایشان بود و از خانه
فرزندی خود و در دجله سکونت داشت و او را بر استانی و انواع اشجار آراسته و بالوان فاکهه و انواع اثمار
و اکر اوقات در ان باغ منفرد و تنها بود و اموال خود را در ملکی که خود دیده است صرف میکرد
نا بحیثیتی که مرا بر اهل بیت میدانست از روی حماقت و حیث میکرد
آن مال از من مخفی داشت حضرت ابو جعفر علیه السلام
گفت که دوست میداری که حضرت را
تو تمام تا از رسول
دران

بسبب آنچه
امشب از وصایا شد
بعد از آن مرا بحضرت رسالت
دوزخ بود در آنحضرت سالت
در ذاکر کشیده بود حضرت و تحقیقی
این مقلوب خراشاره بود استدعا الحال
وبنداز دست و پای من بود امر
و نمودای عم وصیت کن که را
بدین حی کثیر العیال بر بجانب
اولاد ما موت دارایت کرد از امام
که جعفر بن علی او را وایت کرد روزی
از ابا صیب هروی او را وایت کرد
موسی الکاظم علیه السلام گفت
کشیدند رسول الله جمعی
بعین کرایم قیم چه کسانند
ایستاده بودم قیم حالات را معلوم
ضایع لیس بودم قیم بیرون
انشخص بسیار وقتی بیرون
پس هندی در بار حضرت
بحضرت تو تحفه و هدایا ارسال
ایا این فعل از اولاد رسول
بعد از وقتی حضرت امام موسی
مهر از سرش برداشت
الصادق گفت
در گرد بیت و خون من
دین او قاتل من
بسبب

بعید آورد زندگی
ارمت عرش و جمال آن
بود بود چون مدتها و کرد آرزو داشتم
بخوت حضرت تحفه ارسال نام
باخبری خبر از علی و جواهر
اهنا نمودم و معتبر کی با انتخاب
کردم و از رسال داشتم
سعادت شود را بداشته متوجه
در اسباب خود را بداشت
کرمن بنات کردم انحضرت
من شهادت دهند از من
این سیستن امرون کن
اللهم انی سالک بحق عبدالمن
وان تاذن لعزة الهندی
فرزاد و ایمانا مع ایمانهم
شاهد کرده حضرت امام موسی
این شخص این عقاد کرد
بخوت این حضرت بهجوای
این هندی شیر نام شخصی
گیر اسیر بخوت هندی
گوشت شد کرد در آفتاب
بود اسیر بود تا آلوده
و آنجا از زر با وعده
من آن نیز بخوت این
از خوب آنجا کردند
از موسی شاه کرد
و آنجا

کرد
بخوت
باخبری
اهنا
سعادت
در اسباب
کرمن
من شهادت
این سیستن
اللهم انی
وان تاذن
فرزاد و ایمانا
شاهد کرده
این شخص
بخوت این
این هندی
گیر اسیر
گوشت شد
بود اسیر
و آنجا
من آن
از خوب
از موسی
و آنجا

کرد بکار دارم گفت من
و بنا خود متوجه فرمان
جعفر داود پسر شیخ دیزاب بسیار
و دیزاب شیعه و زوکستان
علیه السلام گفت ای پسر حسین
از این آنحضرت فرمود که بعضی
ملک بر آب بسیار تندی داشت ایمان
کمال شادی کرد و اجرت
و ایزد کرچون دیزاب ملک
جعفر صادق علیه السلام از جانب ملک
مجزو بود و نیز اگر شرا
و ایشان را در بعضی از
دیزاب را بزد و طلبیدم گفتم
دیزاب را بر دوم گردانیدم
بزرگ بود و قسم بایدم
و دراجرا از حکم گردان
محمد رسول الله آوردم
ملک بشرف ملازمت
محمد را بعضی از اصحاب
دیگر معظم چنان ثابت
نامی کنم و ایضا شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم را دریابم و بالی اوقات کاکل فرزندی بکرد و باشد
اندر گفتی بایم با ثبوت آن بگو تو آنم رسید و اهل و عیال خود و حمل تو آنم شد
من متوجه مدینه مشرف شدم و بسعادت زیارت حضرت رسالت پناه
مستعد و مهیا ذاریم در روز دیگر بر بازار
حاضر شدم و در آن موضع که
مزدوران

جمع شدند در
بیان ایشان ایستادم تا یکی
شخصی آمد و بعد از تفحص
بنا کرد مردی بدید آمد و
ایشان بخشیدم و از غفت الشخص
غریب و کسی را نمی شناسم
علی ابن موسی گفتم من
بیکاری گرفتاری علمای
بخشیده اجرت نام مضیده اند و
ترغیب و تحریص میکردم
کاه کردم حضرت ابی الحسن
و گفت یا بکار بجانب ما آمده
بجا مشغول گفتم این رسول
کمک کردم که حجاج بجانب
مگر گفتم و بهر سامم
متوجه مردن کردیدم من
عمارت بود آدم من
بخانهای خود رفتند
فردا بنزد امام علیه السلام
و طاقه چون روز دیگر شد بخدمت
موضعیست از قرای مدینه و بعد از
بخانه اعتنا و وداع کردم و
و آنجا عزم رفتن شدم
و باخود گفتم که اسب
بعلی ابن ابی حمزه گفت
حالات خود بودم
مراجعت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش امام آنحضرت
بمنزل تو در آمدم نزدیک
چراغ نشستم تا از روی حجت تمام احوال
بالکلام بیارا تعداد آنکه در میان او دیاری بود بر
نشسته و دیگر با نصد دینار است نصف جهت این است و نصف
دیگر جهت نفقه و احتیاج اهل بیت تو چون ان علامت دیدم و دنانیر را شمردم
و زر بیت خواب خود نهادم و انشب بفراغ بال در غایت اول قرار گرفتم و بعد از آن
قریب به دو نوبت ان ناسیه الطلبیم شنیدیم من احمد بن شریف بجمال گرفت بعد از آن که مناسک حج کردم بخدمت آنحضرت
بلا نقصان روایت از ابو جعفر احمد بن محمد بن احمد بن شریف بجمال گرفت بعد از آن که مناسک حج کردم بخدمت آنحضرت
امام حسن عسکری رسیدم و بسعادت ملازمت آن سرور رسیدم گفتم قبل از آنکه بخدمت حضرت تو عرض نمایم از آنحضرت فرمود که
از خواهر خود علنمودم و گفتم بان سول الله بجان خواهی فت گفتم ابن رسول الله بل من اعلام نمای که در آخر هر روز در ان دار جام خواهم
بوجب فرمود علنمودم که حجت یکی بجان خواهی فت گفتم ابن رسول الله بل من اعلام نمای که در آخر هر روز در ان دار جام خواهم
یا ابا احمد تو از انجا که مرا حجت یکی بجان خواهی فت گفتم ابن رسول الله بل من اعلام نمای که در آخر هر روز در ان دار جام خواهم
بیع الاول بشهر خود خواهی داشت و از انجا تو باشد مرسلات خواهد بود یا ابا احمد چون اهل بیت داوا و خود را بسی خدای تعالی پیر تا گرفت
بر دو گر بسلامت گرداند ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از دوستان من است و از دوستان اهل بیت است و بسیار بدوستان
نام دارد و فرزندی کرامت بن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از دوستان من است و از دوستان اهل بیت است و بسیار بدوستان
مجان خواهد شد و در سال زیاده از صد هزار درم از مال اخراج بکند و بشیعان آن دار بیرسانند گفت خدا
بشیعان تو داخل میشود و در سال زیاده از صد هزار درم از مال اخراج بکند و بشیعان آن دار بیرسانند گفت خدا
راضی باد از ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل جرجانی آن خبر که از دوستان اهل بیت است و بسیار بدوستان
مغفور باد و او را خدای تعالی پیری که مستوی الخلق کرامت نماید که قابل تحمل باشد و بگو که حسن بن علی گفت که بر پشت
احرام من بین دست آنحضرت را بوسیدم و از خدمت او متوجه راه جرجان شدم و بعد
سلامت برکت دعای آنحضرت بجرجان در اول از جهت سیوم شهر ربیع الاخر
رسیدم بمال خوان که آنحضرت فرموده بود و دوستان
مجان بدین من آمدند گفتم ای قوم شما را
شمارا که نیک اسم حسن عسکری
وعده بود

گردیدن بود
وقت عصر بدین دیار حاضر شد
پس انجماعت بعد از استماع ان خبر بخدمت
بخدمت آنحضرت مشغول شدند و بیال مشکلات خود را
جمع نمودند و تمامی دوستان خاندان رسالت و شیعیان او در ان مجلس
دولایت بعد از ادای نماز ظهر و عصر در منزل من مجتمع شدند و اول آنحضرت
حضرت ابو محمد حسن عسکری علیه السلام در انمجلس حاضر گردیدند و اول آنحضرت
پس استقبال آنسرور کردیم و بشرف دیدن آن کعبه انام مشرف شدیم پروانه روا در برگردان شمع
کردیم پس فرمود که ای قوم ما شما بجهت چه نامید و سال و حوایج خود را بیان نمایید و من مشکلات را حل کنم و حوایج شما را روا دهم
و بیقام جانب گردیدم ما کسی را مشکل باشد پیش آید و من کنند چون انجماعت از ان سرور این جمله شنیدند آنحضرت اختیار نظر
بنت کرمی آمده ام کسی را مشکل باشد پیش آید و من کنند چون انجماعت از ان سرور این جمله شنیدند آنحضرت اختیار نظر
اول نصرت بار گفت بان رسول الله پسر من بار قریب بکلامت که گوشه و حبس مطلقا خبری کی بسند آنحضرت اختیار نظر
فرمود پس دست مبارک بر حبس کشید در ساعت روشن شد پس بیک آن انجماعت از ان مشکلات خود را بیرون
اقبال آن بهای عز و جلال بیکشود و مدتی که جمع فضل الرام بر کت آن آمدم گرفت روزی بنا در آمدم که مهدی صاحب الزمان بر آنحضرت
جرگفت و از نظر غایب گردید
در مهد بود چون نظر من از تو بر نمود گفتم ای سول الله بر آنحضرت
مولای پس گفت سوال من از تو بر نمود گفتم ای سول الله بر آنحضرت
خاتم اوصیا و خلیفه اهل ارض حجت خدای اهل ارض و سبب بین خدای از روی ای مهدی صاحب الزمان
و بجا زانچه بخدمت ارسیم من محمد بن احمد انصاری و کامل ابراهیم که چاهی متوجه بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
فرستند من بافاق ایشان بنزل آنحضرت در آمدم با خود گفتم هدیه از آنحضرت طلب نیست دل را خوش نمودم
موقتی سوال نایم چون بر ان سرای در آمدم جمع متوسط پیش آنحضرت مشرف شدم
و بر نمودم که بعد از انصراف ایشان از انمجلس بخدمت آنحضرت مشرف شدم
ناگاه بنظر من بجهت آنحضرت ذکر کرده از ان حجره و ذکر کرده بود
و خصوصیت آنحضرت معلوم من نمود بعد از ان
بادی و زیر و آن ده از زین
خاتم تمام کرد

طفلی بود سن چهار سال که چون بیت جان
افروز در جنب بود و جانب من بود و کفتا بکال
انکار نشست بود و جهت کام کفتم ای پسر نظام او موی بر بیم نباشد زیبا
ابن ابی جمهور جواب بدهم شوم کفتم ای پسر عمو اندازه ولی نقاش
تحیر ماندم کفتم اگر جهم کرا ای بی اختیار الامن عرف معنی کفتند ای پسر
آن حدیث را که بهشت جای کرا ای بی اختیار الامن عرف معنی کفتند ای پسر
هر اینه در بهشت جای علی ابن ابی طالب علیه السلام تحاد داد فضل او را نه بیش کفت که
اندازه کمال محبت علی ابن ابی طالب علیه السلام تحاد داد فضل او را نه بیش کفت که
کر ایشان بعد موت خدا و رسول و معرفت علی ابن ابی طالب علیه السلام تحاد داد فضل او را نه بیش کفت که
کفتند اگر ایشان از حیث مجاز خطر کنند و بطیب نفس خود بیان کنند و در دفع عذاب و ماندن الالان ایشان آرند
کفتند اگر ایشان از حیث مجاز خطر کنند و بطیب نفس خود بیان کنند و در دفع عذاب و ماندن الالان ایشان آرند
قیامت و مرات حال مطلق انجو یکو بیم و طی کرد و خواهم بیم و بخرضای او و بیم عذاب و ماندن الالان ایشان آرند
ازبکان شدم و بر فیان نازل شدم و از شهر تا در شوق اللیل سرای در آمدم آن از دار الرفقا تا نظر در اصول نکان
متوجه راه شدم و اهل قلع طلب خانه چه نزول کردم صاحب این سرای بکشا وی بر زبان کفت من خانه و مهلک ایشانم و در احضرت امام حسن علیه السلام
شریف علی را بخود طلب خانه چه نزول کردم صاحب این سرای بکشا وی بر زبان کفت من خانه و مهلک ایشانم و در احضرت امام حسن علیه السلام
جمعی از رفقای بلخود بر بیان خست آن عجوزه با خادمان منزل نزول کردیم و بعد از استقرار ناظر نزول متوجه مسجد الحرام
خنده قامت دیم از در سیدیم که صاحب این سرای بکشا وی بر زبان کفت من خانه و مهلک ایشانم و در احضرت امام حسن علیه السلام
دین حادث انما سکن داده و متوجه منزل شدیم چون بر نزدیک دار الزضا رسیدیم که در کشوده دیدیم که در کشوده دیدیم
شدیم و طواف بجای آوردیم و متوجه منزل شدیم چون بر نزدیک دار الزضا رسیدیم که در کشوده دیدیم که در کشوده دیدیم
و بلات جال خورشید شمالش بایل زبردی سنجود و از ناصیه بیاسش آثار عبادت و علامات زاهدان
سیاهم و جهم من بذر النجود دیدیم که توجه بجانب خوش و نوا سیم که عجوزه بیرون آمد
ردم زبانی از کلام منعم نقاش نظر خوشم دیدیم که عجوزه بیرون آمد
کفت کسی را بخت صعود بر نزدیک از ارکان بعضی از
اهل سنت و صلاح دین بالا وی کرده اند
چون از این نخست آن جوان
منوع شدم

دنیای خود و بجوز بکفتم ای
رفقای خود و بجوز بکفتم ای
آرزو دارم که احوال این جوان ناظر شان من
کردد عجوز کفت کمان است چو که رفقای تو جمعی از زنان لعان و مسافر
تا می تست مصرف کمان است چو که رفقای تو جمعی از زنان لعان و مسافر
تا بخیمت بیکنم احوال خود را از رفقا پنهان داری و ایشان را صاحب از خود دانی کنیم
رفقای مخالف من کرا مند کفت آنها که از بلده تو اند و اکال باتو در یکجا می باشند و تمام
عجوزه بیان من و انجاعت ناظره و با مخالفت دین واقع شده بود و اسم کرا و از ایشان بجهت
بالا کردم و در باب آنجوان الحاح نمودم و در حسن حسن اخراج ارضوان نذر کرده بودم که چون بکوسم در تمام ابراهیم علیه السلام میدارم
مبالغه کردم و در باب آنجوان الحاح نمودم و در حسن حسن اخراج ارضوان نذر کرده بودم که چون بکوسم در تمام ابراهیم علیه السلام میدارم
ماهر اخیب باشد بدار در دو بخاطرم آمد که آن ده درم را بخدمت آن جوان ترسیم لیس آن ده درم را بایان عجوزه آنجا را نفوذ و بجانب خود
شمع و اسم اخویه بود که در زبان خلاف حضرت امام رضا علیه السلام مضروب شده بود و عجوزه آنجا را نفوذ و بجانب خود
و اندکی زمانی کشت که دیدم بعد از آن اسم و صرف نسازی لیس و اسم بی داد و کفت آنچه ذکر کرده صرف کن و اگر بخواهی بیکی آنش در هم خود را
اندازی و بجل دیکر چون مصرف نسازی لیس و اسم بی داد و کفت آنچه ذکر کرده صرف کن و اگر بخواهی بیکی آنش در هم خود را
مولای من اراده نمود که تبدیل نماید بزبان او عمل نمایم و بدل آن درهم خوی بنده دو دارم اعزاز و اکرام بایان آن عجوزه
آن درهم آورده و بدل آن ذکر کرد
مشرف شدم بعد از مجلس فرود آمدم و وضو کردم و تمام نماز را قضا کنم که چهار مرد دیدم که در مجلس بلند از صوت این نماز
تا بصبح از این نوبت شد از مجلس فرود آمدم و وضو کردم و تمام نماز را قضا کنم که چهار مرد دیدم که در مجلس بلند از صوت این نماز
تعجب کردم من کی از ایشان با من کفت از کرک نماز خود تعجب میکنی از دیدن تعجب دارم که چهار مرد دیدم که در مجلس بلند از صوت این نماز
کفت صاحب الزمان امام نماز را آثار و علامت است که آنها از مردان ممتاز کردند کفتم که یکی از این دو واقع شود دلیل واضح و برهان راسخ
تن کردند کفتم امام نماز را آثار و علامت است که آنها از مردان ممتاز کردند کفتم که یکی از این دو واقع شود دلیل واضح و برهان راسخ
بالا رود و آنچه بسته داری تنها با سمان صعود کند کفتم که یکی از این دو واقع شود دلیل واضح و برهان راسخ
آنجوان که بین نبود و بود اشاره کرد آن شتر و مرد دیدی بود و هیچ از زمین نجات نیافت
آسمان شد بعد از وقوع این امر از کمال اضطراب بخت آخر دیدم که از زمین نجات نیافت
پای او افتاد و جوانی دیدم سبز رنگ کرد و پیشانی او اعجاز شان بود
از شرف رفت زنگش زبردی عمل بود

روز و شب بسیار درد بودیم
می‌دویدیم و بیش است بودیم
کار من روزی که می‌گرداند
از برای آن بهم جنبانند
یار شب را خواه بود
شمع گر روز را خواه بود
یار با چنین حال است
یا گر روز تا شب است
یا ز هم شمع گر دو دیده
یا ز هم بسیار در دیده
شب دراز است و چون موی او
در صد در مردی لی او
می‌سوزم از آن سوی آتش
من از هر طاقت خاکی آتش
همه گوید و خنده‌ای می‌کنم
با کام خون می‌کنم
چه گوید و از دل می‌کنم
با خود و از طلب می‌کنم
بنگر تو عزم می‌کنی
بازو در دهن و از می‌کنی
عقل کی با علم و دیش و هم
با حکمت عقل و دانش و هم

آن اگر گفتش که ای مهر
گر خطایی نیست از تو بر من
گفت کردم توبه از ناموس و قال
تا هم از شیخی و قال و مقال
آن اگر گفتش که ای دانای راز
جز خود را هیچ کردی آن نماز
گفت کو جواب وی آن نماز
تا نباشد خود از هم سخن کار
آن اگر گفتش که آن سخن
جز از خلق خدا را بجز من
گفت اگر بود وی او زیبایی
بجز پیش وی او زیبایی
آن اگر گفتش که ای زیبایی
گفتم وی و بسیار زیبایی
گفت بسیار بود پیشان زن
تا چرا عاشق دهم ش از من
آن اگر گفتش که تو تا زاده
تا چرا ان بات ناگاه زاده
گفت دیوی که ره‌ها بسته‌اند
گوز زن کرده آن که بسته
آن اگر گفتش که ای مرا
گو و این بیم جرم ام
گفت من بیش نگاه نیم
شه بسا لوش شکسم
آن اگر گفتش که ای من
تا توانم بر بیان بات
آن اگر گفتش که ای من
از تو بر من

آن اگر گفتش که ای یاران تیم
از تو بخور زنده دل ادیم
گفت چون تا پیچ خوش بود
دل از تخ آن آن غافل بود
آن اگر گفتش که ای یاران
تا شوم اسب بگوی گوید باز
گفت اگر کعبه نباشد دیت
هیچ شیا کعبه هم در دیت
آن اگر گفت این یاران کن عزم
در هم شیش و چو شیخ زاده
گفت سر بسته آن نگار
عذر خواهم چو دست ارمن
آن اگر گفتش که دوزخ در است
مرد دوزخ نیست آن کار است
گفت اگر دوزخ شود دوزخ من
هفت دوزخ سوزد از آتش من
آن اگر گفتش که ای بهشت
از گرد و بهر کن کار
گفت چون از شیخی و قال
گر بهشتی دیم آن کار
آن اگر گفتش که ای من
حق تعالی با تجی از هم دار

گفت این شیخ چو خوش من نگفت
من نگفتم و تو هم از کردن نگفت
آن اگر گفتش که ای یاران
از زبان آورد این سخن
گفت جز از خود زبان آن
هر که خود را زبان آن
چون تو در وی بیت بد کار
تا نه از وی بیت بد کار
موج زن آخر در آن بیت در
تا نه آخر در آن بیت در
تا چه آید از این پرده برون
تا چه آید از این پرده برون
یک روز آخر خود از زبان
هندوی شاه تاج بگذرد
او ز دیگر کن بیان بگذرد
باف از سر خود بر گوی باید
شیخ خلوت با گوی او در کار شد
با بکال کی او در کار شد
معتکف شد خاک رهش
هیچ فرمی کشت رهش
قبای او ز آفاق نای او
جبه‌ای او ز آفاق نای او
عاشق شد بل دستان
تاج بر کرف مرا آن شان

گفت این شیخ چو خوش من نگفت
من نگفتم و تو هم از کردن نگفت
آن اگر گفتش که ای یاران
از زبان آورد این سخن
گفت جز از خود زبان آن
هر که خود را زبان آن
چون تو در وی بیت بد کار
تا نه از وی بیت بد کار
گفت ای شیخ از چه شیخ
گر نه شیخ از چه شیخ
زان زبان گوی بیان
زان زبان گوی بیان
گر بشیخ از او آرد
مرد شیخ بر آرد
گفت چون من بوم بر دیده
گفت چون من بوم بر دیده
لاجرم در دیده دل زبده
لاجرم در دیده دل زبده
یاد دلم از پیاپان
دنیا بر کی چندین
از تو ار بسیار در کند
از تو ار بسیار در کند
عاشق و پیر و غم بر
عاشق و پیر و غم بر
شمس من بر نیست کی کار
شمس من بر نیست کی کار
پیر هم از آن بر پیاده دار
پیر هم از آن بر پیاده دار
جان شد نام تو کرد آمد
جان شد نام تو کرد آمد
گر تو خواهی بر از تو جان
گر تو خواهی بر از تو جان
ای ز الفت بال سوی من
ای ز الفت بال سوی من
روی تو مقصود مقصود من
روی تو مقصود مقصود من
گر ز تا بالف پا بیم من
گر ز تا بالف پا بیم من
گر چشم بیت بخواهم من

بود بین آن آستان دارش
خاک آن کو بود تاج سرش
گفت ای شیخ از چه شیخ
گفت ای شیخ از چه شیخ
گر نه شیخ از چه شیخ
گر نه شیخ از چه شیخ
زان زبان گوی بیان
زان زبان گوی بیان
گر بشیخ از او آرد
مرد شیخ بر آرد
گفت چون من بوم بر دیده
گفت چون من بوم بر دیده
لاجرم در دیده دل زبده
لاجرم در دیده دل زبده
یاد دلم از پیاپان
دنیا بر کی چندین
از تو ار بسیار در کند
از تو ار بسیار در کند
عاشق و پیر و غم بر
عاشق و پیر و غم بر
شمس من بر نیست کی کار
شمس من بر نیست کی کار
پیر هم از آن بر پیاده دار
پیر هم از آن بر پیاده دار
جان شد نام تو کرد آمد
جان شد نام تو کرد آمد
گر تو خواهی بر از تو جان
گر تو خواهی بر از تو جان
ای ز الفت بال سوی من
ای ز الفت بال سوی من
روی تو مقصود مقصود من
روی تو مقصود مقصود من
گر ز تا بالف پا بیم من
گر ز تا بالف پا بیم من
گر چشم بیت بخواهم من

دل تو آتش به چون آب بودم
پیش دل یاد بر دل جمله بودم
چو باران شب می‌ای چشم
زانکه موجش آن دارم چشم
از دلم خون دل چاک من
خون دل از چاک من
چشم از من حال آن سکن من
چشم از من حال آن سکن من
بر فتح من کاه چندین من
بر فتح من کاه چندین من
از کار من بسته در کار
از کار من بسته در کار
گر بود و پیش یاد بر کار
گر بود و پیش یاد بر کار
شبی جان کنم یاری کنم
شبی جان کنم یاری کنم
بر گوی تو جان بیم
بر گوی تو جان بیم
روی بنگ در تن جان بیم
روی بنگ در تن جان بیم
جان شد خاک از آن بیم
جان شد خاک از آن بیم
چند نالم بر در بر آهن
چند نالم بر در بر آهن
یکدم از خویش دستان
یکدم از خویش دستان
آفتابی از تو دور می‌کنم
آفتابی از تو دور می‌کنم
یاد ام می‌جستجوی می‌کنم
یاد ام می‌جستجوی می‌کنم
گرد همچون یاد ام از تو چون آب
گرد همچون یاد ام از تو چون آب
در هم از زوت چون آب
در هم از زوت چون آب
هفت گرد و آری بر آن
هفت گرد و آری بر آن
گر ز دو آری بر آن
گر ز دو آری بر آن

بودم با آب جان خشم
زانش خاکم جان بر دل
پای در عشق تو دل بر دل
دست از عشق تو دل بر دل
می‌بایدم از زوت جان من
می‌بایدم از زوت جان من
چشم بر کشیش من از من
چشم بر کشیش من از من
دهن کشتی می‌خوش من
دهن کشتی می‌خوش من
یار کار من بر من
یار کار من بر من
چون دست من بر من
چون دست من بر من
کشتی قصد جان بازی کنم
کشتی قصد جان بازی کنم
این جان عشق من کردن
این جان عشق من کردن
بهتر آیم گر غم من
بهتر آیم گر غم من
شیخ کنار گوی چه هر
شیخ کنار گوی چه هر
من ام غم عشق کار
من ام غم عشق کار
عاشقی چه جوان
عاشقی چه جوان
عشق من دل کشید
عشق من دل کشید
گفت ذکر کردن کار
گفت ذکر کردن کار
دست بر پاکن از سلام
دست بر پاکن از سلام
مرا او عزم کرد
مرا او عزم کرد
عشق او عزم کرد
عشق او عزم کرد
شیخ کشش چه گوی
شیخ کشش چه گوی
آنچه فرمای جان
آنچه فرمای جان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان آنکه راحت کسی در آنست که بعد از خود نیکی بماند

در بیان آنکه خوشی دنیا

در بیان آنکه نفس آزاده خود را بکشد

در بیان آنکه نفس توانا است

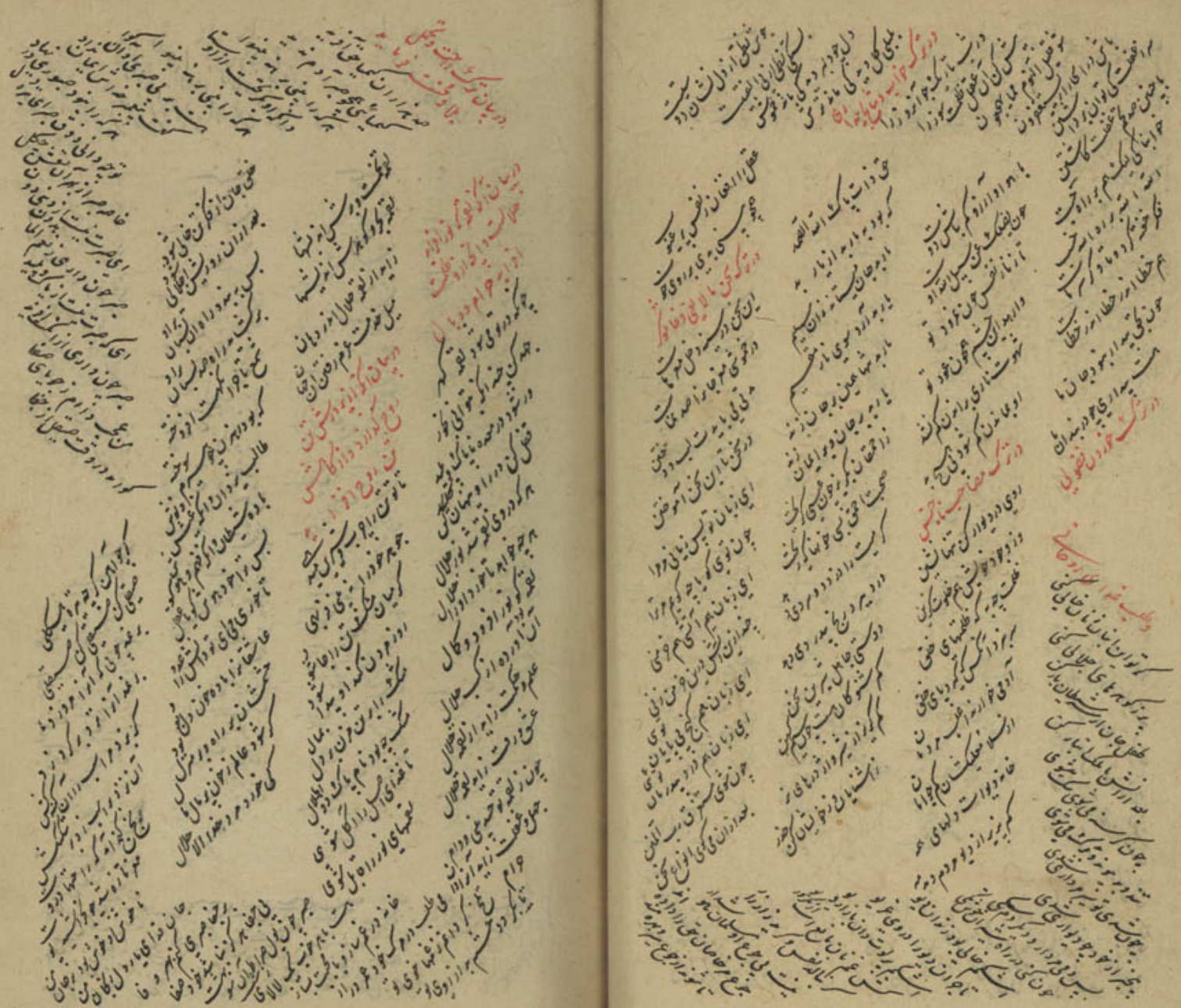

در صفت عشق و اطوار آن

عشق را بر عقل و جان بر عشق و تن

حکایت

حکایت

حکایت

اول آنکه او را در پیش خلق تعداد قیمت نیست و اعمال بسیار کمتر است دوم آنکه
او را هیچ مال نیست و این صفت محبوبست سیوم آنکه او را در دنیا بسیار نیست و تمام دنیا بسیار
و این صفت کمالست و چهارم آنکه اکثر اوقات گرسنه می باشد و این صفت صالحانست پنجم آنکه اگر حاجتی
و این علامت مریدست ششم آنکه اکثر اوقات گریان است و این علامات زهدست هفتم آنکه اگر او را بزنند و بر جایی
او را جواب بدهد و این علامت عاشقانست هشتم آنکه اکثر اوقات گرسنه باشد و این صفت زاهدست
و این حال عاشقانست دهم آنکه هر کاری دارد هیچ نماند و این صفت زاهدست
روزی یکی از پادشاهان بسر خود او می نگرد و آواز داد و گفت ای جوانمرد ترا میگویم
حال شیخ ذوالنون مصری را بگو که این امر را از مراد در سلک دستان خود دارد بعد از آنکه بگفتن
مرحبت نمودم بر ابوالحسن فرمای که این امر را از مراد در سلک دستان خود دارد بعد از آنکه بگفتن
این بیچاره در آبی که کشتی نمیدهد خداوند نعمتم خداوند مرا بر چیزی نعمتم آنکه کشتی نمیدهد
در آوردم اما آنکه کشتی که از کف دادم نگاه دارای بخواهم گذر دریا که از فیضهای حق سبحانه است و دریای بلطف
سن او نگاه دارم از بیم خرابی و فنا بی حکم و مانی و دوست آنست که دوست را نیست
نمیرد از دنیا مگر علامت سعادت اهل و علامات شقاوت و اهل دنیا
نیست که از اهل دنیا مگر علامت

آنچه
می از دنیا بیرون نمی آید مگر از آنچه
شبانی نمی توان بود مگر از آنچه
از کتاب دانی که اگر از دنیا نشان آنکه نمی از دنیا
بعزت و جلال من که اگر از دنیا نشان آنکه نمی از دنیا
ایمان یک درستی از بنی اسرائیل بی تربیت تا از ایمان شما بر صد ایمان بیچه
آورده اند که قبل از ولادت حضرت سید الرسل بیچه
شخصی داود فرزند بود که بزرگ بود بزرگی از بنی هاشم از صلب اطهار بیچه
با یکی از دانی نظر کند اگر محبت او را در دل خود یافت حلاوت او را در دل خود یافت
حضرت امیر المؤمنین در کوه اردبیل در قبر بود و یکی از آن حضرت نظر کرد و تعداد آن حضرت
که اعراب بنی آدم اند شد بواسطه آنکه هر کس بی شخص نگاه کند حال من از خود بدهد
آنحضرت نیز دو ماری پیدا کرده در میان کوه او را شش ذرعت تا حرم ملک آنحضرت
دست از بند کوه از کشید و ماری را از یکدیگر دیده نیفتاد از آنحضرت بعد از آنکه
آمد و حال رانت بدو فرزند خود را امیر سوگند کرد بنیه
رحمات صلی الله علیه و آله بعد از مادرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله
بهشتیان یک شیان خوشند و این نعمت را در خود نمی بینند
انی بدو آنچه شیوای اهل دین و دنیا خوشند
روی الله بین در نشست حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب بن يحيى الرقي

اما بعد فالله الاسم يعني الله والدين يجمع محمد من معه من الاخوان
فالشيوخ ازكاهم الله من الاعوان لقضاء هم الكرام والاخر الاخر اما بعد
فيا اخوان كه در دنيا سيد و مطاع بودند و ملك ايشان بود و بر اهل دنيا
بعضي بر بعضي سيد بودند و بعضي بر بعضي سيد بودند و بعضي بر بعضي
ايشان كه در دنيا سيد بودند و ملك ايشان بود و بر اهل دنيا
و بعضي بر بعضي سيد بودند و بعضي بر بعضي سيد بودند و بعضي بر بعضي
ايشان نازل شد و بر ايشان نازل شد و بر ايشان نازل شد و بر ايشان نازل شد
بر وجه حق آنچه ايشان را عطا كرده بود و آنچه ايشان را عطا كرده بود
صلى الله عليه و آله و سلم اقرار كرد و بر آنچه ايشان را عطا كرده بود
شود كه اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه اينا دنيا كه ايشان را
كه فرو گذاشتند و صدقه سم از رسول مرسلين و فهم زبان ايشان
نيوشيدند و چنان كه اهل هند انبيا علم و حكمت با رسيد و قليل تا
ايشان نو و بعضي هم كه اهل هند انبيا علم و حكمت با رسيد و قليل تا
ايشان نو و بعضي هم كه اهل هند انبيا علم و حكمت با رسيد و قليل تا

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد دنيا ندان و جنگال ايشان كه در دنيا
ان يجمع شما كه و يوفق الله بينكم اردو دنيا و اين فرمايد بعضي بر بعضي
دنيا و اين فرمايد بعضي بر بعضي دنيا و اين فرمايد بعضي بر بعضي
و ايشان از ايشان نيز شوند و بعضي بر بعضي دنيا و اين فرمايد بعضي
اردنيا بنا باشد و بعضي بر بعضي دنيا و اين فرمايد بعضي بر بعضي
همه كه بيدنيا و بعضي بر بعضي دنيا و اين فرمايد بعضي بر بعضي
نوبت بجز ازي چو جهد مشي بهشت خود مبتلا شناي هستي
بلاي آنكه هر يك بهشت خود مبتلا شناي هستي
نكرسته باشد الهي تو اين ملك حق آيد
ازدم و بين فرمان بوي خدا مي آيد
از روح كن تا فوت روح با بيان آيد
حد الهي دل در ارض هستند با خاك هستند
كو بسيد بلان كه اهل در ارض هستند با خاك هستند
طائفه من بني ظاهر بن على الحق قال العارف
اهل العلم ما حيث خدا بر اهل
ارض دست باشد
ايشان

نتوانستند
همچنان حجت قایم باشد
هر کس که از غرض پاک شود و در طلب
صادق ایشان از اولیا نشناخت چه ایشان خود کوری بدیده نمیشود
لیخفای نیستانم از دل که نوعی کوری بدیده نمیشود
آن دیده که بآن اهل ایمان بدین کور و آنچه نظر حرص و حسد شود
تا اقتوا اندر تنع جانان بدین کور و کبیا پاک شود و در طلب
وهلا و عجو و ریا و حب علو و کبیا پاک شود
جنحوی بعد البته بیابد
جنحوی بعد البته بیابد
وبیدوا زهد التقیین
وفقه الله لسائر الدین ومخافة الدنیا واستنارة الامر
اما بعد در یکوشه میکند که از غفلتهای جهان آسوده باشد و از هر چه
مانعست از ذکر خدای عز و جل و از بیل دیگر بازانی که هر چند از خدای کوید و دلشان نکرد دنیا هر این معنی صورت خواهد
وموانع این چگونه مرتفع خواهد سوخت دلها در غم تو دست من سوخته کبر ای لاد چگونه کشوف صفای عالم الارواح دلها را چه
میدارد پیوسته از ذکر بیچیزی جامه بر تن بیالاید که ای بدکه حیاتی که بآن بیچی این اندیشه آتش و دودی بیخبر کند نما بحق
درساعت بیرون از انبساط متقلب و هدیدی که ای بدکه حیاتی که بآن بیچی این اندیشه آتش و دودی بیخبر کند نما بحق
درین ابن انبساط و انبساط احوال الاخوان ظاهر و باطنا در صحبت شیخ محمود بتفصیل علامه کند و از زود دانه
الاخوان اجمعین رحمه الله وبرکاته احوال الاخوان ظاهر و باطنا
الملة والدین جعفر فالواجب علیه ان یکون سیره طیبا نا اما بعد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من فی
سازد والسلام علی من اتبع الهدی
فهو مغبون اراه میباید که در ده انات و نان با یکدیگر کرده آن مرد حلاوت کرد که روی دنیا کوش شود
الی الله راجع نزل اما ده کرده انات و نان با یکدیگر کرده آن مرد حلاوت کرد که روی دنیا کوش شود
رفقای سلوک را بر راه اتی ولی من با شبهات نوازم حال آنکه مرا کار است بر بیخ درخت اندیشه میباید بدر دکر او را عن اصله قطع کند
او را برید و بیش از نهاد و کنت نوازم اما عقل ناست شد چون و چرا از دست نشاید و بعید از لحید او حد آکند تمام
پیروانی بیچ صحیح و سفیر اوست اما عقل ناست شد چون و چرا از دست نشاید و بعید از لحید او حد آکند تمام
ای ولی من نشسته به اهل بیت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میباید از بیچ و بیچ کرد و دانه طور که
که ایشان را بوده بیش نباید نشسته با ایشان بیتر بکرد دانه طور که
بیش و در دهن آن بسا نشسته که با ایشان تو آنکه دانا اما اگر کسی تنها بود و در خانه نشیند کمال
با ایشان تو آن برای آنکه آن احوال که مظنه چنان افعال است که صحابه بکرد نداد امر
نمی آید غرض که جمعیت و این هیچ حمی است که از خدای عز و جل روی نمود
از سالکان که چنین طور بیش نامده مضطر بوده اند
بحال خود باشد و فراموش کند و بر عصمت
نموده زینت کند و بر عصمت
آن شبه حسن باشد
باشد از
سی

ابن جنت
مشاهده آن بیچی
ضایع کنند و بنا ایشان نسازد و بیچ
مردن اندر عین ایشان باختند باختنای ولی من نیاید
تکرد اندر آنست آنون بیدا نیند پس بیکر بیند و بیکر خود بکاه و دار دیا عقول
چیزی بیدا نیند بعد از بن بدانید پس چیزی بوقت خود معلوم شود و صبر کنید
زبان شما از ادعای بر آنکه حقیقت هر چیز بوقت خود معلوم شود و صبر کنید
شبهات شما از آیه هدیون با من اما صبر و کفا با با تنا بوقوف ای ولی من خواهم که قطعه انشاء و خته با تنی هر کرا تو
کو جهلنا هم آیه هدیون با من اما صبر و کفا با با تنا بوقوف ای ولی من خواهم که قطعه انشاء و خته با تنی هر کرا تو
بچون بکر بعایی و بوی جگر کیا از ان ختمان تا عز بر کسی علاج آن بیسلکنت عزیز من عثمان الرجال کفتند است کفتی عمر کرد و در عمر و کار خود
نشنید کو رشود بیت
هر نوع علاج که میکرد نه مفید نبود و روز بیار کسی علاج آن بیسلکنت عزیز من عثمان الرجال کفتند است کفتی عمر کرد و در عمر و کار خود
و بخورد مرض هم کرد کل خود دست کسی میلت بجلاء قطرات و علاج حشر عجایب مردان بیکر بزد ای ولی من بسالک که در کار خود ممکن شد هر کرا
چنان با شد که شیطان نزدیک شد مصروع میکرد و شیطان با شد و از نوچنان با شد و از نوچنان با شد و از نوچنان با شد
کر شیطان بوی نزدیک شد مصروع میکرد و شیطان با شد و از نوچنان با شد و از نوچنان با شد
کوید حبیش کرفته جلالت الله ولی من ولیک و اعطاه ما اعطی اولیاء والصدیقین من عباده و اخر الوصیة ان الاتر الی الذین ظلموا
فتمسک النار و لا تجالس الظالمین اما بعد دنیا را آنرو و آنرا بر ایشان ایشان بدیرای آنکه نرخ عدا و بیوفا است هر بیانه و بار بکر میباید
و حجته علی من الاخوان الاهیین اما بعد دنیا را آنرو و آنرا بر ایشان ایشان بدیرای آنکه نرخ عدا و بیوفا است هر بیانه و بار بکر میباید
برای آنکه دل بی آیه بیتو اندر بحر آفرینش از ایشان بدیرای آنکه نرخ عدا و بیوفا است هر بیانه و بار بکر میباید
هر هیچ نه با ایشان میتوان بیتو اندر بحر آفرینش از ایشان بدیرای آنکه نرخ عدا و بیوفا است هر بیانه و بار بکر میباید
بحمد الله قطب ابن یحیی الی و لی الله الامیر افضل الملة والدین النجیح محمد ابن الاخوان وال

قصهٔ ابن معین

اما بعد

من عبد الله قطب ابن يحيى

انا بعد

من عبد الله قطب ابن يحيى

مكتوب مخدوم الافاق

انا بعد

اما بعد

من عبد الله قطب بن محيي

اما بعد

یحیی

من عبد الله قطب بن نعیم

اما بعد

من عبد الله قطب بن یحیی

بسم الله
الرحمن الرحیم

الی الاخ الاعز الحافظ شهاب الدین
عبد الله قطب بن
محیی الدین بن عبد الله
داود انشا بعد

آفریده شده اند تا مگر از ایشان بکمال تعالی رسیده بود حتا نیکه بواسطه
عزوجل کرد و بعضی عبود بیاد ایشان تا تحصیل شناخت خدای عزوجل و بصیرت در دین و بهمه
خدمت والدین پسندیده است تا شغال تعالی رسیده بود حتا نیکه بواسطه
مقدار است و بر وی گویند بواسطه انسوده بکمال تعالی رسیده بود حتا نیکه بواسطه
صلی الله علیه و آله و سلم نزد ما بیاد انسوده بکمال تعالی رسیده بود حتا نیکه بواسطه
استاده و انوار آنحضرت بمنود با حاکم بکر در عدم ملاقات او و اخوی آنکه و از اجاکم و عشیر آنکه و اموال اقوی و چند ایشان بر دو آنکه
خود بر انو اندکر دخطاب است که قال ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و
ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین چون ایشان بر دو آنکه
وهو ساتند و اگر بسکند اگر ترس بکنید و از آن چیزی دایشان دمو ایشان از نیز بان ندانه ساز دنکه و بدو آنکه سود آنکه عقرب بخصه لا تکه فاذا
خود برای ایشان جایی جنبه کسی و از آن چیزی دایشان دمو ایشان از نیز بان ندانه ساز دنکه و بدو آنکه سود آنکه عقرب بخصه لا تکه فاذا
والدین بجای آورده باشی و اگر بنکه هر از آن خلاصی نیابند و مردمان بنده ایشان بکلمه بسکوید بایشان بجای خواهد بود ایشان بجای خواهد بود
شدا و العباد بالله مثلا کرد بنکه لا اله الا الله دخل الجنة آری شما ابتدا بکلمه بسکوید بایشان بجای خواهد بود ایشان بجای خواهد بود
در حدیث وارد است که من قال لا اله الا الله دخل الجنة آری شما ابتدا بکلمه بسکوید بایشان بجای خواهد بود ایشان بجای خواهد بود
مونس و ای جهانیه ساقط شود آن کنند که عمر ایشان کنند بکلمه با ما باز بخواهد بود ایشان از غارت شیطان بدست در بندید بعلت اینکه کل قدرت شما را از داده اند
آمده بسیار کنند نزد سنوط جهت این کلمه با ما باز بخواهد بود ایشان از غارت شیطان بدست در بندید بعلت اینکه کل قدرت شما را از داده اند
معلوم بودی عزیز نزد ایشان کنند که عمر ایشان کنند بکلمه با ما باز بخواهد بود ایشان از غارت شیطان بدست در بندید بعلت اینکه کل قدرت شما را از داده اند
کندن با برای آنست که چندان کسی خدای عزوجل بکند و دروقت بیان کندن ایشان از غارت شیطان بدست در بندید بعلت اینکه کل قدرت شما را از داده اند
بر وی هیچ بیم و از اغلد کسی خدای عزوجل بکند و دروقت بیان کندن ایشان از غارت شیطان بدست در بندید بعلت اینکه کل قدرت شما را از داده اند
تشنیع باشد و بر ادوع کفران و بشری با بخود ست رسانیده باشد و بر ایشان بعد و تشویش نبود هر اشکالی که دارند بخدا سپارند
او مبارک بود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و انوی بر اشکالی که هست در دهنیت اگر در دهنیت
همچنین با ایمان خود را نسبت بنظر صحیح و عمل صالح و حسن سلوک بکنیم و در عزوجل بکنیم و امید بر
ایشان نصیب ساز بر ایشان و شیطان را بر ایشان کی خود دانی کرد ایشان
اگر و من الله البرکة و در ایشان عاد دارد و نسبت و جاکر
نسبت بود بعمل در ایشان بکاه دارد و نسبت و جاکر
و بر دهنیت بنا بر ایشان
جوانیت

بکار نیست والله ولی التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن یحیی

اما بعد در بعضی از مکاتیب که بخدمت شیخ الاخ الاعز
الودود الحافظ شهاب الدین داود ادام الله تعالی حیاته و ان یطلعنی علی ما کان
مسطور است که انا الموجود فاطلب حدیث شیخ ما کان خود را اما کن بدیگران حق
تعالی بعنی انا الحق هی جمله حدیث شیخ ما کان خود را اما کن بدیگران حق
حق تعالی عز وجل را تا دیدیشو و خدا را عز وجل بر چنان هست که از یاد او باز دیدا بدیعیت نیاید و ایشان
از ان ذکر و ذکر را تا ذیدیشو و خدا را عز وجل بر چنان هست که از یاد او باز دیدا بدیعیت نیاید و ایشان
کذارد و الا هر هست که حق تعالی بفعل با بحر مین در دنیا و ذکر کرد بر ایشان هیچ از ذکر دل و نور و ای کسی که ذکر را استکر و ارکان از
تدبیر هم الاخرین با وی حق هدکرد هان کاه با شر کرا شکر نیست تا حق حق هد او در قلعه ذکر را استکر و ارکان از
کر تیر باران نیست با وی حق هدکرد هان کاه با شر کرا شکر نیست تا حق حق هد او در قلعه ذکر را استکر و ارکان از
معرفت بنا نرو از جهد دندان شکستن صحبت نا دار الفرار اندازچون تجاهد او در قلعه ذکر را استکر و ارکان از
وکنت و شنید و کنت و شنید مشغول شو این هنکام کار سازیت بار بر همه بند اما ده رحیل شو تا چون نعش نیز
کردار بصحبت و کنت با چه بکردی یوم رجعت الراجعة تتبعها الرادفة و بدانکه حال ابلیس با شما حال با دشمنی است
بشنوی دست با چه بکردی یوم رجعت الراجعة تتبعها الرادفة و بدانکه حال ابلیس با شما حال با دشمنی است
بندی چند از بند بکر و لطف با بکر بجرب و عنف اخوان خاص باشید تا دشمن دست برد و نکند و مکاید
کند که ایشان با کرد اند بکر و لطف با بکر بجرب و عنف اخوان خاص باشید تا دشمن دست برد و نکند و مکاید

من عبد الله قطب ابن یحیی

علی الاخوان بسم الله الرحمن الرحیم اشرف ترین چیزی درین عالم محسوس آدمی است و از حال او معلوم است که درین زندگانی نحو
ابی سعید ابد الله تعالی انوفه برسد بر ای آنکه اسعد اهل دنیا اگر بسر در دل با آرکند جهان اغرقه در خون دل سازد از
نمی بیند و سعادت انوفه برسد بر ای آنکه اسعد اهل دنیا اگر بسر در دل با آرکند جهان اغرقه در خون دل سازد از
بسیاری کله و شکایت که از حال خود دارد پس اگر خبر این ذاری نباشد که سعادت لا یوجد بجا حاصل شود جهان در چه
کار است و افزونیست قال الله تعالی انا لا نرجعون الا و حی ابلیس و ما بینهما لاعبین و قال سبحانه و تعالی
بر حکیم و انیست قال الله تعالی انا لا نرجعون الا و حی ابلیس و ما بینهما لاعبین و قال سبحانه و تعالی
انما خلقنا کم عبثا و انکم الینا لا ترجعون الا و حی ابلیس و ما بینهما لاعبین و قال سبحانه و تعالی
آن افتادی عبد المطلب شنیده آمد که میکفت که هر کس که بدکند البته مکافات بیابد شخصی بدکردار بود و هر چه
نیافته بود ابن حکایت پیش وی کردند ساعتی تامل کرد و کفت خراب ذاری ذاری بکر مبادا بود
کرد و مکافات خود آنجا بیابد ای مومنان از عبد المطلب بیاموزید هر چه کرد اگر وجود
آخرت نمیدانید غیر معذور بدو اگر میدانید و کار سازی آن نکنید
عذر خود و افتح کنید که حق طواست که دارید و دنیا نه شما
انکه اگر کسی را آخرت بود و دنیا نه شما
سخن آن تعارف در راست
راست
خلق

کنم

کنم
را و حق بود
که کرد ذلک و ملک
قبول کرد ذلک و ذلک فضل
کنید در رفتن قبول کرد ذلک و ذلک فضل
خود بود و بدید من بکنید ذاری نام من شهید
خود بود و بدید من بکنید ذاری نام من شهید
شهید ذاری را و حق بود خدای حق تعالی و ناسایش کنی و کنی بر نفس قال من و بیان
چنین کفور اند بر خدای حق تعالی و ناسایش کنی و کنی بر نفس قال من و بیان
بآزار ما هو الهجوم جماعه کردر شان ایشان آمد که ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله
نزد در راه هو الهجوم جماعه کردر شان ایشان آمد که ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله
بعبت منفعت توسل جویند بمصنت الله تعالی و السلام
الی آخر ایشان هم با خود شان الجمع اراد انه یصبر بالعباد و السلام
و کیا بحضور ایشان هم با خود شان الجمع اراد انه یصبر بالعباد و السلام

من عبد الله قطب ابن یحیی

الی و لیجی الله حبیبی الامیر محبة الملة و الدین الشیخ مجد و الاخوان الاهین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام فرمود سیکون قوم لا یستقیم لهم الملک الا بالقتل و الجبر و لا یستقیم
البطر و لا یستقیم له محبة الناس الا باتباع الهوی و الاستخراج فی الدین الا استخراج الفساد فمن لا ادرک ذلک الزمان فصبر علی الفقر و هو
بعد طی الفنا و صبر علی الذل و هو بقدر علی العز و صبر علی الغیظ و هو بقدر علی الغیظ و صبر علی الاستخراج فی الدین الا استخراج الفساد فمن لا ادرک ذلک الزمان فصبر علی الفقر و هو
موعود رسیده و هر کس که درین روزگار را و حق میبود و ایجود بنا بدهاد کرده و بعد از او بر حق هو او و استخراج
میکند چنان چه ابو بکر بن بار و روزگار و جمع میان بحث خدای و میان مردمان میترتب و تر الدنیا و الاخرة و من تاب
ازین دو یکی اختیار بایدکرد درین روزگار آنست که عزت و رفعت صوری بنا اهل بعض ناشد چنانچه در صدر اول کما حقه اختیار امر آنکس موعده
ای نفس چه میکویی این آنست که امر بر عکس این جاریست بیت جاهلان غالب شدند و زیر فاضلان بر ما کشیده امروز روزگار و عرفت
هر بود این از روزگار است که امر بر عکس این جاریست بیت جاهلان غالب شدند و زیر فاضلان بر ما کشیده امروز روزگار و عرفت
بلا الاسلام غریبا و سیعود غریبا کما بدا فطوبی للغرباء قیل من الغرباء قال الذین یصلحون ما فسد من سنتی
خول بودن اشیا بالمحبت نه هر کس که کناره و کرفت مردمان از وی کناره میکیرند بلکه کویی بیشتر از بیشتر بوی بیرون از زندان و او را
آزار رسانند ابدکر روزگار ای با بدکر فضل بر حق بجهول ایشان بکری و نفست قوت مقاومت بدارد که بیچیز بدو وجه تو طاقت مقاومت ایشان
نیست اکر ایشان جلالی بکر بنا ایشان بر حق آنی ایشان بر حق آنی بعنی مقاومات تو بر بیچیز بدو وجه تو طاقت مقاومت ایشان
ندارد حق تعالی ایشان بسیار الله الله اکر امروز را و حق فرض چه صعب تو بر بیچیز بدو وجه تو طاقت مقاومت ایشان
بایدکه متمسک بعروة الحق چنانچه اکر نشانه نمود مر جمع میان دین بکر بین دنیا دین ایشان نشود
نمیتوانکرد اکنون دین میکریخا دنیا دین بکر بین دنیا دین ایشان نشود
القصه ای نفس حال چنین است که نمود مر جمع میان دین بکر بین دنیا دین ایشان نشود
و دنیا فانی و ذلیل با رحمت چند روزه
بلی احتیاط دین فرود او
صبر کن و عده
عجیبا

کسادی

الله
ولیح فی الله
وحبیب خلیع مولانا سعید
الملة والدین عبد الصمد نفعنا الله
به عن عبادی اما بعد خدای عز و جل از زبان ایشان بنای انسان
بعضی از ساکنان ارض الاخود اشاره فرمود که ایشان
خدا و دل ایشان خدای عز و جل از اسرار و نقش و حقایق
خدا و دل ایشان خدای عز و جل از اسرار و نقش و حقایق
چند و شرکت کنند دیگر ساکنان ارض و اندوه ایشان صاحب
چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعینه مشافه
اگر دین است باشند شاید با یکدیگر و لیکن اوکتوب باشد که در بعضی کار
و بیشتر از آن اگر از زبان مقامات حضرت برای او کتوب باشد که در زبان پوست
بیشتر در مثل چنین کسان مثل شاهی است که حکایت
از وطا اضطراب پوست از وجا ارتحال بعد از آن حضرت
شاهی حضرت حق عز و جل بنوا ارتحال بعد از آن حضرت
ثانی هست که چون به مقام فلق و انشقاق کار بجان و کار دا
کلمه قدیم نیست از غالب خاک حد و روز است که افتاد و در زبان اسلام
و خطاب با انجا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و هر چه از آن آمده بود ندو و آگر دیگر
آنجا باشد که چون باد و شاه و کوه اراد صفت کند اصحاب او را از زبان کار و مجلس او دهند
نوع مجلس ابن مقام سالکان التمع و هو سید اشارت تطلب که کانون بیان طلب فلیه هر از آنست سوی النوع تحقیق
له قلب اشارت بنهاد هر کس در جوانی کار کاری کرد سنت تطلب که کار حق هدر دهان در باب الوقت سوی النوع تحقیق
آنش طلب دل آنش شاد هر کس سید اسر بر ایدکه الکریم الوفا بالعفو و الثواب التلاد علی سایر الاخوان
بیرکی فوکند بای آرد و موسی سید اسر بر ایدکه الکریم الوفا بالعفو و الثواب التلاد علی سایر الاخوان
عابد در باب قبل الغفار الذنب خدای عز و جل ذنب نداده که آن اگر من اهل من اهل
نشاء عزیز کرده و خطا بر اهل لیل از تعالی فلا اتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
جهل کلمه فال سبحانه تعالی و بکیل اهل طبع و بد و اندیشه طریق اهل طبع و بد و اندیشه
اهل طبع نو بکرد و اندیشه خود تقدیر کند که اگر بجز ایشان بالله بخوبی بیسند بدیه بر دو حق بیسند
از سخن کی الشان چگونه باشد بخوبی بیسند ما یحب لنفسه و اگر ایشان
لا یوجد من لحظه حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و خدای کند
کند بدیهای نیست هر کس با یوسی
از قبل خود من هر کس
کند بدیهای نیست هر کس
انه اگر کند
قال

سبحانه
و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون
الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون
کنند با دو از آن حیف شود که کسی نیز آن
کند بدین ایشان دین استهزا کنند و شیطان را بخدا اند خدا ایشان
و نمرود کرد برای آنکه ما شیطان بغیر ما کنند و شیطان را بخدا اند خدا ایشان
بودن المومنین و المومنات بغیر ما کنند و شیطان را بخدا اند خدا ایشان
کفر و خدای و رسول و رسول اورا و انشاند و این زعادت جاهلیت که اهل طبع و جوانان و بیخود
و کسی خدای و رسول و رسول اورا و انشاند و این زعادت جاهلیت که اهل طبع و جوانان و بیخود
و بدا مال کسی خدا و رسول اورا و انشاند و این زعادت جاهلیت که اهل طبع و جوانان و بیخود
حتی او را بمحو کرد خدای عز و جل اسم او را از جمله از کسانیکه کتوب کرده اند خدای عز و جل بر ایشان بخشاید بر ایشان
طریقه باشد خدای عز و جل بر ایشان بخشاید بر ایشان
از ایام عظیم توبه کنند و کی بار دیگر آن روز قیامت و اگر چنین کنند تا حساب
ابنا نوبا بن دیگر کنند که آن خواهند بود روز قیامت
لیس
تمت کتاب شهیدان صلح خود کنند و خروج را بر آن اندازند که چون قیاس
الله الرحمن الرحیم **عبد الله قطب بن محمد**
عادت است که شهیدان ابنا بر ظاهر هند و دران باشند بهشت و گواهی سید هد شهر اکثر عمر هر کس
نخواهی بیش و کوهستان ابنا بر ظاهر هند و دران باشند بهشت و گواهی سید هد شهر اکثر عمر هر کس
اندازه ما بین التسعین الی السبعین و تجاوز ایام کو هیچ مبالغه دران نباشد بهشت و گواهی سید هد شهر اکثر عمر هر کس
انه ما بین الستین الی السبعین و تجاوز ایام کو هیچ مبالغه دران نباشد بهشت و گواهی سید هد شهر اکثر عمر هر کس
ثم اجل امت بیست و پنجسال از عمر بیش و پنجسال از عمر بیش
و اگر صدقه این جوهی باو نفع و اقه از و قضا خود که بیست و پنجسال از عمر بیش
و هر زود و کیسه و چون از عمر همین مقدار مانده و عید در تهیه و استعداد آخرت زیاده شود که وقت تنگست
دی بار بیرون و چون تردد کند بیش بر ایشان بدارد اگر بار بدکرد و ایک کار بار بدکرد اما آنچه نا بدکرد
که هر چند هنگام خروج تردد کند بیش بر ایشان بدارد اگر بار بدکرد و ایک کار بار بدکرد اما آنچه نا بدکرد
میکرد و بکیل ایشان بدارد و بیش بر ایشان بدارد اگر بار بدکرد و ایک کار بار بدکرد اما آنچه نا بدکرد
درم مانی بر ایشان بدارد و بیش بر ایشان بدارد اگر بار بدکرد و ایک کار بار بدکرد اما آنچه نا بدکرد
ندارد و بهمین مرتبه کار کسانیکه چون نعمت و پنجسال از عمر بیش و پنجسال از عمر بیش
و اگر تفوق بیش بر ایشان بدارد و بیش بر ایشان بدارد اگر بار بدکرد و ایک کار بار بدکرد
معلوم و اندک او را از اندیشه بسیار و اندیشه خود کردن و متفرق شدن
زاد راه معاد بسیار و اندیشه خود کردن و متفرق شدن
برای آنکه فرزندان هر کس خود
فالی ایشان کند
حتی

قطب
بن يحيى بالمله
والدين الشيخ عبد الله الامين
اما بعد نوشته و قوله
آدمی بجهة عبودیت خالی نباشد آری چنین است چون در عزل
کی بکفش از ذکر معبود حالی نباشد و نزع حضرت علیه السلام بجز اینکه ساخته قدرت خدای است
بربوبیت ایشان کی نباشد و نزع حضرت علیه السلام بجز اینکه ساخته قدرت خدای است
فرو برند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در ساعت چیزی شود و چون عید نیز اینست که بکلمه فرق العین
از نظر او نباشد اگر نظر حق تعالی از او باز گیرد در ساعت چیزی شود و چون عید نیز اینست که بکلمه فرق العین
که اگر در نظر او شود و چنانچه حضرت رب بپوشد ربوبیت مینماید و اینست که انبیاء گاهی صورت عبودیت
عبودیت غافل شود و بر یحیی چنین بدکان گواهی داده و قلت انتقام برای انست که بکلمه وجود او وجود
قلیل من عبادی الشکور و حق او بیامیزد چنانکه و من انکلفی بیاید کرد برای ذکر بکلمه وجود او وجود
عبد شود و بارک و حق او بیامیزد و خدای یاد دهد برای خدا میدهد و هر چیز میدهد چون ذکر او فایده نماید
گفته اند و الانست کردیدن و خدای یاد دهد برای خدا میدهد و هر چیز میدهد چون ذکر او فایده نماید
میکند برای خدا میکند و هر چیز میدهد برای خدا میدهد و هر چیز میدهد چون ذکر او فایده نماید
و بخدا میگوید برای انکه حول و قوه خود در میان نمی بیند و چون بیت الهی او را در همه کاری حاضر میشود
اوذکر است و حق او ذکر است و بر ذکر است بیوده تا کند و از برای تا او بکنا ذکر کرده او بند نفوس اکوان از الوح سینه ایشان
و در ذکر است و از ذکر است بحق تعالی و تقدس بالصلوة علی محمد و آله اجمعین
و تعین ایشان از دل ایشان بیوده تا کند و از برای تا او بکنا ذکر کرده او بند نفوس اکوان از الوح سینه ایشان
بالعباد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و نختم بالصلوة علی محمد و آله اجمعین
و الحمد لله رب العالمین
من عبد الله قطب ابن یحیی
اما بعد
نشانه حق اهل که کار خود بیرون نشانه آی حق اهل که بنا شاید و مرد نشانه آی حق اهل که بنا شاید و کار خود بیرون
طبع با خاد بیت هوا کار خود بیرون نشانه آی حق اهل که بنا شاید و کار خود بیرون
چنانچه شیرینتر از زندگی عسل و اگر از فرزندان آدم خلق فرمان اهل است بنا شاید و کار خود بیرون
داده او افزوده چنانچه داود در بنا بیند چنانچه داود در بنا بیند چنانچه داود در بنا بیند
ایشان را شوند و بر ایشان اهل است بنا شاید و کار خود بیرون
بصیرت او را در بنا بیند چنانچه داود در بنا بیند چنانچه داود در بنا بیند
ریاح و اصلات طیور و بیوانات نکس نبود همه حیوانات
خاک افتاده و لاء او است نادهی حیوانات
روان بسوی او بسته آتش حیوانات
سوی بنای او کوبان است
تکی چنین ان الصنع
والانت

الانسان انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه كان ظلوما جهولا ليعذب الله المنافقين والمنافقات والمشركين والمشركات ويتوب الله على المؤمنين والمؤمنات
وكان الله غفورا رحيما ان الله يأمر بالعدل والاحسان وايتاء ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي
يعظكم لعلكم تذكرون ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل
ان الله نعما يعظكم به ان الله كان سميعا بصيرا يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم
فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن تأويلا
الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت
وقد امروا ان يكفروا به ويريد الشيطان ان يضلهم ضلالا بعيدا واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله
وتعالوا الى الرسول رأيت المنافقين يصدون عنك صدودا فكيف اذا اصابتهم مصيبة بما قدمت ايديهم
ثم جاءوك يحلفون بالله ان اردنا الا احسانا وتوفيقا اولئك الذين يعلم الله ما في قلوبهم فاعرض عنهم
وعظهم وقل لهم في انفسهم قولا بليغا وما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاءوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك
فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ولو انا كتبنا عليهم ان اقتلوا انفسكم
او اخرجوا من دياركم ما فعلوه الا قليل منهم ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا
واذا لآتيناهم من لدنا اجرا عظيما ولهديناهم صراطا مستقيما ومن يطع الله والرسول فاولئك
مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا
ذلك الفضل من الله وكفى بالله عليما يا ايها الذين آمنوا خذوا حذركم فانفروا ثبات او انفروا جميعا
وان منكم لمن ليبطئن فان اصابتكم مصيبة قال قد انعم الله علي اذ لم اكن معهم شهيدا
ولئن اصابكم فضل من الله ليقولن كأن لم تكن بينكم وبينه مودة يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما
فليقاتل في سبيل الله الذين يشرون الحياة الدنيا بالآخرة ومن يقاتل في سبيل الله فيقتل او يغلب
فسوف نؤتيه اجرا عظيما وما لكم لا تقاتلون في سبيل الله والمستضعفين من الرجال والنساء والولدان
الذين يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا من لدنك نصيرا
الذين آمنوا يقاتلون في سبيل الله والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت فقاتلوا اولياء الشيطان
ان كيد الشيطان كان ضعيفا الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم واقيموا الصلوة وآتوا الزكوة
فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون الناس كخشية الله او اشد خشية وقالوا ربنا لم كتبت علينا القتال
لولا اخرتنا الى اجل قريب قل متاع الدنيا قليل والآخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتيلا
اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيدة وان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله
وان تصبهم سيئة يقولوا هذه من عند نفسك قل كل من عند الله فمال هؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا
ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وارسلناك للناس رسولا وكفى بالله شهيدا
من يطع الرسول فقد اطاع الله ومن تولى فما ارسلناك عليهم حفيظا افلا يتدبرون القرآن
ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به
ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم ولولا فضل الله عليكم ورحمته
لاتبعتم الشيطان الا قليلا فقاتل في سبيل الله لا تكلف الا نفسك وحرض المؤمنين عسى الله ان يكف بأس
الذين كفروا والله اشد بأسا واشد تنكيلا من يشفع شفاعة حسنة يكن له نصيب منها ومن يشفع شفاعة سيئة
يكن له كفل منها وكان الله على كل شيء مقيتا واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها
ان الله كان على كل شيء حسيبا الله لا اله الا هو ليجمعنكم الى يوم القيامة لا ريب فيه ومن اصدق من الله حديثا
فما لكم في المنافقين فئتين والله اركسهم بما كسبوا اتريدون ان تهدوا من اضل الله ومن يضلل الله فلن تجد له سبيلا
ودوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء فلا تتخذوا منهم اولياء حتى يهاجروا في سبيل الله فان تولوا
فخذوهم واقتلوهم حيث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم وليا ولا نصيرا الا الذين يصلون الى قوم بينكم وبينهم
ميثاق او جاءوكم حصرت صدورهم ان يقاتلوكم او يقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم عليكم فلقاتلوكم
فان اعتزلوكم فلم يقاتلوكم والقوا اليكم السلم فما جعل الله لكم عليهم سبيلا ستجدون آخرين
يريدون ان يأمنوكم ويأمنوا قومهم كلما ردوا الى الفتنة اركسوا فيها فان لم يعتزلوكم
ويلقوا اليكم السلم ويكفوا ايديهم فخذوهم واقتلوهم حيث ثقفتموهم واولئكم جعلنا لكم عليهم سلطانا مبينا
وما كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا الا خطأ ومن قتل مؤمنا خطأ فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة
الى اهله الا ان يصدقوا فان كان من قوم عدو لكم وهو مؤمن فتحرير رقبة مؤمنة وان كان من قوم
بينكم وبينهم ميثاق فدية مسلمة الى اهله وتحرير رقبة مؤمنة فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين
توبة من الله وكان الله عليما حكيما ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها
وغضب الله عليه ولعنه واعد له عذابا عظيما يا ايها الذين آمنوا اذا ضربتم في سبيل الله
فتبينوا ولا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحياة الدنيا
فعند الله مغانم كثيرة كذلك كنتم من قبل فمن الله عليكم فتبينوا ان الله كان بما تعملون خبيرا
لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله بأموالهم وانفسهم
فضل الله المجاهدين بأموالهم وانفسهم على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى
وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما
ان الذين توفاهم الملائكة ظالمي انفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الارض
قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها فاولئك مأواهم جهنم وساءت مصيرا
الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا
فاولئك عسى الله ان يعفو عنهم وكان الله عفوا غفورا ومن يهاجر في سبيل الله يجد في الارض
مراغما كثيرا وسعة ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله
وكان الله غفورا رحيما واذا ضربتم في الارض فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة
ان خفتم ان يفتنكم الذين كفروا ان الكافرين كانوا لكم عدوا مبينا واذا كنت فيهم
فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك وليأخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فليكونوا من ورائكم
ولتأت طائفة اخرى لم يصلوا فليصلوا معك وليأخذوا حذرهم واسلحتهم ودوا لو تغفلون عن اسلحتكم
وامتعتكم فيميلون عليكم ميلة واحدة ولا جناح عليكم ان كان بكم اذى من مطر او كنتم مرضى
ان تضعوا اسلحتكم وخذوا حذركم ان الله اعد للكافرين عذابا مهينا فاذا قضيتم الصلوة
فاذكروا الله قياما وقعودا وعلى جنوبكم فاذا اطمأننتم فاقيموا الصلوة ان الصلوة كانت على المؤمنين
كتابا موقوتا ولا تهنوا في ابتغاء القوم ان تكونوا تألمون فانهم يألمون كما تألمون
وترجون من الله ما لا يرجون وكان الله عليما حكيما انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس
بما اراك الله ولا تكن للخائنين خصيما واستغفر الله ان الله كان غفورا رحيما ولا تجادل عن الذين
يختانون انفسهم ان الله لا يحب من كان خوانا اثيما يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله
وهو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول وكان الله بما يعملون محيطا هاأنتم هؤلاء جادلتم عنهم
في الحياة الدنيا فمن يجادل الله عنهم يوم القيامة ام من يكون عليهم وكيلا ومن يعمل سوءا
او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما ومن يكسب اثما فانما يكسبه على نفسه
وكان الله عليما حكيما ومن يكسب خطيئة او اثما ثم يرم به بريئا فقد احتمل بهتانا واثما مبينا
ولولا فضل الله عليك ورحمته لهمت طائفة منهم ان يضلوك وما يضلون الا انفسهم
وما يضرونك من شيء وانزل الله عليك الكتاب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما
لا خير في كثير من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس
ومن يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجرا عظيما ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى
ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى ونصله جهنم وساءت مصيرا ان الله لا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله فقد ضل ضلالا بعيدا ان يدعون من دونه الا اناثا
وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا
ولاضلنهم ولامنينهم ولآمرنهم فليبتكن آذان الانعام ولآمرنهم فليغيرن خلق الله
ومن يتخذ الشيطان وليا من دون الله فقد خسر خسرانا مبينا يعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا
اولئك مأواهم جهنم ولا يجدون عنها محيصا والذين آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا وعد الله حقا ومن اصدق من الله قيلا
ليس بأمانيكم ولا امانيّ اهل الكتاب من يعمل سوءا يجز به ولا يجد له من دون الله وليا ولا نصيرا
ومن يعمل من الصالحات من ذكر او انثى وهو مؤمن فاولئك يدخلون الجنة ولا يظلمون نقيرا
ومن احسن دينا ممن اسلم وجهه لله وهو محسن واتبع ملة ابراهيم حنيفا واتخذ الله ابراهيم خليلا
ولله ما في السموات وما في الارض وكان الله بكل شيء محيطا ويستفتونك في النساء قل الله يفتيكم فيهن
وما يتلى عليكم في الكتاب في يتامى النساء اللاتي لا تؤتونهن ما كتب لهن وترغبون ان تنكحوهن
والمستضعفين من الولدان وان تقوموا لليتامى بالقسط وما تفعلوا من خير فان الله كان به عليما
وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير
واحضرت الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء
ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله كان غفورا رحيما
وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته وكان الله واسعا حكيما ولله ما في السموات وما في الارض
ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم وايا كم ان اتقوا الله وان تكفروا فان لله ما في السموات وما في الارض
وكان الله غنيا حميدا ولله ما في السموات وما في الارض وكفى بالله وكيلا ان يشأ يذهبكم ايها الناس
ويأت بآخرين وكان الله على ذلك قديرا من كان يريد ثواب الدنيا فعند الله ثواب الدنيا والآخرة
وكان الله سميعا بصيرا يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم
او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تلووا او تعرضوا
فان الله كان بما تعملون خبيرا يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله
والكتاب الذي انزل من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا
ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم سبيلا
بشر المنافقين بأن لهم عذابا اليما الذين يتخذون الكافرين اولياء من دون المؤمنين
ايبتغون عندهم العزة فان العزة لله جميعا وقد نزل عليكم في الكتاب ان اذا سمعتم آيات الله يكفر بها
ويستهزأ بها فلا تقعدوا معهم حتى يخوضوا في حديث غيره انكم اذا مثلهم ان الله جامع المنافقين والكافرين
في جهنم جميعا الذين يتربصون بكم فان كان لكم فتح من الله قالوا الم نكن معكم
وان كان للكافرين نصيب قالوا الم نستحوذ عليكم ونمنعكم من المؤمنين فالله يحكم بينكم
يوم القيامة ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا ان المنافقين يخادعون الله
وهو خادعهم واذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى يراءون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا
مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء ومن يضلل الله فلن تجد له سبيلا
يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين اتريدون ان تجعلوا لله عليكم سلطانا مبينا
ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصيرا الا الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله
واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين وسوف يؤت الله المؤمنين اجرا عظيما ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم
وكان الله شاكرا عليما لا يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم وكان الله سميعا عليما
ان تبدوا خيرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله كان عفوا قديرا ان الذين يكفرون بالله ورسله
ويريدون ان يفرقوا بين الله ورسله ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ويريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا
اولئك هم الكافرون حقا واعتدنا للكافرين عذابا مهينا والذين آمنوا بالله ورسله ولم يفرقوا بين احد منهم
اولئك سوف يؤتيهم اجورهم وكان الله غفورا رحيما يسألك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء
فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل
من بعد ما جاءتهم البينات فعفونا عن ذلك وآتينا موسى سلطانا مبينا ورفعنا فوقهم الطور
بميثاقهم وقلنا لهم ادخلوا الباب سجدا وقلنا لهم لا تعدوا في السبت واخذنا منهم ميثاقا غليظا
فبما نقضهم ميثاقهم وكفرهم بآيات الله وقتلهم الانبياء بغير حق وقولهم قلوبنا غلف
بل طبع الله عليها بكفرهم فلا يؤمنون الا قليلا وبكفرهم وقولهم على مريم بهتانا عظيما
وقولهم انا قتلنا المسيح عيسى ابن مريم رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم
وان الذين اختلفوا فيه لفي شك ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه يقينا
بل رفعه الله اليه وكان الله عزيزا حكيما وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته
ويوم القيامة يكون عليهم شهيدا فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم
وبصدهم عن سبيل الله كثيرا واخذهم الربوا وقد نهوا عنه واكلهم اموال الناس بالباطل
واعتدنا للكافرين منهم عذابا اليما لكن الراسخون في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل اليك
وما انزل من قبلك والمقيمين الصلوة والمؤتون الزكوة والمؤمنون بالله واليوم الآخر
اولئك سنؤتيهم اجرا عظيما انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده
واوحينا الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط وعيسى وايوب ويونس وهارون وسليمان
وآتينا داود زبورا ورسلا قد قصصناهم عليك من قبل ورسلا لم نقصصهم عليك
وكلم الله موسى تكليما رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل
وكان الله عزيزا حكيما لكن الله يشهد بما انزل اليك انزله بعلمه والملائكة يشهدون
وكفى بالله شهيدا ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله قد ضلوا ضلالا بعيدا
ان الذين كفروا وظلموا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم طريقا الا طريق جهنم
خالدين فيها ابدا وكان ذلك على الله يسيرا يا ايها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم
فآمنوا خيرا لكم وان تكفروا فان لله ما في السموات وما في الارض وكان الله عليما حكيما
يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق انما المسيح عيسى ابن مريم
رسول الله وكلمته القاها الى مريم وروح منه فآمنوا بالله ورسله ولا تقولوا ثلاثة
انتهوا خيرا لكم انما الله اله واحد سبحانه ان يكون له ولد له ما في السموات وما في الارض
وكفى بالله وكيلا لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون
ومن يستنكف عن عبادته ويستكبر فسيحشرهم اليه جميعا فاما الذين آمنوا وعملوا الصالحات
فيوفيهم اجورهم ويزيدهم من فضله واما الذين استنكفوا واستكبروا فيعذبهم عذابا اليما
ولا يجدون لهم من دون الله وليا ولا نصيرا يا ايها الناس قد جاءكم برهان من ربكم
وانزلنا اليكم نورا مبينا فاما الذين آمنوا بالله واعتصموا به فسيدخلهم في رحمة منه وفضل
ويهديهم اليه صراطا مستقيما يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد
وله اخت فلها نصف ما ترك وهو يرثها ان لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك
وان كانوا اخوة رجالا ونساء فللذكر مثل حظ الانثيين يبين الله لكم ان تضلوا والله بكل شيء عليم

تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

قد فرغ من تحريرها عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن

محیی الدین

فی الصلوة الخاصة الخاص المالی
الدین الشیخ محمد اما بعد پرسیده بودند
کسی چون حق عبادت که عبادت کنند
تا غافل نباشد اگر چنین باشد تا صبح و آنرا شبانه بدانکه یاد دوام
اول یاد بتری و این هر گز از جان سنگ نشود و صفت حال آن است که
یاد نود رضمیر و هر تو در دلو باشیرین اندرون شد و با جان بدرود و این یاد فرا این یاد کسی
بکلمه ظاهر دل گذرانند و اقامت صلوة حسن رعای چنین کسی است اقم الصلوة لذکری
نربان کنند یاد رظاهر دل گذرانند و اقامت صلوة حسن رعای چنین کسی است اقم الصلوة لذکری
غیر مفترضه از آن کاهی داهل شود چون زاد بتری نهان جان او غافل است و محبت خداوند از صمیم فؤاد او از اهل
این نیست و خداوند کریم چون ابتدا کند گفت یکی از اصحاب چادر خود گفت چگونه نفرماید از حنظله بن الربیع کاتب
صلی الله علیه و آله و سلم بود روایت کنند که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیامد پیش ما
این چه سخت گفتم تا کرد نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شدیم بر تان و فرزندان و امهات و اولاد و اهل و اموال
گویی او را نمی بینیم چون بیرون رفتیم از پیش او مشغول شدیم بر تان و فرزندان و امهات و اولاد و اهل و اموال
کنار انیز همچنین و اقعست پس هر دو پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیامدند و گفتند
خدای که نفس من بدست اوست اگر شما همیشه بآن که حال نزد من بر آیند بسیود بدهر آینه و ملائکه
کردندی بر بسترهای شما و در راههای شما ولیکن ای حنظله ساعتی و ساعتی و ساعتی
سه بار فرمود غرض که بآن نشان آن کلیت که محبت خدا و در دسلوک سبیل او اندر ادراک نکند و مخالفت آنچه از دل
امثال ذلک بآن مرتبت است آن نشان کلیت که محبت خدا و غیر خدا و آن راه یابد فی قلب
خالیست محبت ما سوای او مشغول شود و چیز خدا و در دون نگذارد ناگاه خدای که نزد دل و جان او کجا
محبت خدا است که آن همیشه فارغ باشد و هیچ در دون نگذارد ناگاه خدای که نزد دل و جان او کجا
حرم دل شده ام شب همه شب تا جز اندیشه او هیچ در دون نگذارد ناگاه خدای که نزد دل و جان او کجا
و اگر ظاهر دل ایشان بمیل چیزی دیگر یا ساعتی بیاد کسی یا چیزی مشغول میدارد ولی اما هلکت در ساعت
حیات از ظاهر دل ایشان زدوده شود و بیرون و بجهر ایشان بکسان بنود ذکر و شن بیکرد و اگر در ساعات دور کرد او
از آنچه دل ایشان بمیل چیزی یا ساعتی بیاد کسی یا چیزی مشغول میدارد ولی اما هلکت در ساعت
اشتغال الا بسبب مقتضای آن الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون
مبدهد کما قال الله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ان لک فی النهار
سبحانه و تعالی بقوله وطائفة لای حاطاه القلب و اللسان و الظاهر و
الباطن ای بیت
من خیال تو و فا لها در دل
خوشا حال تو شاد

کرچون

کرچون
روز دیگر تا صبح
و منتظر اند بسبب استغفار تا در آنکه
آنرا با تاب و تعبر از وقت آن افتاده که بخطا
و الحق آنچه و تعبر از تقصیر و تفریط است و شرب جزو بر جزو شده و بکار
تا غافل شدن از یاد حداوند مطلقه تقصیر است کلوز با
اما چون آدمی کان تقصیر و تفریط است و شرب جزو بر جزو شده و بکار
آنکه کرفتار اند کر تدارک کند که کل ابن آدم خطاء و خیر الخطائین التوابون است
و دیگر قیام لیل بجهت صفت اولیای خود و بود و استغفرین بالاسحار و خود و کسی را بجهت خود و هم کس را لازم است شغول شوند و بیفتاد مغفرت
خدای عز و جل چون صفت چیزیست که لازم سرشت آدمی است عبد بعد چه اگر بین شود و آنرا بالبدست هر کس هست خود و نوبی و استغفار مغفرت باید
این مطلوب شد که تقصیر چیزی که در انسان عبد بعد چه اگر بین شود و آنرا بالبدست هر کس هست خود و نوبی و استغفار مغفرت باید
مغفرت کنند و در هر شبانروزی که در انسان عبد بعد چه اگر بین شود و آنرا بالبدست هر کس هست خود و نوبی و استغفار مغفرت باید
همچون چیزی که نسبت با جا مرچگونه جامه بر چند چه اگر بین شود و آنرا بالبدست هر کس هست خود و نوبی و استغفار مغفرت باید
تا هفته که جامه را نشوید همچنین نوبتی و بیفتاد جهت شستن اجزاء و تقصیر آن انکاه صحبان آب توبه و استغفار مغفرت باید
و چون آدمی درین قصار از یاد و صاحب قوت است و شوی تواند کرد خدای عز و جل بجهت خود این بآن کذاشت و بعلم خود و نوبی
و آب استغفار کرد است که این شستن و شوی تواند کرد خدای عز و جل بجهت خود این بآن کذاشت و بعلم خود و نوبی
هر شبانروز در وقت سحر یکنوبت فرمود تا این شست و شوی تواند کرد خدای عز و جل بجهت خود این بآن کذاشت و بعلم خود و نوبی
مغفرت از سبیل بدو خدای تعالی امید دارد بسط کفتن کریمین بیفرماید که هل من داع فاجیب له هل من سائل فاعطیه هل من
و اجابت سوال هر نیاز مند کناه و کار خداوند عنی افتتاح جنین بنده پروری کرده و از برای تو از زمان این جمالست
فاغفر له ای بنده محتاج بر بستر خواب بیکنی و از بن دست بآن دست میکردی فی شوی تو خود دای او اکر چه بر بیست عزیز بنی هست
فرموده و تو بنده محتاج بر بستر خواب بیکنی و از بن دست بآن دست میکردی فی شوی تو خود دای او اکر چه بر بیست عزیز بنی هست
و از خواب غفلت بیدار شو این چه حیاتست و این چه تاکی اکر بیدار نشوی تو خود دای او اکر چه بر بیست عزیز بنی هست
تا نوازد روی کرد در آید اکر از کرام باشی تا کرم او بجوشی و اکر از غیر آن باشی دست بآن دست میکردی فی شوی تو خود دای او اکر چه بر بیست عزیز بنی هست
موجود است و آنجا معلوم باشد که هر جا نعمت بیابد لذا و نازا بنعذاب شدید البطش است و چنانچه آنجا
هر کجا رحمت بارید فرمود کرتو هم ناهی ندارد سود و بدانکه جبار سموات و خود دای او اکر چه بر بیست عزیز بنی هست
لطف و اکرام هست بیا فهر و انتقام نیز هست بنهار آتش قهر او بر بیفروز که آن کاه بهمه آنهای جهان آن
آتش را نتوان فرو نشاند و چون آنجا سبد الطف و قهر هر دو هست نزد وی یکسانست اکر نوان کفی
لطف شوی با آن کنی نزد او قهر شوی چه قضای او متوجه انفاذ لطف تا تو عمل نداری فعل الله
کار با تو افتاده اکر آن کنی نزد او قهر شوی لطف شوی و اکر اعلیا فر آن چه الله کرفتن او از
بعد آنکه آن شکر تو و آمنتم و کان الله شاکرا فوت او از آن نیست و کفت
مغاوبت تا تو عاجز نیست و اکر خود
نیست با تکه
نیست تو

خیری
کی که سوی او ارغنه
شوی ای آنست که رحمت
بغضب او و برای نظر و رحمال تو الیکه
کمان بیکه ترجیح طاعت تو بر معصیت نزد او را جهت
کمنا ثرت تعذیب و انتقام ثمر تعجی و شفقت است در حق او زیرا
که در طاعت مطیع او را زیادتی علو و کبریائی است که در معصیت شایبت بدارد و از هیچکس هیچ
او بدات خویش تمام است و بهیچ روی و بهیچ چیز و هیچکس شایبت بدارد و برای نفس گناه و برای آنکه
وجه زندگی و زیانی باو نرسد و نتواند رسید خواهد که بعضی طاعت کنند و اثمانه برای نفس طاعت کنند برای نفس طاعت و سند بدیده او است بلکه برای
منفعتی آنست که معصیت بخواهد اثمانه و سند بدیده او است که آن ظهور سلطان عفو و انتقام است و طاعت
اوست پس تو انگفت که معصیت داشته و سند بدیده او است لنفس الطاعة و اگر جزاء آن جنت که متضمن ظهور لطف
تضمن او خیر برای او دوست میدارد و سند بدیده او است که آن ظهور سلطان عفو و انتقام است و طاعت
برای آنکه طاعت را دوست میدارد و اثما نحصر در آن جهت ثانیه نیست بخلاف این و از این تقریر تامل کند تا بحقیقت این سخن
نزد دوست همه بخواست او است اثما خیر رضای او بیچ تو بر رضای او نیکو در این تقریر تامل کند تا بحقیقت این سخن
خیر و شر همه بخواست او است اثما خیر رضای او نیکو در این تقریر تامل کند تا بحقیقت این سخن

من عبد الله قطب ابن محیی

گر کثیر کی مردمان تعقل این چنان کی می باید کرد و اند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و الله اعلم و بحقیقت
بسم الله الرحمن الرحیم
ورحمة الله و برکاته اما بعد نعجب دارم از کار آدمی که چگونه خود سر میکرد و او بنده است و چگونه بر نفس
الاعزین عنده غیاثا محمدا
زیست میکند و او را حساب نا رسیا بیند و چگونه خود سر میکرد و او بنده است و چگونه بر نفس
دنیا را حقیقت میداند و آن خود حکایتی نیست و خرت را حکایتی نگاشته و کار و بار را نا آسان گرفته و دم امر آن میکند
او غالب نبود چنین و از درون نمیبود و چون آخرت را حکایتی انگاشته نا دارد و بنصیب الاخ الاعز علیه جعله الله
همت و جهد خود بآن مشغول است و چون آخرت را حکایتی انگاشته نا دارد و بنصیب الاخ الاعز علیه جعله الله
قناعت کرده در بقا از بی نیازی خدا که این همه خلق را با خود کفایت داشته سبحان الله لا اله الا الله چه جود
اوری بی نیازیش را چه کفر و چه دین بی نیازیش را چه شک و چه یقین تا رب اگر نه لطف تو بی پایانست
منکر دنیا نیاز مندی ما اگر بی نیازی خود را مبین زیانکاری ما حیرانی در ندیدیم تا رب اگر نه لطف تو بی پایانست
با ما افتاده کانسوی ما اگر بی نیازی ما تو بیکار رسید خداوندا ما را که رخصت نا دیو کردن زیانکار ما اگر جز تو یاد کنیم خداوندا
بیا بود کو کوشش ما تو بیکار رسید خداوندا ما را که رخصت نا دیو کردن زیانکار ما اگر جز تو یاد کنیم خداوندا
سخن گوییم ما را که رخصت نا دیو کردن زیانکار ما اگر جز تو یاد کنیم خداوندا
اگر زنده ایم ظهار رجال الله و اگر همه بر بیکار کردن
همه بر بیکار و مناجات الله رب العالمین خداوندا
بحق خداوندی و ای چنانچه زندگی
ما خداوندی

تن در داده

نزد خداوند
داد و خداوند
تو بندگی ما را بر رحمانیت
در بندگی دست رد بر سینه ما مشت
کدای بینوا با زمنه خداوندا
شادیست و خوشی از ما در بیع مدار خداوندا
را برای تو دشمن میدارد بیشتر این دشمن از ما دور دار خداوندا
کر از ما جان خواهی و با خلاص جان نثار و زمان تو کنیم جهت آن زمان که زمان ما از آنکه
صرف در خلاف تو شود نگاه دار خداوندا
فنا بیدار از این خلاف محبی دار خداوندا
اگر میدانی که چنین است ما را بما مگذار خداوندا
از خود قدیر کی نمیبینم و الحمد لله رب العالمین شاید که امیر غیاث الدین محمد کو یکی خداوند
یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین مرا شنیده میدارد حدیث تا نوچگونه کو یکی خداوند
دران نیست چکیده بر چیزی از حدیث حدود و طهارتی کی و اگر یکی کردی هیچ خواهی آنرا دو و تو بیسه شکی تا بآن معتاد شوی و چنانچه
از خواب نشیب بر چیزی از حدیث حدود و طهارتی کی و اگر یکی کردی هیچ خواهی آنرا دو و تو بیسه شکی تا بآن معتاد شوی و چنانچه
خوبیش کی مکاطفنا کو و فیکا نعید کو رجوع کنی روزی که جهان خدا آفتاب تابید کی تا بآن معتاد شوی و چنانچه
المستغفرین بالاسحار تا بی آنانی تو انی که روزی که جهان خدا آفتاب تابید کی تا بآن معتاد شوی و چنانچه
معاملات مردم کرده است تو از عمل صالح خود را کرده ساری و چند رکعت نماز یکی کنی الوضوء علی الوضوء نور علی نور
خیر محض او اگر کرده و کردی تو انی که باد و روز و سه روز کی و خود آن بخواه کرده ساری و چند رکعت نماز یکی کنی الوضوء علی الوضوء نور علی نور
ادو و نماشنده کر آنرا العبدی تقرب الی بالنوافل در رفاقت و سنن تا بدیکه ساهله کنی الوضوء علی الوضوء نور علی نور
وضو نور است اگر نور دا بیا شنده و خواند و بلطف بایدیو و طریق رفق و حلم بین تا بدگرفت تا کاه فنا تن تخلقوا باخلاق الله و اگر
اوجبت علیهم و تیاه و فطهر خواند و بلطف بایدیو و طریق رفق و حلم بین تا بدگرفت تا کاه فنا تن تخلقوا باخلاق الله و اگر
شنیده کر آن رفیق بحق الرفق فقط و بلطف بایدیو و طریق رفق و حلم بین تا بدگرفت تا کاه فنا تن تخلقوا باخلاق الله و اگر
والتوفیق من الله تبارک و تعالی و بسم الله الرحمن الرحیم الله محبت الله و اگر
عصابة الخیر الواقف بالطاف القبل لوجهه علی الله الطلوق و اگر
الارفات روزگار و روزگار بگیرد و بآن سودی حاصل کند و باز بوطن خویش آید تا بدیکه آن نا بیکرا می ضایع و اگر
تا آنرا از آنکه بگیرد و بآن سودی حاصل کند و باز بوطن خویش آید تا بدیکه آن نا بیکرا می ضایع و اگر
ساختن کر از آن نفس کی نبیاد خدا صرف شود و زد در راه خطا ضایع و تباه شود و آنچه بلکه هر آن چیز
که هر کس نفس کی نبیاد خدا صرف شود و زد در راه خطا ضایع و تباه شود و آنچه بلکه هر آن چیز
آن زندگان شناهی انفاس میدهند کی ایشان شمرده نا زندگانی شناهی میشود
خزانه خدا مصبوط است و در مخشی انفاس شمرده نا زندگانی شناهی میشود
بیت هیچ بحری بحد و بعد شود عمر کرد و کلطاعت شود
حکایت خلیفه یکتا که جواهر بدیه الثلث
بلکا کلها فاتاب ابن بلیغ
ابجنت نسبه بفضل
ابرهان

خوش بشنو
کمال دل
آن طینه که از هر آب کوهر عیش
عمر کی از بحر حیات طفلان ناز و حیات
می زد بر لی هی بحر حیات زندگانی انسان بجنگ او افتاده قدش نمیداند
صرف میکند چون زندگانی او بکار گرای عمر شیخ چند و زبان ان ترا بود
باشد اجل در رسد و این بکار کرده باشد و اثر او سیله تحصیل امری نیست
خوش بود و آدمی با چیزی که بکرده باشد و اثر او سیله تحصیل امری نیست
آن شعاع عرش که آنرا روح گویند با کل خوش بود بیت تو از کنار عرش بین بصیرت
کو درین دام اگر افتاده بان چیز جود از ارشاد نگاه ندانند که چه سود چون بدانستند
سودی ندارد چنانچه شیخ بدالدین عطار گفته بیت چون بدانستند که ما سیم ایشان را بیابد و بین قصه با فلسفی
کسی در برگ کفن ندارد بر قصه می نیم و امری ار او کرفته کهوش باسکه ما سیم ایشان را بیابد و بین قصه با فلسفی
مگر حرکی بدست و پا نه کردن نمیتوانند ام ایشان افتاده هم را نبود اری حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بدل خود بکار
مردمان به بینند لرزه بر هستی اندام ایشان افتاده هم را نبود اری حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بدل خود بکار
بگفتار در می آید و خود را باو دادن که آنچه هین عدد بدانید که کار بند فرمان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بدل خود بکار
از خود بر داشتن و خود را باو دادن که آنچه هین عدد بدانید که کار بند فرمان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بدل خود بکار
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله والحق المتینه والدین الشیخ محمد کان الله فی الدارین له انما بعد
شده باشد و در دار العین بمجاورت شیاطین در سجین افتاده باشد و از اعلی علیین باسفل السافلین آمده
بکشاعر از عصه و اندوه خالی نباشد و گوشد تا از خود را بخار رساند که اگر نه بین بعد بین شیاطین
مبادا که زمان الکتاب فوت شود آنگاه ابدا الابدین و دهر الداهرین در حبس بعد بین شیاطین
اندوح الهی و سعت جنات محرور بر گوشید و بینا شاید که هر تعب و مشقت که بشما میرسد نیش عقارب دوزخ
میگرد از زوای هفتاد هزار حجاب تا بدانید که چنین عذاب در زوای حجاب موجود است و بر شما میرسد
شود و بیرون آورده شود آنرا بطعام مشاکل کنند و چون آتش غضب بر افروزد با آتش انتقام آنرا زنده کنند
چون آتش جوع افروخته شود آنرا بجهنم جوع نسبتی است از آتش دوزخ این عذاب را دنیا است که گرفت آنرا در سجده بود
مغرور ان غضب جو است از آنکه بعبه شیرازه او کرد این عذاب را دنیا است که گرفت آنرا در سجده بود
افتید و اندیشه آن بکنید پیش از آنکه بعبه شیرازه او کرد این عذاب را دنیا است که گرفت آنرا در سجده بود
و نیاز حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام آتش گرفت آنرا در سجده بود
میکنند که ابن رسول الله الهی النار الکبری یعنی آتش بزرگ مرا از من مشغول
داشته بود تقاضای وحشت و خواهش من بیند که حجت
جامع کیان را حقوق نزد شما
روز قیامت در دامن شما
زنید

دار خود
کنار زند و گویند
حق سبحانه امروز چون کار بنده آنرو بحق
کمر بخشش امروز شد و بار گهها آنرو بحق
کمر بکر سلاک باشد نجات در خانه اند باشد و لقد
کمر بکر سلاک باشد اول مرتبه در نصیب
فرادی کل ملاک باشد اگر تو نصیب
چه خواهد بود و بار عزوجل جاهل عدل خواهد فرمود از هول آنروز دل
خواهند نهاد هر بدر بار عزوجل جاهل عدل خواهد فرمود از هول آنروز دل
خواهند بود و کیف من دون شمس تمام مرتبه کو از حضرت پروردگار
خواهد بود و فصل قضا را اماده شوید که فیا نفا شد عرش خدای بزرگوار
نیست بترسید و بسوی خدا کشان کشان میبرند از هول آنروز بترسید و عظمت خدا با کهبد تا عظمت خود فراموش نباشد
و اقلیم میگیرند و بسوی خدا کشان کشان میبرند از هول آنروز بترسید و عظمت خدا با کهبد تا عظمت خود فراموش نباشد
ملک خدا را مسلم دارید جز او را بیند از دنیا آنروز خدای بر شما باید که دانید
کل انتحاشیه امروز از برای خدا خود را بیند از دنیا آنروز خدای بر شما باید که دانید
وخاشع و مطرق باشید که دن سیر از دنیا آنروز خدای بر شما باید که دانید
مضطر اند دست بسوی خدا بر دارید تا مگر رحمت فرماید الله هو الثواب الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم انما بعد
من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی الله و عون الله الامین محب الملة والدین محمد بن عبد الله سالک
آرزوی آن دارد که اضداد دست از دوکنه کشند و زبان در کشند و عارف نیز بسیل عنا در ایراد میکشد و بطرق
از خارج نماند نفس از درون بصدق بر خیزند و هر شبهه که اضداد بر سبیل عنا در ایراد میکشد و بطرق
وسوسه القا نمیما بلباس حسب الحق اقتضا آن میکند که نماد ام مرسالک در مقام بدایت و خام باشد
بروکار دنا نفس او بحسب حق مقاومت با ایشان مشغول شود و اینجا شاغل باشد از مقاومت با اضداد
خویش و چون مدتی در سوء اقتضا حق مخالفت ضد حق مشغول باشد و نیز چون نفس انکس است
بعد از آنکه مراحمت ضد کشف شد آن موافقت در آن باقی باشد و نیز چون بهود ها بر سبیل لاب کلمات اضداد
نفوس شما کانکه بر سوء حسب شد نیست همان بهتر که امواج چنان بهود ها بر سبیل لاب کلمات اضداد
نمودن و زدودن بیرد تا بدنامی چنان بهوده کهتن با ایشان غالب گردد و با کنیزی از شهوات
این از تدبیرهای لطف المحاسبت و در ترتیب سالک اقتدی لطیف الهی ایشان و فی
عزوجل از آنکه اهل عنایت اند از سالکان ندانند نفس ایشان در
موافقت حق چنان ثابت و راسخ شده که از آنکشاف
مراحمت اضداد موجب زوال آن حال
نیست مراحمت اضداد
آنکشاف

نفرماید
وانبیا بایشان باجی
کذارد و بصدق اقرار کنند
آنکه بحسب ستر هر چیز که کاه کنند
بود و کسانی که ظاهر بوده اند در اول احوال
بمقام وجد اضداد مشاهده نشده الا ماشاء الله عز و جل
و ممکنست آن از ایشان منکشف نشده الا ماشاء الله عز و جل
اخوانست اضداد بر سالک برای اینست که سالک را شبهه دلالی عارض نشود
و کاشتن اضداد بر سالک خدای عز و جل در تربیت سالکان بدانند و در کار حق نیز اعتقاد
آن امتحان ثابتست و طمع ثنا و حامد بلا دارند هر اینه طمع کرد او ابو و عجوز لا کی نفس ارزوی نمود مطلقا
چه جای آنکه آنرا به ثنا و حامد خلاص خلاص رخ روی بر آید در سخن دل در شکستن
دعوتها عجز و مسکنت می افزاید و در خلاص خلاص خدای را عز و جل در کاشتن اضداد لا حول و لا قوة الا بالله
تا تو انا چار و آن سوکند جانچه مذکور شد تسلیه سالک ضاد و لا حول و لا قوة الا بالله
شدنا عت و دیگر در اکفایت مستعبر است الی الاخ الاعز الشیخ کریم الدین محمد الله الله
بسم الله الرحمن الرحیم مرغ عبد الله قطب ابن محیی
خدای عز و جل غم بغیر چه عصه بغیر چه ملال یعنی چه اینها همه بندگان بنا بعض
بر خدای نکنید با این محنتها مبتلا نشدی اما بعد
با شده و اگر محفوظ و بصدق این جنس باشد چون نام خدای عز و جل بر دل ایشان فرود نیز دو از آنها جنس
شوند که آن روز که از هیچکس دو و کم نفس از آن روز و مولانا الروح و مقدس الله تعالی شد چون ما و ذرخ من ذلک الذوق انه بالجود العظیم علی العالمین
ذوقی معرا از هیچکس دو و کم نفس از آن روز و مولانا الروح و مقدس الله تعالی شد چون ما و ذرخ من ذلک الذوق انه بالجود العظیم علی العالمین
همی آورده باشند و قصد دو و مولانا است از غم و شادی نباشد چون ما و ذرخ من ذلک الذوق انه بالجود العظیم علی العالمین
غم و شادی در دو بیرون هوا هاست تنها در است رزقنا الله تا اخر من ذلک الذوق انه بالجود العظیم علی العالمین
مثال مرغ عبد الله قطب ابن محیی الاخوان الالهیین اما بعد
کان نادر است نوشیدن کرد حق و ذکر او سلوک نشوند چنانچه خدای عز و جل از روزی دادن ایشان سلوک نشوند
مثال مرغ عبد الله قطب ابن محیی الاخوان الالهیین اما بعد
هر روز افتاب از شرق بر می آورد و بغرب فرو میبرد و روز دیگر همچنین و روز دیگر
و اسباب انتظام معیشت آدمی و مودت بقای او علی الاتصال از است مبدا
هر چه چنانچه اندیشه ایشان نعمت خدای تعالی استغفار
جان ایشان شکر گذاری منعم و هر چه
مرد اندیشه جان ایشان همه
بر داشتن حق
منعم

وازان
بشکال نمیپرداز نند
و اگر چیزی از نعمت اندیشان باز
کرفتند تا مکر باز دوست افتند و بدار ایشان باز
خواهد مشغول شوند این بصورت در ایشان باز
خوف و غضب و طیش با آن بچهاطی اول و این بچهاطی آخر ایشان
بخواهند خود و بر دنی خاتر تبلیا البصا دخلد و ذی محلی و ادا ندا آنکس
کرنا کشتی است باز کرد در رحمة الله من الله تعالی و اگر کرنا باز نکرد حجت بر وی مطلق کرد و دست کرد
و هر چه در قوت و بیش از بیشمری و بیناکی بفعل آید تا دست عذاب بر وی مطلق کرد و دست کرد
عذاب بر و منصب شود والله سبحانه خوان نار از بند کان شاکر و عباد ذاکر خوش کرد انا دانه
و صلی الله و سلم و بارک علی محمد و آله اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم مرغ عبد الله قطب ابن محیی
عبادی الاخوان الاحبین ایدهما الله تعالی بها ایده الاقوا من عباده الصالحین اما بعد
کریزه و الادر سایه بکو جز انشیمو جز امروز کرد راه حق نها شیمو تا فردا اگر نماد دوزخ نباید کشید و جز امروز از این هر دو
آسوده و کی کنیم تا فردا در مقعد صدق و آسوده و آرمیده کرد بخدای عز و جل بر حمت تجلی فرماید و اسا خوش
نصیبی و فضیحتی و چون خدای عز و جل بعزت ظهور کند آدمی در بخت افتد و چون بر حمت تجلی فرماید و اسا خوش
کرد دو هر کرد دنیا نصیبش از عزت باشد تو تعالی من کان یرید حرث الاخرة و من کان یرید حرث الدنیا نصیبش از رحمت تنها
نصیبش از عزت مقرر باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و السلام علی من اتبع
و ماله فی الاخرة من نصیب مرغ عبد الله قطب ابن محیی اما بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
ولی و جار و ولی الفقیه عماد الملة و الدین عبد العزیز اما بعد
نمیشوند هر سوی نیز رحیل میشوند و در هر کوشه با بر چهار پای میشوند و فوج فوج بر کنده و اند و روی تراه
مکر آدمی کرست و با کری کوراست و با کری کوری دنکست و با کری کوری دنکست و با کری کوری دنکست
و در حجاب فاغشینا هم فهم لا یبصرون و سد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و اغشیناهم فهم لا یبصرون
چنین در حرکت آدمی چنین تا کی آسمان چنین در کار و آدمی چنین بیکار آفتاب در کار خود چنین در کار
فسرده و پیشرم جبار سموات هر یک در دست بچون بر کشا بیکدم بنا ائل و آدمی شد و زر مشغول نشین بر کار
کوبیکر با سباب فانوتر است که بسبب الاسباب یاد رنیفتد است بیشک از این هر دو کرا
خداوندا تا ما را و احوال ما را از اهل استحقار کردان و پرده غفلت و فنا و از دیده
ما بردار امروز از ذل حجاب و فردا از غل عذاب ما را نجات بخش آنک
اهل التقوی و اهل المغفرة سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین و
الحمد لله رب العالمین
بحمدک اللهم
الاخر

بسم الله
الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محیی

اما بعد ای برادر
الی الملکوت الیه
بدانکه دنیا نمایشیست برای امتحان و خانه فرا رفتن
اندیشه تا کار خانه فرا دهد و فرقه این نمایش گردد دنیا آن
من هستم اما اندوه و هستی های برای فریب کودکان و بچگان و سفیهان گیلان
نباشد نیست نشود و هستی های عمل کودکان آزمودار بدین عمل بمواردید و بدین دانشگرد دیدان نیز
و باشد همچون مواردید عمل کودکان آزمودار بدین عمل بمواردید و بدین دانشگرد دیدان نیز
شاد باشد اما خردمند مجرد خود شناس مواردید و بدین دانشگرد دیدان نیز
آورد همچنین جود آخرت و ما عند الله و هست میکند و هست میکند چاند اما هست که بکار آید کجا و او کجا آدمی خاص بنجیر بسوی بیند
نمایش وجود است و حکایت وجود میکند و بیند اگر بر چیزیست اما چون هست درست آشکار شود و این هست در آن نیست بیند
و عمر خویش در آن بکار برد و بیند هست نبوده است و عمر خویش در چیزی که نمایشیست بود خرج کرده و هست خود متعلق بان ساخته و مرو تحیت و دو
افتد که این جود کوبی هست خود در چیزی که نمایشیست بود خرج کرده و هست خود متعلق بان ساخته و مرو تحیت و دو
و با جنس آن شد چون آن شد اعتماد و اعتنا قست با آن داشته باشد هر اینه و جود خود را نیز پیندارد و نمایشیست
ملاحظه که علاقات سبته اعمالهم کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اری هر کرا
کما قال الله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اری هر کرا
تباه سوند تباه شود و بخواری کشند و بدنیا نه سوند تا از سوند تا ناچیز شد و به خدا سوند و آنچه نزد خدا است موجود و دو
کران عزیز بخود ستم کنند کز ستمکاران هر پشیمانند از سوند که باد تا کرده اند مگر آنکه موفق شوند و ناخته و مرو تحیت و دو
حقیقی شود و بدانند که کز ستمکاران هر پشیمانند از سوند که باد تا کرده اند مگر آنکه موفق شوند و ناخته و مرو تحیت و دو
روی کردانیده اند و روی با خدا کرده آنها نمرده اند جعلنا الله منهم بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محیی

اما بعد هیچ عمل نزد حق عز و جل فاضلتر از آن نیست که دوست
الملة والدین شیخ محمد والامیر جلال الدین محمد و سنی الهیا نزد دست دهد که نور حق ظاهر اند که بدیگر
یکدیگر را دوست دارند بعوض و غرض و چنین دوستی الهیا نزد دست دهد که نور حق ظاهر اند که بدیگر
اهل طریق که بنا رنفس آهنگ یکدیگر دارند و لیکن اما است اگر آن نهایت بجهد کنند که از این نور اقتباسی نمایند و بدانند که یکدیگر
محبة الله است و محبة الله طریق محبة الله است اگر آن نهایت بجهد کنند که از این نور اقتباسی نمایند و بدانند که یکدیگر
دوستدار دو دستدین عروه وثقی زند و بدانند که کمترین موهبتی که حق عز و جل اهل محبت را
کرامت فرماید آن باشد که غمخوار گردند آن زمان که خلایق ترسناک میگردند
و ترسان نشوند آن روز که خلایق ترسناک میگردند
اگر عالم درهم شود دل امید و ایمان از
جای نرود و بهار دل
خریف نشود
دنیا

امید

امید
ایشان را بر ایمان نیز
ایشان را بر ایمان نیز

چون
پاک نماز شنو
زنده گردد و جهان شود که بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم درود هند زنده گردم
گردد و چون شود که بر رسول خدا
و جهان نیز زنده گردد و چون پیغمبر کسی هزل بکند دلش از نور پاک شود
و جهان نیز پاک شود و چون پیغمبر کسی نام خدای میبرد دلش از تعظیم خالیست خواهم بود
از جهان نیز خواهد و چون پیغمبر کسی خاشع سر افکنده باشد خواهم کرد دنیای او میم جهان
بتر و جهان نیز خواهد و چون پیغمبر کسی خاشع سر افکنده باشد خواهم کرد دنیای او میم جهان
نیز خواهد ای ولی من رمضان بر تو و بر سایر اخوان و بر سنبلا خوان و حبیب من امیر محب الدین شیخ محمد مبارکباد
انکاه و مبارکباد باشد که خاموشی و اطراق و خشوع و سکینه و خضوع در شما باد آورد والسلام علی من اتبع الهدی
لنه
اتما بعد بسم الله الرحمن الرحیم
اتما بعد ضمان نتوانشد که اگر کسی روی بخدای عز و جل آورد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من احبنی کان
او یا از حرمت و لذت و غیر آن باکه نشود کیف و حضرت

ملول
نمیشود خواب
باینکه از شنیدن کار از آن کردن شنیدن
نشوند نی شنیدن کار از آن کردن شنیدن
برای آنکه شنیدن خدای عز و جل این مشکل بر شما آسان
بگوش سودی میدهد خدای عز و جل مردم افسرده آن اند و افسرده آن باشد
کردنا ای اخوان که آن باشد که مردم امغزی است پوستی و همیشه مغز در پوست پنهان
کمر مردم کرم آن اند این وجود امغزی است پوستی و همیشه مغز در پوست پنهان
باشد پوست آن بدکاه فرا تر چون نمود بصیرت نبود جز قشر نمیدانند که گفتند ان هی الا حیوتنا الدنیا الآیه
دانه بدست آورید کاه فرا تر چون نمود بصیرت نبود جز قشر نمیدانند که گفتند ان هی الا حیوتنا الدنیا الآیه
جز متمتع باش قشر کاری نداشتند با کلون کاتاکل الانعام مومن که ایمان بغیب آورده و نشاید که همچون ایشان
سود تمتع فرو برد سوی بر باید و ورای اخوان آنچه نموده نسبت با نچه نموده نسبت از دنیا فانی نمی ارایم
میندارید و فرحوا بالحیوة الدنیا و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع جعلنا الله و ایاکم من
بحسن الخاتمة و الناس الذین سعادة الآخرة انه حمید مجید لبسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله و حبیبی و عونی و نصیری الا الله الامین محب الملة و الحق و الدین
محمد نصره الله و سدد اما بعد چون دنیا نقد است و آنچه نزد خدای عز و جل است وعده و زمان
بدنیا بهتر ما بلند اما بجلال قدر خدای سوگند که وعده خدای بهتر است از نقد دنیا اگر نقد میدهد
قبول ندارید و خدای عز و جل اگر وعده میدهد بجان پذیر آیید بیت نسیه تو به ز نقد دیگران
منت تو بهتر ز حلوای کسان اگر ابلیس میگوید دست از این میداری و آن شاید دنیای جواب باید
گفت اگر یافتم زهی دولت و اگر نیافتم در جستجوی آن عمری بسر بردن احدی الدولتین است گویند
چون حضرت یوسف علیه السلام را در مصر میفروختند بدین نکته همسنگ آن مشک و زر
آورد که یوسف علیه السلام بدین بیخ مردمان بروی خندید ریسمان داشت
سید هند و نمیفروشند بکلاه چند ریسمان بتو خواهند فروخت گفت دانه که یوسف علیه السلام
باین ثمن که من دارم بمن نمیفروشند اما خواستم که داخل خریداران او باشم ای ابلیس دنیا بان
نه همه بدنیا میرسند بسیار کس میجویند و نمی یابند و بناکامی میمیرند چون
دنیا با این خساست بجمل این هست که اگر چه وصول آن
متعین نباشد آنرا جویند آنچه نزد
خدای عز و جل است نفاست
باقیست

تو آنرا
اکنون ما چون هم
و ناتافت بدست ما هیچ نیست
هر کرد کاری که هر خرد باری که بر بنده و دای
ای ابلیس پس که مرا و ما بخیری الله و اگر نه دوزخیم آتش ای ابلیس
کبدهای سرد تو و سرد از ما بخیری الله و اگر نه دوزخیم آتش ای ابلیس
چنانکه شنه که تو از آتش آنست که در پیش تو است اگر آن آتش را به بینی آب کردی و لو حبیب
من نگاه در آسمان کنند و به بینند که این روش که پیش دارد اگر همه عالم جمع شوند تا آنند که او را بدار زند و السلام علی من اتبع الهدی
او در روش خود همچنین صلب باشد عوکلان ما و از سر خود باز ندارد
لبسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب ابن محیی الی الاخ الاعز الامیر غیاث الدین محمد
فی زمرة الصالحین اما بعد از آدمی نام مرا راه بسیار نیست و آنچه بعد از مرگ پیش آید با شفاعت و ابد است
با سعادت سرمدی ندارد آدمی چنین آسوده و فارغ البال چگونه نشسته و چگونه میتواند نشست هلای
میماند که او را چنین اهی عظیم در پیش باشد اللهم نهنا عن نوم الغافلین بکیک میمیرند تا مرگ
بدجوش میرسند و باقیان هیچ پند نمیگیرند بدبهو و باطل که دایم مشغول بود بدنیا دست و پا زدن
مرگ بر آن مناجی این میشود و بکسان نیست حال کسی که آنماده مرگ شده و مرگ او در رسیده
که آنماده و آن نشده و کار سازی آن کرده و که چه دست و پا چه شود در آن حین و کار سازی دو آن
عز و جل و حق او در حق بندگان او و نگاه داشتن که با محسن ایشان احسان کنند و از مسیئ ایشان عفو
و مودت و حق و وفود و صبور و خاشع و مطرق بودن الله سبحانه و تعالی آن برادر را عز و سایر اخوان او را
با کتساب این ملکات و اقتناص این خیرات موفق سازد و جمع ایشان را از تفرق و شمل ایشان را از
تشتت و دل ایشان را از اختلاف و عزیمت ایشان را از سستی محفوظ دارد انه الکریم المجواد و حسبنا الله
و نعم الوکیل لبسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب ابن محیی
الی ولی فی الله تعالی الامیر عماد الملة و الدین محمد اما بعد خدای عز و جل جهانرا چنان آفرید
و طرح هستی بنوعی انداخته که هر آدمی چندان معیشت که شرط قوام
حیات است برسد و اگر هیچ کار نکند بعد از آن ادنیا نرا
بعبادت فرمود و تحصیل آن دار آخرت
بعضی آدمیان بهمان قدر
معیشت

اکتفا
کردند و وجوه
صرف عبادت و تحصیل آن اگر بقدم
کردند و ایشان مطیعانند و میل نمودند و تحصیل آن دعقب بجنبند
قناعت کردند و بتمتع و تلذذ میل نمودند و بعضی بهما
صرف تحصیل فضولات معاش کردند و بعضی بهما
و ایشان عاصیانند و اما مطیعان آخر زمان صرف کسب قوام کنند و بار عالم
کشیدن و از بنی نوع تخفیف کردن و با احسان بر فقرا و اهل ملت و بر تقدیر اجر خیر کثیر طوام
از قوام نیز شاید که از احوال الطفال و ضعفا مشاهده میشود برای آنکه حیات جاذب قوت اسباب
خواهد رسید چنانچه اگر اجل حیات منتهی نشده عدم آن ضرر نیست فتح الله عین حسینی شاهد
که اگر هیچ عادتی نباشد بخرق عادت قوت پیدا شود مگر اجل حیات منتهی شده باشد و آن هنگام
عادتیه نیز مفید نیست چنانچه اگر اجل حیات منتهی نشده عدم آن هنگام
واورده ینابیع الحکمة برحمته والسلام لبسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سخن سه قسم است بقسمی
الی ولی الله تعالی الامیر محمد الملة والدین محمد بن یحیی من عبد الله قطب
که برای ثواب آخرت میگویند مثل مذاکره علم و راست داشتن امور معاش میگویند و بقسمی سخنان
سخنانست که برای مصالح دنیا و راست داشتن امور آخرت بران موقوفست و بر مصلحت از مصالح معاش و بعضی
گذرانیدن میگویند امری از امور عبادت باید گذرانید و تفکر و مذاکرات الهیه تا باید
عبارت از این است و از این قسم روزی را بعبادت باید گذرانید بقصد نفاق بر اهل استحقاق نه بر افعال و اقوال اگر هیچ
ضرور به قوام تا اکتساب زاید بر آن بقصد انتفاع کسانست اعاذنا الله و اخوانا منه مادام مشغول میباشد
فلا دارد غیر دفع الملال این طریق اهل بطالت و کسانست که منشرح است بآن مشغول میباشد
باید مذاکره علمی تا لاوت قرآن و امثال ذلک از امور اخرویه منشرح است بآن مشغول میباشد
وچون مملو شد ندبکسب مشغول شوند و بکاری که از آن چیزی حاصل شود که صرف ضرورت
وحاجت مستحقان کنند و هر چه غیر از این دو است لایعنی است و جز بنا رضای الله بیاید
شود یکی برای او استغفار کردن و فرمود برای او صدقه دادن سیوم را دوستان را احسان
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
لبسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
قطب ابن یحیی سلام علی ولی الله
عماد الملة والدین جعفر
اما بعد

لنکونه

لنکونه
تجربه باید زده
عصای استقامت بدست
تا بدکرفت که گرد جهان باز از جهان بر
چون در رخت بر یکجای چسبیدن آخر جهان نادیده
جهان رفتن مرکان و هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی بیت هر آنرو
نه بیند اثر قدرت ق عمال آنست که فردا نه بیند دیدار مقصود از نیکه گفته
سیر مفتوح نیست نه سفر چه آنرا زیاده و زیر نیست ای ولی من متابعت نو امیس از نیجهان رفت اوضاع زینت که زینت انجهان
و باوضاع جمهور ملتفت نباید بود که آدمی در نیجهان عزیز است چون از جهان الهی رجوع کند اندکی زینت ناچیز
نو امیس الهیست که اوضاع جهان اصلیست ای ولی من چون شخص ناجهان مغبوط و فاقد آنرا محروم شمارند
پیش بوده که امندان بوده که آنرا انبهمه و زن نهند و واحد آنرا مغبوط و فاقد آنرا محروم شمارند
ورحمة الله لبسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب ابن یحیی
الامیر افضل الملة والدین محمد اما بعد هر کس که خدا را عز و جل شناخت با دیگری بسر نمیتواند بردن
افسر باذکر او گرفت از خلایق متوحش شد و هر کس که حلاوت مناجات با او چشید هر چه جز آنست بر کام او
کشف و بعد هر چه جز خدا ایست عز و جل باطل گشت و باز گشت بسوی او و خواهد بود هر کس امروز با جمال الهیت انس
پیدا نکرده آنروز حال او بدخواهد بود و بعد از او بروش پیدا میشود همچنان ماهی در دریا که راه از پیش موجود
نیست بحر که خود را باز دید میکند همچنین سالک راه بجذب و مروش او پیدا میشود اگر نار راه نه بیند دوش نکند هر
روش نخواهد کرد و اگر گوید چگونه چگونه در افتد گوش بهوده بر از عقل افزوده پیش آورد عشق که رابن نتوز
و ترتیب مقید نگردد بچون و چگونه در افتد گوش بهوده بر از عقل افزوده پیش آورد عشق که رابن نتوز
جدا راه خود باز دید میکند عقل و هو است که تا جای پای بینند روند گوییم این بهانه عقل افزوده پیش آورد عشق که رابن نتوز
هیچ چیز نمیتواند شدن و زرند عاقبت اندیش بود بی نشان در کشد خوش خوش در آتش صد جهان
عالم زند از ره برقش هند و زرند عاقبت اندیش بود بی نشان در کشد خوش خوش در آتش صد جهان
عقل و عشق و رعین و قاف شرح کنند ما به التحریر لام است که سی است و شین که سیصد است عقل
کام در عشرات نهد خطوات او متقارب باشد و عشق کام در رمان نهد
کام او واسع باشد این راه دراز است عقل مورد جرا ارود و
اوستوان بسید عشق شتر و ارجهد این بیابان
جنبه شتر عشق بیابان توان
بر دیبر و از او
خود را

باین
آتش باید زد و بیش بهانه
تا حیش آید و بیش بهانه
کبری نباید کرد و السلام علی اولی الامر
وبرکاته بسم الله الرحمن الرحیم من عبد
الی ولی الله و حبیبه و عونه علی امر ربی الامیر محب
والحق والدین الشیخ هدایة الله وسدد اما بعد فقیر بی چاره
وغنی خواهان شما نده پس تقرب بفقیر بی نیازی باید جست و تقرب بغنی بی نیازی باید
را با حیز بکار آید که ایشان را چیزی دهد و خدای عز و جل غنی است پس تقرب باو به چیزی باید
در بی چیزی ناگزیر است و بی چیزی خالی نباشد که در دنیا اندوهگین و در آخرت بنیک نباید آمد ای ولی من مومن
مسافر هر که از مشقت خالی نباشد میباید جست تا در دنیا اندوهگین و در آخرت بنیک نباید آمد ای ولی من مومن
ای ولی من راحت در بهشت میباید جست تا در دنیا اندوهگین و در آخرت بنیک نباید آمد ای ولی من مومن
من مومن از آن در دنیا سخت بینی تا خود در عقبی بنعیم مقیم فایز شود قدر آن دانند هر روز بطوری و زبانی
آن نعیم بآن کوار تر است ای ولی من مومن از روح و نوری باشد که از درون خود باید قوة و سکینه مومنان
باشد اما ظاهر هستی جز مکاره چیزی نباید داری جنت الجنة بالمکاره صبر باید کرد بر آخرت شاد کرد بر
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب ابن محیی اما بعد
نیکو لقاء الله نزد یکست بیت اگر چه جمله دانده و دردی بیقین ذاکر آخرت شاد کرد بر
علی امر ربی الامیر محب الملة والحق والدین الشیخ محمد جعله الله من اولی الالباب الی ولی الله و نصیری الله حبیب قلبه و عونی
پیشه از زیدی هیچکس را از نیکانکان خویش بجز عزاب ندادی و هیچیک از آشنایان خویش را آنکه انسی کرده
بر من ایشان خود را اما خدای عز و جل دنیا را لاشی تمام کرده نه بدا و را به بدتوان شاد و نه زیاده و زیاده و فعمی بسیار که اعدا از خیرات
بر من ایشان باشد و از بن یکسانیست آنکه او را زیاده و زیاده و فعمی بسیار که اعدا از خیرات
نیک و بد او یکسان باشند و اولیا از شرور آن محبی نه نزد دون همتان که اخلاد بسوی زمین بی چیزی معدود اند
او محروم نیباشند و بآخرت محبوبست چنانچه نزد کودکان بافتن خرمائی بی چیزی معدود اند
نیک و بد دنیا بنیک و بد آخرت شتری بی شمرده اما نزد ارباب همم که ناظر در کلیات اند ناظر بی چیزی
کردن جوزی بی شتری بی شمرده اما نزد ارباب همم که ناظر در کلیات اند ناظر بی چیزی
وجود و عدم دنیا یکسان باشد و دیده بصیرت ایشان ناظر بی چیزی
دیگر باشد خدای عز و جل شما از چنان نظر بی چیزی
مکرر اناد السلام علی ولی و سایر
الاخوان و رحمة الله
وبرکاته

بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله قطب ابن محیی
الی ولی الوحید الامیر رکن الملة والدین حسن
صلی الله علیه و آله و سلم دست بلبست بلبست بوس او و بسیر و در
ای او افتیم و خرم آنساعت که این منزل و بران بدرود کرده بدار پاکان ملحق
اما بعد شاد آنروز که بدولت محمد مصطفی
شو بیرود بدار حضرت رسالت شاهی و اهل بیت او صلی الله علیه و علیهم بنیم آنساعت که خدای تعالی
دشمنان بیکشر ای بار رحم اغیار بیش هوشت نشنند سنان با تن هر چند سبب صبر با تن صبور
کیست دنیای نابکار کدا با خواتن را کار دنیا آخرت را آزار دای دوست صبر با تن صبور
دجله هزار چوب دند و باد نکرد گفتند با این خیر الیوم حکونه این صبر عظیم کردی یک ناله نکردی در رسد این شتها نابود کرد صبر
می بیند کار و نشنید گفت لو رایت الحبوب الاکبر ای دوست چون جزای نیکانکان در رسد این شتها نابود کرد صبر
و حلم و زنجیر حلم خدای را هیچ مدان و هیچ مدان و بیاور ای دوست چون جزای نیکانکان در رسد این شتها نابود کرد صبر
نیست اگر اکنون نیز همچنانست اما نه آنروز در رسد که فرما یلین الیوم بحری کل
وعده پیغمبران دروغ نیست تا آنروز در رسد که فرما یلین الیوم بحری کل
نفس را کشت الا به بیعت دست خود بدار و خود را بگو حسبنا الله و نعم الوکیل بسم الله الرحمن الرحیم من
که خدای نکند که او را فرو گذارد و حسبنا الله و نعم الوکیل بسم الله الرحمن الرحیم من
عبد الله قطب ابن محیی الی ولی الله و عونی الله الامیر محب الملة والدین محمد ایده الله تعالی
اما بعد الحی در آنساعت که مخضر باشد تعلق دل او با چیست و اندیشه او در چیست همیشه
دل با آن میباید داشت و اندیشه در آن جای باید کرد چون فرشتگان خدای عز و جل در رسند او را دیگر
هیچ اندیشه نماند جز اندیشه آن که خانه از غالب سید رند بروح و ریحان بیرون آورند و بفقر و تنگی و غنا
نماند نه مال نماند در آنساعت یکسانست ای ولی من سروکار تو با آدمی چند تعدد و استثنا از آن
خرسند ای فقر و غنا در آنساعت یکسانست ای ولی من سروکار تو با آدمی چند تعدد و استثنا از آن
سروکار تو با فرشتگانست انس با فرشتگان پیدا کن و صفات ایشان کسب کن تا چون
با ایشان رسی ترا با ایشان انس باشد و وای بر کسی که چنین نباشد
انس نگرفته باشد که چه خواهد کرد با دیدار ملائکه لا بشری یومئذ
یومئذ یرون الملائکة لا بشری یومئذ
للمجرمین ای ولی من کاهی
دین و هر از انسان
فانه لم

ذکر احوال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

ناشر صفات و نصوص کلمات الفتیه آورده اند
الاربعین در کتاب کشف الغمه آورده اند
که نصرت دین و جهاد مشرکین بنمود و فرمود شاه
بود همیشه تبدیل الرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
از حضرت تبدیل احسان و تولید حالات کتاب بود و فرمود
بعد از بعثت بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آنحضرت فرمود و بر جمیع تقدیم الملائکه مرسله و انبیا و اولیا
فتح و فتح کفر و مشرکین بنمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
چون رضای الهی و غالبیان از مشرکان مکه ما یوس گردید و بعضی از مردمان مدینه رفتند و سال سیزدهم
چون سید عالم و غالبیان بیدا شد و مسلمانان امر فرمود که بمدینه رفتند و سال سیزدهم
دل حضرت مرتضی آنحضرت بیدا شد و در دار الندوه و تهمات کرده اند که بمدینه انسان آنجا فصل
بر بعضی اکابر جمع یافته خاصه که در بدند که از هر قبیله که از مکه بمدینه رفتند و بیکار نیز
طریق مشاورت رای همه بر آن قرار یافت که از هر قبیله مقاتله و مقاتله با جمیع
متفرق گردد و چون بنی عبد مناف و اعیان مناف اقوی مقاتله و مقاتله
متوکلان جبرئیل امین نازل گشته و اعیان بنی عبد مناف بر سید المرسلین نفرین نمود و بنیاد
مشرکان مصلحت بر آن نهاده اند که امشب بر بستر حضرت نبوی پناه خواهد سید حضرت پیغمبر فرمود که
چون من بابن امر فرمایم تا جان خود را بر بستر او بخوابانید و در آمد و نفس انفس خود را فدای
ضاحکا و اهوی الارض تا جان خود را بر بستر او بخوابانید و در آمد و نفس انفس خود را فدای
لیبرد سبز آنسر و در ابو بشیده و پنهان از اغیار بخوابگاه سید ابرار در آمد و نفس انفس خود را فدای
اوس نبوی نمود و حق سبحانه صفحه ثنای او در انبساط صورت حال خود در بیان نفس
ابتغاء مرضات الله مشغول ساخت و آنحضرت صورت حال خود در بیان نفس
بابتغاء مرضات الله مشغول ساخت و آنحضرت صورت حال خود در بیان نفس
لما خاف آن یکون به و فتا ربی
ذو الجلال الذی الیکم

دنیا
ما نیز
وفاه وطیبت نفس
علی القتل والاسر وثبات
رسول الله فی الغار امنا فما زال
فی حفظ الاله وعونه کلو لا سبب علی بن ابی طالب علیه السلام
درکنار طرایف وده صلی الله علیه وآله وسلم وادلیا بر فراش سید انبیا بخوابید مرکوبه
علی فراش النبی صلی الله علیه وآله یعنی اگر سر و دلها بر فراش سید انبیا بخوابید مرکوبه
ولا انما مد رسالت بانما غیر سید و در انجمله خواهید هر شب بر فراش سید انبیا بخوابید مرکوبه
وتبلیغ رسالت رسول در روی علانیه حضرت را قتل رسانند تا نبوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم
وزعم آنکه صبح طالع شود از عدد ارباب در آمد بدست شجاعت بر جای آنحضرت در آمد بدلها در آمد
کجون صبح طالع شود چون بعد از ارباب در آمد بدست شجاعت بر جای آنحضرت در آمد بدلها
ابکار ساخته اند و هر بر بیشه شجاعت تا خیف خاص آنحضرت در آمد بدلها
خالی نافتند و مرکز فتوت و هر بر بیشه شجاعت تا خیف خاص آنحضرت در آمد بدلها
در حفظ و کنف حق تعالی است مشرکان آنحضرت در آمد بدلها
نقرض از وی کوتاه کردند طلب جستجوی آنحضرت در آمد بدلها
ساخته و عنکبوت تنیده و چهل ذرع بیش نماند بود میان ایشان و غار که با مرد و کار در نیمه راه رسیدند
ساخته بیضه نهاد و عنکبوت بر در و آشیانه تا خیف خاص آنحضرت در آمد بدلها
احترام کبوتر در حرم و زنی قبل عنکبوت صلی الله علیه وآله و سلم شدن بر دست حضرت بخوبی سلامت و کشف بلیت خود با اعادی عجب و اغرب است از طاعت و انقیاد
حضرت اسمعیل علیه السلام با وجود ثلاث عنا دمعاندین و قلت ناصر و معاون و بی نصرت اولیا مومنین نقیاد
خلیل و موحد بنهایت سبحانی و سایر اسباب بخوبی سلامت و کشف بلیت خود با اعادی عجب و اغرب است از طاعت و انقیاد
ابی طالب علیه الصلوة والسلام با وجود ثلاث عنا دمعاندین و قلت ناصر و معاون و بی نصرت اولیا مومنین نقیاد
اوبیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله و سلم بود و کشف بلیت خود با اعادی عجب و اغرب است از طاعت و انقیاد
افضل پیغمبران و ذکر کرفت علی در کتاب لحیاء علوم الدین که حضرت با وجود اختصاص مقام
قبض روح ابراهیم خلیل شد آنحضرت با نصاف این صفت در اول مرتبه
واما از رسالت بنبا با نصاف این صفت در اول مرتبه
از سلیمان بی وحله انا نیست حلیله
هل رایت حلیله
تا الله تنبیه نبیه
رایت

آنست
حیا نکرد لقاء
مثله شده فرمود یا ملک
الموت الان فاقبض روحی و شاه
کشور محبت و سر ولایت عروت لا انفصام لها
جبوه رضا و تسلیم ریخته بطلب و تقاضای قضای ایشان
آن بوده میفرمود که والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه
وانجا است که آنحضرت ابن ملجم علیه اللعنة والنیران در ذایقه اشتیاق آنسان بحال
او چاشنی نمود محبت داده صلای فوت و رب الکعبه در ظرایف آنسان بحال
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و ابن طاوس قدس سره در ظرایف آنسان بحال
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله با سنا در دیوند ورد الودایع التی کانت عنده و امره لیلة خروج
خلف علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و مکة لقضاء دیونه قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم لما اراد
الغار و قد احاط المشرکون بالدار الی آخر الحدیث و انام غرالجنیر این خبر مسرت اثر را در احیای علوم ذکر کرده و معنی
آن از جست بانکه در آنشب که حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه دلیری نموده از جان در کذشت حضرت
جلیل بجبرئیل و میکائیل وحی نمود که من میان شما هر دو عقد مواخات بستم و شما را بر دیکدیکر مسکنید هر یک از آن دو
یکی از شما از زیاده از عمر دیکری کذرانید کدام از شما را در خود را بطول عمر اختیار میکنید هر یک از آن دو
فرشته مقرب کفتند که ما خود را بر حیوة خویش اختیار نمود و بر زندکانی دیکری بر زندکانی خود نمیکنیم تا از وی
کجرا مثل علی بن ابی طالب نباشد که میان او و محمد عقد مواخات بستم و اختیار نمود و بر زندکانی خود نمیکنیم تا از وی
ساخته حیوة محمد را بر حیوة خویش اختیار نمود و بر فراش او خوابید اکنون از بحار رحمت غیر اعظم
وعلی را از تردد شمان نکاه دارید ایشان بفرمان خداوند ملک من و آسمان از طاف نیلکون بر بالین او نیست
بعرصه ریع مسکون نزول نمود ند میکائیل در بالین پای علی قرار کرفته جبرئیل بر بالین او نیست
تخ تخ کفتند کیست مثل تو ای علی که خدا تعالی جل جلاله مباهات و موهبت بر عباد اعلی و حضرت عزت
جل جلاله بجهت کرامت حضرت شاه ولایت بنا بر آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد بخیر العباد فرستاد و کویا
کردر آنشب بلیل الطلقه آن منبع قوت و جوانمردی شاهار
کلیس شکر کزاری در مقام جانسپاری بدینسو
کفته سر ای منبع
زشرابت شوق او
حجیم

وزجام فانی نیستیم ما را
فانی نیستیم در راه خدا
جانم سپر بلاست در راه خدا
تا هست کی در تن من یکو شد و بما
ما قال المامون العباسی من عجایب الله فی الستر و العلن اخطب خوارزم
الحسن و ذلک عندی من عجایب الله فی الستر و العلن اخطب خوارزم
والاول والاولی الذی اغان رسول الله بن الجبری و ابت کرده که من حضرت امیر المومنین علی
شافعی در مناقب خود آورده و از ابن الجبری روایت کرده که من حضرت امیر المومنین علی
علیه الصلوة و السلام را دیدم که در کوفه بر منبر شرف امامت بود و مدعی حضرت رسول الله
علیه و آله و سلم بوشیده بود و شمشیر آنحضرت را حمایل کرده و خاتم آنحضرت را در آورده و بر ران مبارک
اشارت بشکم مبارک خود فرموده و گفت پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید که در میان دو پهلوی من علوم
و این کنجینه علوم از اثر لعاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است که من میان اهل تورات
بخدا سوگند که اگر وسادهٔ فرش نموده بدانجا نشینم هر آینه حکم کنم میان اهل تورات
انجیل بحکم انجیل ایشان تا بحکم اگر حق تعالی ناطق گردانند تورات و انجیل را ایشان گواهی دهند که آن حق تعالی
تا گرده حق و صدق است و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون زهی بعلم ازلی و الحقیقة حکم کرده حق تعالی
تورات و مشکلات نبود نما ملا هیچ دانا دولت مشکل گردیده علم تو حلال مشکلات امور و سنا
از تربیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نسبت شاه ولایت پناه علیه الصلوة و السلام
و مهربانی که در بارهٔ او دانسته تعلیم ارشاد کرده بود و بکنه حقایق اشیا رسیده بکلام معجز نظام سلونی عن طرق السموات
اعلی نهایات معارج جلال را ادراک نموده و فرمود که اگر خواهم شتر انرا از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم بار
فانی اعرف بناس طوف الارض تکلم کرد بدو فرمود که اگر خواهم شتر انرا از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم بار
کنم و بخدا سوگند که هیچ آیتی نازل نشده و در چه حادثه فرود آمده و در بیابان و در بحر و در سهل و یا در جبل و در لیل یا نهار و الا آنکه من
دانا ترم که در شان آن نازل شده و در چه حادثه فرود آمده و در بیابان و در بحر و در سهل و یا در جبل و در لیل یا نهار و الا آنکه من
جمیع کتب منزله و لا یخفی ان هذا الحدیث الوارد من طریق الجمهور علیهم هو
الاعلم لان الابکر و عمر لیس لهما حرفا من التوریة و الانجیل و الاعلم هو الذی
بالتقدیم و بنزول القرآن الکریم حیث قال عز اسمه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
و الذین یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب ابن ابو بقی رحمه الله باسناد مرفوع بعبد
السلم بن واقع هروی روایت کرده که من سوگند
عین احنا علی بن موسی الرضا
و انا ابی
صالح

جود
تا بکوهر کرتبا
دریای ارتضی یعنی علی
مرتضی علیهم التحیة و الثنا که حضرت
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و هیچکس
فرمود که خلاف عالم و موجد بنی ادم مخلوق نفرمود و افضلیت
را که افضل و اکرم باشد از من هیچ احدی از دعوی اکرمیت و افضلیت
نرسد بغیر از من حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه فرمود که در مقام استفسار رشده پرسید
این کلام مرتفا خر نظام از حضرت خیر الانام شنید است فرمود که یا علی حضرت علی اعلی تفضیل داده بعدا
که شما افضل باشید یا جبرئیل که بر گزیده رب جلیل است فرمود که و الفضل لک یا علی و الصلوة و السلام و علی
را بر جمیع ملائکه مقربین و تفضیل داده مر ایشان را بر خصوص ذات با برکات علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام
قرب الهی و صعود بر مدارج غیر متناهی بعد از این خصوص ذات با برکات علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام
علیه و در حسنیه نتواند رسید بیت در هر او لاد آدم نیست همتای تو کس در کمال و فضل الا رحمة للعالمین و بعد از آن
حضرت طایفه که ابن طاهرین تا آنکه افضل مخلوقات تا برکات علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام
علیه و علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین تا آنکه افضل مخلوقات ارض و سما و بر گزیدگان بارگاه حق جل و علی اند و بعد از آن
کران الملائکة تحت خدمتنا و خدام محبتنا مستسعدند بدین فرمود که یا علی بدانکه جمیع از ملائکه مقربین که حامل عرش حضرت
مشغول و بسعادت خدمت ما مشغول اند و برای طایفه که ایمان بولایت ما آورده و محبت ما را نصب العین نموده
مجان ما مشرف و بسعادت تسبیح الهی مشغول اند و برای علی بدانکه جمیع از ملائکه مقربین که حامل عرش حضرت
رب العالمین اند تسبیح بعد از آن فرمود که ای علی بدانکه ایمان بولایت ما و دوستی ما
تا شنید استغفار میمایند بعد از آن در زمین و آسمان و دوزخ و آسمان و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین
هر کس مخلوق نیست از ایشان آفریدگار عالم و عالمیان خلق فرمود که اگر حق سبحانه و تعالی نمی آفرید
نباشیم و حال آنکه پیش از ایشان آفریدگار عالم و عالمیان خلق فرمود و از اندر بود که ما افضل از ملائکه
کردیده ایم که اول چیزی که حضرت آفریدگار عالم و عالمیان خلق فرمود ارواح طیبه ما بود و چون ایشان را
کردانید بتوحید و تمجید ذات اقدس خود و بعد از آن ملائکه را از نور خلق نمود و چون ایشان را
ارواح مطهره ما نمود نمود ما بتسبیح الهی مشغول شده و این همه ثنا ملائکه را
بزرگ و عظیم نمود که ما را مرتبه خالقیت بنسبت بملائکه را
معلوم شود که ما را مرتبه خالقیت بنسبت بملائکه را
جمله مخلوقات تا خالق ما را نفهمیم
منزه است از اینچه
تا با آن جود
تعلیم

بنا بنا
بین ایشان
بواسطه تسبیح الهی بن
انها مشاهده چون ملائکه مشغول گشتند
اشتغال نمودند بتسبیح الهی
وفوری بحکمت نمودند بهلیل الهی
بر ملائکه وجود ندارد و مهلیلین آن درکاهیه و آن بندگان آنحضرت معبودند
وعلاوه وجود ندارد و مهلیلین آن درکاهیه و آن بندگان آنحضرت معبودند
ندارید که خلائق ما از پرستش نمایند نظر از آنها در الوهیت شریک او دانند ایشان
بعد از استماع تهلیل و تمجید و تعدیل از نامها بکلمه توحید شده گفتند لا اله الا الله وحده
در بزرگی و جلالت تربیت نمودند ایشان را تعلیم دادیم که حق سبحانه و تعالی از غدغن نشود که بر ایشان بعد از استماع
مادرت بتکبیر نموده ایشان را تعلیم دادیم که حق سبحانه و تعالی اکبر و اعظم از هر شناسا ایشان قوت بماند و نیست و چون
هم متفق الکلمه گردید گفتند الله اکبر و چون ملاحظه نمودند که حق جل و علا غایت عزت و نهایت قوت و غلبه
لا حول و لا قوة الا بالله شغول نمودند ایشان ظاهر گردید که حول و قوت در کسی غیر از حق جل و علا نبوده و نیست و چون
نعم الهی و عفوف الای غیر تناهی دیدند و لوازم حمد و ثنا شاهده نمودند ما بکلمه طیبه الحمد لله گویا
بدانند که حق جل و علا بجهت کثرت نعم و عطا مستوجب حمد و ثنا است از کافر و بر ایشان تعلیم ما بکلمه الحمد لله
شدند بنا بر این ملائکه مقربین بوسیله تعلیم ما هدایت یافته بتسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید ملک مجید اشتغال نموده
مداومت مینمایند و بعد از آن حضرت الله سبحانه و تعالی حق جل جلاله در علیه السلام را مخلوق نموده و مادر صلب
کذاشت و ملائکه کرام را بجهت تعظیم آنکه بر حضرت آدم بجهت استغفار ایشان نماز بردند و فایده بود اول
عبودیت پروردگار دو بزرگ چگونه افضل و اکرم از ایشان نباشد پس ایشان بنماز و فایده بود اول
و سجود هم ملائکه ما باشد چگونه افضل و اکرم از ایشان نباشد پس ایشان بنماز و فایده بود اول
عروج افتاد روح الامین و زبان انبیای مرسلین و ملائکه مقربین بنماز و اقامه گفته فرمود تقدم ما تحمد در شب معراج بر تمام
انبیا و ما تمام جماعت بحمد کن گفتند یا جبرئیل تقدم علیک چگونه جرأت کنم بر تو و بر
اعلی و کافه انبیا تقدم نمایم فرمود که یا محمد حضرت رب العالمین انبیا
مرسلین را بر ملائکه مقربین تفضیل داده و در آن نماز
افضل از هر پیغمبران گردانیده پس من امامه همه انبیا
اما مکن پس من امامه ملائکه
مقربان ما ایشان
در

بنا بر طاعت

من صف کشیده
بمن اقتدا نمودند و لاجرم
وچون بحجب نور رسید جبرئیل فرمود
که تقدم ما تحمد و از موقف از ایشان اگر تقدم کنی
خوف از آن بجا و زنوا نمود که حضرت اجتنبی تعدی
مقام منست که از آن بجا و زنوا نمود که حضرت اجتنبی تعدی
حدود دری و نعمه ما قبله بدو گفت سالار بنی آدم ای جای و حق تو حرام
چو در دو سنی غلام ما فتی غنا نمر رحمت جز ما فتح بگفتا و تو بجا لم نماند بانکه بیرون
وگر کبر موی تر پرد فروغ تجلی بود دیده روح الامین را قدرت رفاقت نماند بنهای فتح
مینمود مرا بعرش عظیم رسید خطاب بستاب حضرت رب الارباب در رسید که یا محمد تو کلیمین کن بدرستی
تبارک و تعالیت فرمود انت عبدی و انا ربک مرا عبادت کن و احکام مرا اطاعت کن و در هر امور تو کلیمین کن
تو در میان خلائق نور منی که بسبب نور هدایت تو از ظلمت کفر و عصیان خلاص شده بصحرای فتح آفرینش
و ایمان رسند و تو رسول بحجتی و حجت و رهنمای بر کافه خلائق و برایا و خلد بر بنا بجهت تو و مشایخ تو ساخته ام و
و آفرینش کن برای مخالفین تو ایمان و محبان ایشان بر خود واجب گردانیده بعد از استماع این کلمات شنیده بر بشارات
ثواب را برای شیعیان و محبان ایشان بر خود واجب گردانیده بعد از استماع این کلمات شنیده بر بشارات
تا خالق الکونات خلفا و اوصیای من کلا مسند و هادیان و رهنمای امت من چگونه بسیار
رفعت خلافت و وصایت تو مقرر گشته اند و ساق عرش با اسامی شما و حی از اوصیای من ثبت کرد بعد از
نور مشتمر ابود و از ده سطر اخضر نظر من بدکه بر هر سطری اسم و حی از اوصیای من ثبت کرد بعد از
ایشان علی عالیشان و آخر ایشان مهدی آخر الزمان پس خطاب آمد که یا محمد ایشانند
اولیا و احبا و حجج حق جل و علا اند و دلیل و رهنمای خلائق و برایا و ایشانند
و خلفای تو و بهترین خلائق بعد از تو بعزت و جلال ذات احدیت
کردین خود را بسبب ایشان بر کافه عالمیان ظاهر ساختم
و کلمه خود را بوجود با جود ایشان آخر الزمان
و بواسطه مهدی آخر الزمان
زمین را زنده
مقام

مالك رفت
كرد انبوه بشمار بسمع
ومغارب رياح وبحار فضا
او ساخته رياح و انسان را
ارمطيع ومنقاد او نموده بعوض اعظم رسالت
وطى طرق سموات نموده بدنيا فراحت خود را مدد و تاييد كرد و انقاد صعوبت
غوامض علوم الهى نموده ملائك خود را بطرق حق لايت كرد و انقاد صعوبت
الهيه او را مؤيد ساخته هر چه از يوم الطريق حق لايت كرد و انقاد صعوبت
او را آشكارا ساخته بدو مملكت او را معهود و الان كرد و انقاد صعوبت
وحدت ربانى هدايت نما بدو مملكت او را معهود و الان كرد و انقاد صعوبت
تا مجتهد شود بزمان قيامت و هنگام ساعت مواخذت شيخ ابو جعفر طوسى از عاطفه على امامه و
فضل اثنا عشر است در كتاب تهذيب الحديث نقل كرده كه در زمان حضرت رسالت صلى الله عليه و
بود بحيه بود از شيعيان اهل البيت عليهم السلام روزى بمجلس حضرت رسالت صلى الله عليه و
اغنيا رضا لى دلكفت يا ابن رسول الله ملتيست كه مسئله بر من مشكل شده و مقصد استفسار آنم و بخدا سوكند كه
جز خدا هيچ از عذاب الهى نداند سوكند هر چه بعلم الله جواب حق طاقت ندارد و حقوق كه حضرت
كه سوال كن يا بحيه بخدا سوكند صلى الله عليه و آله و سلم ميدانند و موكد بدلائل اول ايشان بر فاطمه كردند و حقوق كه حضرت
خليفه حضرت پيغمبر كه بدو غصب كردند و خلافت كه انتزاع نمودند و بدو دادند و حقوق كه حضرت
بما كرامت كرده بود غصب كردند و عوالى را از تصرف ما انتزاع كردند و ميراث ما را بر ما ظلم كردند و حقوق كه حضرت
بجود كردند و باغ فدك و عوالى را از تصرف من عليها الى يوم القيمة هر كه بما استهزا كند و در هلاك ما كوشد و حقوق
من بر تن سنه سيئه فعليه وزرها و وزر من عليها الى يوم القيمة هر كه بما استهزا كند و در هلاك ما كوشد و حقوق
در كردن ايشانست و مردمان بشماتت ايشان ارتكاب و رزند و عصيان بيشمار ايشان نظام استرجاع نمود كه فطرة ابرهيم
روز قيامت بحيه بعد از استماع اين كلام شكوه انجام هدايت نظام استرجاع نمود كه فطرة ابرهيم
اليه راجعون هلكنا و رب الكعبه و روايت مذكور است بابن فقر شرف بعد كه يا بحيه ما على فطرة ابرهيم
غيرنا و غير شيعتنا اخطب خوارزم روايت كرده كه حضرت رسالت پناه صلى الله
صلوات الله عليه و آله و سلم فرمود كه حضرت حق سبحانه و تعالى اراده
على بن ابى طالب عليه التحية و الثناء جد
فضايل و مناقب عطا فرموده
كه فما ساوى بحد
خالك

وستوفيان

فيان
وستوفيان
دفتر خانه فاذا لهان
عهده حصر و حساب آن
نميتواند آمد پس هر كه ملكوت ارادت فضيلت
از فضايل على عليه الصلوة و السلام را در حالتى كه
اقرار بآن داشته باشد و آنحضرت را معتقد و خليفه اول داند
خوشحال و انبوه بيهمه ملائك از براى او استغفار كنند و آمرزش او طلبند اما اگر
از فضايل او را و انبوه كوش كند از فضايل حضرت على عليه الصلوة و السلام اخوى نعالى
كتابت اثرى باقى ماند و هر كه كوش بود و باشد بعد از آن فرمود كه نظر كند بكتابى كه فضايل او در آنجا مرقوم باشد
كناهانى كه الكتاب آن از رهكذر كوش بود و باشد بعد از آن فرمود كه نظر بر روى حضرت امير المؤمنين
بنا بر كناهانى كه بديدن كتاب آن نموده باشد بعد از آن فرمود كه نظر بر روى حضرت امير المؤمنين
و السلام عبادتست و ذكر و عبادتست و السلام و براءت از دشمنان او و اينكه ان يقتدى بالافضل بحيدر الصفدر
على بن ابى طالب عليه الصلوة و السلام و بذكر فضيلت بحيى الذنب و الخطيئة بحيث ان يقتدى بالافضل بحيدر الصفدر
التمات التحية و بذكر فضيلت بحيى الذنب و الخطيئة بحيث ان يقتدى بالافضل بحيدر الصفدر
مثله مقبوله باتفاق الامة و ايضا خوارزمى بروايت مرفوعه بحضرت حسين بن على عليهما السلام و
و اجداده روايت كرده از امير المؤمنين على موضوعى و الارض الا اخذ ترابه الى الماء يعنى بسعيد خدا صلى الله عليه و آله و سلم
بكلمات انزل در على طا و طا على موضوعى و الارض الا اخذ ترابه الى الماء يعنى بسعيد خدا صلى الله عليه و آله و سلم
و سلم فرمود كه من بيان كنم مناقب كه در باب على بن ابى طالب عليه الصلوة و السلام و اخوى
عزت در شان او بر من نازل ساخته قد تهدى على بر موضوعى كه مردمان بحيرتين و تبرك هم خاك موضوع
مؤمنان عليه الصلوة و السلام تا باب نسا است و همچنين خطيب خوارزمى بروايت مرفوعه
عباس كفت كه سبحان الله بسيار است فضايل و مناقب على بن ابى طالب عليه الصلوة و السلام
حساب كرده امر سه هزار منقبت ميشود فرمود كه اولا تقول انها الى ثلثين الفا
اقرب چرا نميكوئى كه بسى هزار ميرسد و ايضا خوارزمى شافعى بروايت
ابن عباس نقل كرده كه قال النبى صلى الله عليه و آله
و سلم لو ان الرياض اقلام و البحر
كتاب

ما
احصوا ایشان
فضایل علی ابن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام بحصر
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
غالب شان حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
هر درختی قلم شود و دریاها مداد گردد و جنیان حساب کنند و انس
کتاب نویسند نتوانند از عهده نوشتن و مشرق و مغرب آنند و تصدیق این از آیت و فی هدایت قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا غایت وضوح دارد چه دنیا سوی مقبره
ذکر یافته و کلمات ربی اشارت با نحصر نیست و علاوه حاقت بر آن مثل هذا کیف یکون فضایله بغیر
چنین افاده نموده که من یقول فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در باب فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام چنین فرموده
رب الغالین صلی الله علیه وآله وسلم در باب فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام چنین فرموده
لیس بی جلو نه از عهده تعداد آن بیرون توانند آمد فلو اذنا ثنیه من فضایله الکریمة یعنی هر گاه
ومناقبه السنیة و مفاخره العلیة و علمه کثیر و فضله غزیر و صدره رحب و بیانه عجیب و لسانه خطیب و
کریم و شانه عظیم و عمله جسیم و هو رجل ناهت فی معرفة العقول و الوصول الیه فقال الصلوة و السلام
وفق اعرافه و حلیته یشهد لقدمه و صلی الله علیه وآله وسلم بابه و الوصول الیه فقال الصلوة و السلام
والرسول و ذالک طریق قد سد الا انا و انت و نعم قال الصلوة و السلام
الا الله و انا ما عرف الله الا انا و انت مرا بکشور مدارجی تو آن هوس است که طبع ناقد ناکم بود سخن و راو
کدر هوای هوت پرد کو تراو
ولی چو معرکه آرای مدحت تو کسیست
کدر ربیع ستایش تو خدا کرده و بیمبر او
صلی الله علیه وآله وسلم و اولاد المعصومین من الطیبین الطاهرین
هیهات
ولی طاوس حسنی رحمه الله در کتاب خود آورده که در ربیع چند از کتاب ابی بکر بن مردویه که از اکابر بود سخن و راو
مذاهب اربعه است بطالعه نمودم در آن اوراق بسیار دویست و هشتاد حدیث در باب فضایل حضرت
حضرت شاه ولایت پناه که مجموع از خصوص حلیه بود بر خلافت و امامت آنحضرت بعد از رسول
و از احادیث کثیره نصوص حلیه صلی الله علیه وآله وسلم و در آن بصحیح
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مقام او سنت در آن
که حضرت علی قایم مقام او است
للذین ادعوا الخلافة قبله
و از عمر ابیست
که

فی الغاب
احادیث صحاح و فخر
متفقه منصوصه من علیه الصلوة و السلام
امیر المؤمنین یا ولیا فی بلغ خلافت سبق لانه
اعنا نکند یا ولیا فی بلغ خلافت سبق لانه
کردند و ما هذا الا من الغضة و الشقوة عان الخلافة حلیة
عطیة من رب الخلیقة کما صرح النشا بوری فی قوله تعالی الا هو آیة المنصلة و بلاه
خلیفه فهم الغادلون و مدیانیست کلامی که در طرایف نقل کرده و کتمه کرد روی مسلم فی صحیحه
وهو افی نار حامیه و مدیانیست الی الجراح ابن الجراح قال سمعت جابر یقول عند ابی محمد بن عمر الرازی
فی اوایل الجزء الاول من اسناده الی الجراح ابن الجراح قال سمعت جابر یقول عند ابی محمد بن عمر الرازی
ابی جعفر عن النبی صلی الله علیه وآله ذکر المسلم فی صحیحه بعض مسلم در اوایل جزء اول از صحیح خود باسناد
جابر بن یزید الجعفی فلم الکتب لانه کان یؤمن بالرجعة بعض اسناد الی محمد بن عمر الرازی
کرده که گفت از جابر شنیدم که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام
منقولست از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعد از آن مسلم در صحیح باسناد خود آورده که
کرده نمود که از جابر شنیدم که گفت بصحبت جابر بن یزید جعفی رسیده از احادیث مذکوره شنیدم
کرده نمود آن احادیث را در کتاب خود ذکر کرده نعوذ بالله من الاهواء الفاسدة و الآراء الذاهبة و جون
برجعت بود آن بحث رجعت کرد بدیده کتاب مستدرک الفرقة المحمدیة ابو جعفر بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه
کلام منتهی بحث رجعت کرد بدیده کتاب مستدرک الفرقة المحمدیة ابو جعفر بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه
حیث ان بنیا بدیدیکه مستدرک فی الرجعة ما تاحق و قال الله تعالی الی المرتد الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف
اعتقاد بیاورده که اعتقاد ذاتی الرجعة ما تاحق و قال الله تعالی الی المرتد الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف
حذر الموت فقال الله موتوا ثم احیاهم کان هؤلاء سبعین الف بیت و کان یقع فیهم الطاعون
اعتقاد بیاورده فقال الله موتوا ثم احیاهم کان هؤلاء سبعین الف بیت و کان یقع فیهم الطاعون
کلیسنه فیخرج الاغنیاء لقوتهم و یبقی الفقراء لضعفهم فیدفع الطاعون و الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف
لوافتنا لاصابتنا کما اصابهم فاجمعوا علی ان یخرجوا جمیعا الی آخر حدیث حاصل معنی این کلام هدایت نظام
رجعت بانکه اعتقاد طایفه ناجیه در رجعت که عبارت از معاودت روحست ببدن و بعد از
مردن زنده شدن و از عالم برزخ مراجعت بدنیا کردن آنست که فرموده الم تر الی الذین جوجوا
می یابد و مستند حقیت آن کلام ملک دیان است که فرموده و انتم حال انتم
یعنی آیا ندیده ای بینندهٔ یعنی البته دیده و دانسته حال انتم
رفتند از منازل خود و هم الوف و حال آنکه
هزار بودند حذر الموت
اخرج از
مردن

از موت و کوتعجب
از فوت فقال الحمد لله
موتوا کفت پس کفت ایشانرا عزت
حق تعالی که بمیرید پس همه بمیرید و امر حضرت
جام فوات و شربت حیات کشیدند تا حیاهم بعد از آن
کردانید حق سبحانه و تعالی ایشانرا و تبیین مقال آنست که جماعت
منازل ایشان بهفتاد هزار خانه رسیده بود هر سال بعلت طاعون
اغنیای ایشان بجهت قدرت و جمعیت جلای وطن مینمودند و ضعفای ایشان بجهت عدم
در منازل خود ساکن میکردیدند و اغلب ایشان بسرای آخرت میرسیدند چون عید افامه نموده بودند و از
ما از این قدرت کرمانیان چون ضعفا اقامت مینمودند و با محفوظ میبودند بعلت طاعون
اختیار نموده کفتند که در این مرتبه چون طاعون عود نماید هیئت مجموعی از شهر خود بیرون رفتند و بهیئت اجتماعی بیرون رفتند
نموده قرار دادند که در این وقت طاعون رسید هر ایشان بعلت طاعون میشدند پس هر اتفاق
نجات یابند چون وضع رحل افاقه انداختند و امتعه و اموال خود را از مرکز خود بیرون رفتند و از مرد
برسیدند و در این موضع رحل افاقه انداختند و امتعه و اموال خود را از مرکز خود بیرون رفتند و از مرد
و تعالی بقدرت قاهره دو فرشته را فرستاد که یکی از بالا و یکی از اسفل که وه انبوه بدند آنکه
که بمیرید و هر آل کرد بدهر آنجماعت یکبار بمردند و جمیع حیوانات ایشان بهمین نمایند
جمع بر ایشان کذشته بجهت کثرت اجساد و چندکاه که اعضای ایشان بخته شد و استخوان ناقوا
ایشان کشیدند از سر محفوظ ماندند و از چندکاه که اعضای ایشان بخته شد و استخوان ناقوا
انبیا که از انبیای بنی اسرائیل بود بر ایشان عبور نموده از کثرت ایشان تعجب نموده اراده
فرمود که از حضرت معبود درخواهد که یکبار دیکر ایشانرا از کتم عدم بصحرای وجود رساند
پس دست مناجاة بدرکاه مجیب الاموات برداشته فرمود که الهی ایشانرا از کتم عدم بصحرای وجود رساند
بلادك و بلاد عبادك و عبدك مع من یعبدك حق سبحانه و تعالی بعزت فرستاد که اکر
همه ایشانرا از برای رضای تو زنده کردانم و در عظام بالیه ایشان کوشت تازه نو
و لباس حیوة در ایشان پوشانم کفت نعم بار رب حضرت
عزت بنظر رحمت در آنجمع نظر
تا کریسته و الحال تقدیر
ذکر

بر آن
استخوانهای
از یکدیکر جدا شده و هم ریاس حق
پوشیده و از خاک توبه برخاسته میکفتند
سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت پس بعبادت
و طاعت نزد الهی و شکرکذاری بحیوة ثانی مشغول شدند تا بجاهده بعبادت
رحمه الله کوید که فهو لاء فانوا در حیوة الی الدنیا ثم فانوا با جاهده بعبادت
مذکوره که بحکم ربانی از این فانی بعالم باقی رفته بودند بعد از آن هر یك با جل مقرر خود فوت شدند
و تحصیل اولاد و اموال و لوازم بشریت اشتغال نمودند و بعد از آن حق تعالی جل جلاله بر ایشان رحمت
تاکید لیل حیثیت رحمت فرموده که و قال الله تعالی یعنی حق تعالی و دانسته و ایشان دیده
فرموده که اولوا الذی یعنی تا ندیدی ای بیننده یعنی البته دیده و دانسته و ایشان دیده
آنست که جاهل بکیفیه الحجاج است و معنی که آنانکه ندیدی مثل آنکس که او مرتکب علی قرب بکلاست
مراد غریب شرحیاست که تو زنده را در حفظ داشت و از اکابر احبار بود و مقصود از قریه بعض
و انتشاف آن از قریه است بمعنی جمع چون آن جامع مرد فانست و هی خاویه خالیست از قریه بعض در
کران دیه افتاده و این کنایه از نهایت خرابیست و اهل آن دیه بجهت علم اطاعة و اوامر و
دیوارها بر آن افتاده و الصلوة و السلام بخط و غضب حضرت واهب العطا تا کوهار
و قتل حضرت یحیی و ذکریا علیهما الصلوة و السلام ملعون مستاصل کشته منازل ایشان تباه و
کرفتار کردیده بودند و بجهت استیلای بخت النصر ملعون عزیر خرابی بیت المقدس را دیده
خراب شد چنانچه در محل خود مشروحست و باجمله چون عزیر زنده کردانده شد و بعد از آن
تا محصوران شهر بنظور رسید قال کفت انی یحیی کونه و بچه و حزنه کردانده شد و بعد از آن
حق تعالی یعنی چکونه اهل آن زنده سازد بعد مونها پس از مردن آن ابن اعش افسب بعصور
طریق حیا و استعظام قدرت محیی و استدعای مشاهده آن و چون این کلام را کفت فاماته الله
پس بمیرانید او را حق تعالی مانه عام صد سال و الاغ نیز وی بمرد بعض تا مدت
صد سال او را و حمار او را آنچنان مرده بکذاشت و بعد
پس از آن زنده کرد او بهمان صورت و تبکل
که بود پس فرشته بحکم خدا
در وقتی عزیر
زنده

قال
که لبثت بعدما
گفت عزیر تو وقف کرده
در بیچاره روزی و چون در آفتاب بانگ
گفت بعض یا کله یا پاره از روز و میتوانند بود و
از برای اصرار نباشد بلکه جهت تردد وی بوده باشد مانند
ظنات و متردد قال بل لبثت مائة عام گفت آن فرشته که نه چنانست که تو گمان
بلکه صد سال توقف کرده بعضی در این صد سال مرده بودی عزیر در نگریست و فراغ
آن موضع را از بیچه دیگر بسوی طعام خود که انجیر بود و نیشته که هیچ بمرور سنوات و انظر الی حمارك و لنجعلك
و شراب پس نگریست و استخوانهای او و مانده و باقی متفرق گشته و لنجعلك لام متعلق است بفعل محذوف و تقدیر
دراز گوش خود که استخوانهای او مغز انگار این کار کرد یعنی ترا و مرکوب ترا بعد از مرگ صد سال زنده گردانید تا
که فعلنا ذلك لنجعلك و معنی آنکه ما این کار کردیم برای مردمان که در حشر اجساد شما را بعضی بر بالای بعضی
بگردانیم ترا آیة للناس نشانه و عبرتی برای مردمان که در حشر اجساد شما را بعضی بر بالای بعضی
باستخوانهای دراز گوش خود نامه بینی که بقدرت تا که کیف ننشزها چگونه آنرا بعضی بر بالای بعضی
میسازیم و از زمین بر داشته بر بالای یکدیگر و وصل میکنیم و تا گوشت ایجاد شما ذاریم و انظر الی العظام و
دراز گوشتی عزیر در استخوانها میگریست ندائی شنید که ای گوشت ریخته و آنرا بعضی بر بالای بعضی
کامله رتبانی هم اجزای آنجمع شد و صورت بدن او بهمت سویه یافت و جان بجسد او در آمده
فی الحال برجست و نعره زدن گرفت پس عزیر بر دراز گوش نشست و آن طعام و شراب بر گرفت و بسوی
خود و بنجاه سال دیگر بماند و با پسر خود که دویست ساله بود در یکروز نزد خدا بر قند ابن بویه
گفته که فهذه مائة سنة و رجع الی الدنیا و بقی فیها ثم مات با جمله یعنی عزیر فوت کرد بلد
مدت ممات او صد سال رسید باز حیات تازه یافته بدنیا مراجعت نمود و ملت بنجاه سال
دیگر بعبادت اقامه فرمود و بعد از آن با جل مقدر فوت کرد بلد باز بجهت تاکید حقیقت
مراجعت کنند که حق تعالی در قصه مختار این قوم موسی منفرما بلد که ثم بعثناکم من بعد موتکم
لعلکم تشکرون و بیان این قصه که چون بنی اسرائیل بعد از مقاتله بوحدانیت حق ثابت
قدم شدند حق تعالی خطاب کرد بموسی که باز دیگر که بنماجات
آن جمعی از بنی اسرائیل را خود بنیاز تا عذر
گناهی که کرده اند از عبادت
بجمله بخواهند
و

بشرف
کلام من مشرف
گردیده بر سند موسی
هزار و پانصد و اشهر و دو بار نهفتاد
کس را که اخبار بنی اسرائیل بودند اختیار کرد و
فرمود که روزه گرفتند و غسل کردند و جامه پاکیزه پوشیدند
پس ایشان را با خود بطور برد و چون آنجا رسید ابر سایه شد و ایشان را و کوه را بپوشید
و ایشان بر روی کوه طور با لا رفتند ابری پیدا شد و ایشان را موسی سخن گفتی نوری از روی
و جای میان ایشان و موسی پیدا شد بجهت آنکه چون حق تعالی با موسی سخن گفتی ایشان در سر و آن جای
تا فرق همگی طاقت آن نبودی پس موسی در اندرون حجاب شد و ایشان بیرون ماندند و در سجده
و حق تعالی با موسی سخن میگفت بامر و وعظ و زجر ایشان چون کلام خدای بشنیدند بروی در آمدند و بعد
حق تعالی ایشان را مخاطب ساخت فرمود الی انا الله لا اله الا انا ذو بکه آخر جنگم بر ارض مصر بیرون آورده آمده
غیری یعنی منم خدائی که جز من خدائی نیست خداوند من بکاه و شمار از زمین مصر بیرون آورده آمده
غیر مرا پرستش مکنید و چون موسی از مناجات فارغ گردید ابر از بالا گشت و کوه روشن شد و موسی نزد قوم
ایشان را گفت کلام خدا را شنیدید گفتند شنیدیم گفت چون این بگفتند الشب از آسمان بود یا شیطان و ناطق
معاینه نه بینیم یا و زنگیم که کلام خدا است میگریست و میگفت خداوندا بآنکه فایل آن رحمان بود و چون حق و موسی
بیهوش گردید بعد از آنکه باهوش آمد تحیر میگریست و میگفت خداوندا بآنکه قال لم تعنا گوئین بآنکه فایل آن شیطان بود و چون حق و موسی
چگونه و چه جواب دهم حق تعالی ایشان را زنده گردانید کما قال ثم بعثناکم من بعد موتکم و زنده گردانید بر شمار این
موتکم پس از مردن شما بصاعقه لعلکم تشکرون تا باشد که شما سپاس داری کنید مر حق تعالی را در زنده گردانیدن
چه از آن اصول نعمت است ابن بابویه گفته که احیاهم یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را زنده گردانید
و اولادهم و نسلهم ثم اتوا جاهم یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را زنده گردانید
موسی زنده گردانید و ایشان رجوع بدنیا کردند و ملت مدید در دنیا بودند و آنچه لازم است
شرب و نکاح و توالد و تناسل بعمل آوردند و بعد از آن با حال مقرر وفات نمودند بگریختند و مسافر
فراجعت کنند که حق تعالی جل جلاله عیسی را خطاب نمود که و اذ تخرج الموتی باذنی یعنی باذن من
و قدرتی که داده ام ترا و وقتی که بیرون می آری مردگان را از قبور ایشان زنده با من
جمع فرمود مردگان را حضرت عیسی باذن او زنده نمود و
بدنیا باز گردانید و چون اتمام حیوة ثانی ایشان
باتمام رسید با حال مقدره
ایشان را میراند
و در

اخبار
آمده که حضرت آدم علیه الصلوة و السلام
چهار کس از فرزندان او بود دو دختر
که از دو پسران مادرش حوا
فوت شده بود مادرش حوا
بدیدار حق سبحانه و تعالی درخواست
سوی حضرت فوت شده بود قوم او
خدای تعالی حق جل جلاله در حواسته
از موت و گذشته بود قوم او گفتند که
گفت که فرمان ده خدای حق سبحانه
چرا موت سفید شد گفت چون
در عین گفت که مست باذن الله فی الحال
کهف چون در غار خود در آمدند
حق سبحانه و تعالی جل جلاله
ولیشاء الوا بینهم تا سؤال کنند
تا لبثنا یوما و قصه اصحاب کهف
که اگر اعتراض کنند که قصه اصحاب کهف
تحسبهم ایقاظا یعنی پنداری تو اصحاب
آنکه ایشان خفتگانند و این دلالت
مفسران باید در کلام فصیح بلیغ
را به بینند قالوا ربنا هذا و عد الرحمن
ما را سر قدما از رجوع بکاه
گفته بودند پیغمبران از وقوع بعث و نشور
در بین کلام و اخبار از موتای کافرین
و با وجود اطناب کلام حدیثی مناسب
مقبره مخصوص من طرف الخاصه و الفاء
که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم از روی
که اصحاب

جبرئیل
فرمود که یا رسول
نوابشان را در دنیا خواهی دید
اما جمع از اصحاب را بر پشت انبیا
بدین نوع خواند حضرت فرمود که خلفا و
کنت همچو سلیمان بر بساط نشستند و اما زیاد و نگار که
بود از حق سبحانه و تعالی بطلب ایشان بر بساط بگستردند
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا بساط
و ابوبکر و عمر و عثمان در آن بساط نشستند و حضرت رسول فرمود که هر که را اصحاب کهف
جواب سلام او بدهند تعالی در حواسته ایشان و شنید دیدن و آمد آن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام
را از حضرت حق سبحانه و تعالی بسلام ایشان در آمدند امیر المؤمنین بشنید حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
سنگ بر در غار بود و اشارت کرد که در آید ایشان و سلام کردند بجواب حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
آغاز کرد و بی اشارت نشنید عمر و عثمان و سایر اصحاب سلام و رحمة الله و برکاته پس حضرت
سلام کرد جواب دادند و گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
سلام کرد جواب دادند و گفتند او نزد شما آمده است امر تا شما را بدین اسلام میرساند گفتند
کرمن رسول رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شما را سلام کردند و نبوة خاتم النبیین و ولایت
حضرت فرمود رسول خدای بما بلغت و چون قبول دین اسلام کردند صحابه کبار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ذات السموات و الارض و علیک بما بلغت و چون قبول دین اسلام کردند صحابه کبار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
خضرت فرمود که ای صحابه اخیار گفتند یا علی از اصحاب اخیار الاوصیاء انا معاشر الصدیقین و الشهداء لا یکلم بعد
ایمان آوردند پس صحابه اخیار گفتند یا علی از اصحاب اخیار الاوصیاء انا معاشر الصدیقین و الشهداء لا یکلم بعد
حضرت فرمود که ذاکره الشافع المذنب الناقب الثعلب فی تفسیر بروایة انس بن مالک پس در مجمع
الانبیا و وصیا ذکر امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و باد را امر فرمود تا بساط را بگستردند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تکیه کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و باد را امر فرمود تا بساط را بگستردند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
صلی الله علیه و آله و سلم اخبار کرده بود از آنچه میان ایشان و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام چون داخل شد
بود پس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام در نماز است و شنید
شدید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که احسنت ان
که ابن ابی شریفه زکوة میفرماید که الرقیم کانوا من
اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من
عجایب الصنع و الرقیم

دکویند

دکویند

ودر بعضی روایات سید
مذکور است که اصحاب
کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
با یکدیگر گفتند که مرا در حضرت از زمین علی بن
ابی طالب نیست چون غایبست و بجهت درد چشم نور بصر او
معوض زوالست و بالجمله چون بدرفت جمله اصحاب و زمره احباب بر درد چشم
چشم عالمیان پر نور و روشنی ندیدند که از نور طلعت عالم افروز
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع گشتند و مرجهاد و اجتهاد بر بیان جان بشنوند و هر یک را تصور
چنان بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد و در این اثنا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
از جمله بیرون آمده فرمود که علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام کجاست حاضر ازین هر طرف آواز دادند یا رسول
او غایبست و چشم او رمد عظیم دارد آنحضرت فرمان داد که آن فرار عبر آرا حاضر سازند چون علی مرتضی
حاضر ساختند حضرت خیر البشر سر آنسرور را بر ران مبارک خود نهاده آب دهن در دو دیده علی مرتضی
افکنده شفای عاجل او از حق تعالی طلبید فی الحال مرهم رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را بر
رفع درد دیده گویا هرگز درد چشم نداشته پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت نبوی
بشاه خطر و لکیت داده و فرمود که برو حق تعالی این قلعه را بدست تو مفتوح گرداند
امیر فرمود یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل شوند یعنی کرده اند حضرت فرمود که در مقاتله تعجیل
مکن و برو تا بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوق که
خداوند بر ایشان لازمست و بخدا سوگند که اگر یک کس را حضرت عزت بواسطه تو هدایت دهد
و بشرف اسلام مرتضی پوشانید و ذو الفقار در میان او بسته رایت نصرت آیت را بدست او داد
زره خود را بعلی مرتضی پوشانید و ذو الفقار در میان او بسته علم را در زمین استوار کرد و در آن وقت
و علی علی قدم در راه نهاده بنزدیک آن حصن رسید که صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر صفدر فرمود
از اخبار یهود بنا لای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر صفدر فرمود
که انا علی بن ابی طالب یهودی با قوم خود گفت که غلبه و ما انزل علی موسی بعضی
نبوت سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب اخبار
مذکور است که اول کسی از آن حصن بیرون
بیرون آمد
عمانخوارج و ملاعین بحک آن
نامهای دین

آمد
حارث یهودی بود از اعیان
برادر مرحب خیبری و حرب کرده
کرده و نفر از اهل اسلام را شهید کرده
حیدر کرار بنفس نفیس خود متوجه دفع حارث خبیث شده
بیک ضربت او را بدوزخ رسانید مرحب که رئیس اهل زر بود
بود چون حال بدانمنوال بدید با جمع از ابطال و شاهیر رجال زره پوشیده
بکین برادر پای از دروازه بیرون نهاد و او مبارزی بالا بلند و دو شمشیر حمایل کرده و مغفر آهنین
کشیده و دو عمامه بر سر بسته و نیزه گرسنان او بود سه من بود بدست گرفته و خودی سنگین بالای آن نهاده
بعد از رجز خوانی و پیاده بر میدان در آمده و زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و مغفر آهنین
اغاز کرد که اولش این بود قد علمت مرحب شاکی السلاح بطل مجرب هجاکن اهل اسلام نتوانست که آواز دهد
و مقاله در آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان سرور غالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام رجز چون این رجز شنید بر خود لرزید
مغز بیان فرمود که انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید القسوره مرحب چون این رجز شنید بر خود لرزید
و خواست که برگردد جهة آنکه مادر بر آن کفته بود که من در واقعه دیدم که شیری بر تو حمله کرد و تو را مغلوب
تا بدانروز از شیر با شخصی که شیر باشد با خصلت شیر آورده خواست که تیغ حواله برد اشته احتراز کنی اما حیثیت جاهلیت نام فرار او را
دست جلادت از آستین فاحت بیرون آورده حواله حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
که حیدر کرار مبادرت نموده ذو الفقار آبدار بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سر خود سنگین مغفر آهنین
گذشته تا بقربوس زین بشکافت هفت کس از رؤسا و اکابر عقب ایشان را بدرجه حضار رسید و در راهنمین آن
لبن بکشتن یهودان بازوی بیاری بگشاد هفت کس از رؤسا و اکابر عقب ایشان را بدرجه حضار رسید و در راهنمین آن
هزیمت بقلعه نهادند حضرت علی عالیشان علیه الصلوة و السلام در عقب ایشان تاخت و فرمود که والله تا قلعه را فتح نکنم
بر آن قوم تا پاک حمله آورده یهودان بدیار بیگانه می انداخت و فرمود که والله تا قلعه را فتح نکنم
برگشته بر سر دست او در دو مقدار رجل کامل بر پس سر خود انداخت و در کتاب شارق انوار الیقین مذکور است که حضرت امیر المؤمنین بعد از
حیثیت بلا بقوه ربانیه و در کتاب شارق انوار الیقین مذکور است که حضرت امیر المؤمنین بعد از
والسلام این کلام تفاخر نظام را در جواب ابن خطاب فرمود و در حجی که عمر از کندن در خیبر بعد از
سه روز طعام نخوردن آنسرور تعجب کرده گفت یا ابا الحسن لقد فلعت
سبعا و ثلث ایام حیصا فهل قلعتها بقوة ربانیة و ابو
وسلامه علیه فرمود که بل قلعتها بقوة ربانیة و ابو
حافظ مولای حضرت رسول الله صلی
علیه و آله و سلم نقل کرده
که حضرت
علی

ناله بر
حال پیغمبر
مشاهده نمود در غضب
مثل کلام رجل اگر از غیر رب الله
القرآن غار رجل اگر از حضرت سید الانام
ورسوله وعبد الله ورسوله او بود و محقق
که صدور این کلام از حضرت سید الانام
دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابو بکر و عمر از بوالهات اقبال
شبهت الحق خالی از ظلمت شقاوت جبلی مبتلیست فانهما من عبد الله ورسوله
وعبد الله ورسوله مکانه وقرب منزلته لدی الله وعبد الله اناه وجون کلمات وصیت
تمایدل علی رفعة مکانه وقرب منزلته عبارت آنست که آنحضرت بکرات از احادیث
ثبوت و دوام خبر بین خلاصه غافل نبود و علامه در رساله فارسیه خود حدیث
همه مهالک و مهالک و سر وصیت افاده نموده که این حدیث را شعار نفس نفیس
طریق کرده بعد از آن چنین افاده نموده که آنحضرت که غایب بود و در حضور
دیگران چه دیگران مستحق دادن علم نبودند و محبت خدا و رسول او نداشتند پس لا خطه
بود ندو بجیک از ایشان ندا دو کوا حکمت در دو حشم آنحضرت و خاص بود آن نزد رسول با آنکه هر دو
چشمش نمود و علم باو داد و کوا حکمت تایب نمیبود اظهار انیمغ بود هر دو کرد مولای حیدر نزد
صلی الله علیه وآله وسلم تایب دست و لایش در از حیر کند تا غیر دش کس در دیگر نزد
از خلقه بعین چشم کو ثر نزد زان دست و لایش در از حیر نمود بجهت ترک عبارت او از مذکور میسازد بعض تشتر بعض پس بعض از انها
ساغر بلب چشم کو ثر نزد زان دست و لایش در از حیر نمود بجهت ترک عبارت او از مذکور میسازد بعض تشتر بعض پس بعض از انها
رسالهٔ فارسی حدیث مذکور را ترجمه نموده و جماعتست که واقع شده است از حضرت امیر حاضر شده و خورده و گفت این
پس معاذ زکی از علمای اهل سنت مرغ و کتاب ابن حجر حکایت ابن دغا کرده و حضرت امیر حاضر شده و خورده و گفت این
کرد دلالت میکند بر آنکه این حکایت مرغ و کتاب ابن دغا کرده و حضرت امیر حاضر شده و خورده و گفت این
چند مرتبه بجهت حضرت آورده اند و حضرت ابن دغا کرده و حضرت امیر حاضر شده و خورده و گفت این
راوی باسناد متصل از زید بن علی و از انس در بان حضرت که گفت انس بهدیه آوردند نزد رسول الله مرغ بریان
راوی باسناد متصل از زید بن علی و از انس در بان حضرت که گفت انس بهدیه آوردند نزد رسول الله مرغ بریان
الیس چون نهادند پیش حضرت گفت خدایا بگردان این شخص امری که دوست داری بخورد با من این مرغ بریان
انس در رخاطر گذرانیدم که خدایا بگردان این شخص امری که دوست داری بخورد با من این مرغ بریان
من گفت ابن دزدیده گفت من بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و مفهوم دو مرا که خدایا بگردان این شخص
گفت نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و مفهوم دو مرا که خدایا بگردان این شخص
انا بخورد با من این مرغ را انس میگوید که در خاطر گذرانیدم که خدایا بگردان این شخص
مردی از انصار پس گفت آمد علی در زد گفت من انا خبر بود
رسول صلی الله علیه وآله وسلم انس گفت تا رکشته خانه رسول الله
واقع بود

سخن انا بخدا
کرد بار خدایا
نزد من دوستترین خلق
انا بخورد با من این مرغ را انس بر
علی و در زد در زدن بعد انس گفت حضرت
الله صلی الله علیه وآله وسلم که رکشتا بکشا انس
چون نظر کرد بسوی علی علیه السلام رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بعلی خدایا بسوی من خدایا بسوی من انس گوید پس شست علی را رسول
صلی الله علیه وآله وسلم پس خود با آنحضرت آنمرغ را و در بعض روایات پس معاذ زنگی گوید
گفته که پیغمبر گفت مر علی را چون چیز ابر بنداشت که اینچنین کردی انس گفت امید میدانستم که با رسول
حضرت رسول گفت ای انس چیز ابر بنداشت که اینچنین کردی انس گفت امید میدانستم که با رسول
مردی باشد از انصار پس حضرت گفت ای انس آیا در انصار بهتر از علی هست آیا در انصار فاضلتر از علی هست
و در طرایف مذکور است از احمد بن حنبل بروایت سفینه آزاد کرده حضرت حمزه البرید صلی الله علیه وآله
نقل کرده که زنی از انصار تیر مرغ بریانی در میان دو نان گذاشته بر سبیل هدیه نزد حضرت رسول الله
علیه وآله وسلم آورد و آنحضرت دعا فرمود که بار خدایا بفرست کسی را که نزد تو و رسول تو دوستتر باشد
باشد تا با من در خوردن این مرغ بریان موافقت نماید بر اثر دعای آنحضرت شاه ولایت الهام حضرت بر در
آمده آواز داد آواز او بسمع شریف حضرت پیغمبر آنحضرت بدرون خانه در آمد و با رسول خدای در خوردن مرغ
بگشا من بفرمود حضرت علی را و علی اولاد دما این فضیلتیست عظیم که وسیله آنحضرت شاه
موافقت فرمود صلی الله علیهما و علی اولاد دما این فضیلتیست عظیم که وسیله آنحضرت شاه
معترفند و کسی را مجال انکار این شرف نیست و ما احسن ما قیل خواجه زنی شافعی در بیان زهد حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بروایت سوید بن غفله نقل کرده و بجهت حضرت و ترسی که داشت
طالب صلوات الله وسلامه علیه قم و کاسه ماست نزد او ملاحظه کرده و پوست و نمالجه بر روی آن
آن بمشام من میرسید و در دست مبارکش نانی بغایت خشک بود و پوست و نمالجه بر روی آن
و آنرا بمدد زانو شکسته در آن دیزه میفرمود و میگفت که پیش نشین و در این طعام با من موافقت
گفتم یا علی روزه دارم فرمود که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که چون کسی را
مانع آید از طعامی که بآن راغب باشد بر حق تعالی واجب گردد که او را طعام دهد بطعام جنت و
سیراب سازد بشراب جنت من گفتم بقصه که در انجا بود که بجای نمی بینی که آنچه من می بینم همه سوس خواست
نداری که نان این بر گوارد اما نخاله میخوری و نمی بینی که آنچه من می بینم همه سوس خواست
گفت یا سوید حضرت فرموده که آنرا نه بخته بپز تا در حلاوت
ازان جدا نکنند چون معنی این حدیث
حکیمه خاطر منقضا
گردید نظر

نظر بلیل
نمود بشارت زهد
وقناعت آنحضرت ورا
شدن بطعام قلیل بسیار کثیر جاری شد که من نعمه الصوم
کمر زدان مبارکش جاری شد کمال رضای او ست بطعام که بخورد و موافقت با بنا
من طعام و شبهه نیست که از رکاب آن ناخت بحضرت رضای حضرت عزت است
وشبهه نیست که رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روی ابن بابویه رحمه الله فی المجالس باسناده
یا حضرت رسالت پناه قال قلت یا الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام حدیث بروی من صلی الله
عن العبیص بن القاسم قال قلت یا الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام حدیث بروی من صلی الله
علیه و آله و سلم من خبز بر قط و لا شبع من خبز شعیر یعنی عبیص بن قاسم روایت کرده که از روی تعجب از صادق
علیه السلام مرقال ما سبع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من خبز بر قط هو صحیح فقال لا ما اکل رسول الله
الی محمد علیهم الصلوة و السلام در جمیع اوقات عمر مبارک نان گندم سیر نخورده و ایضا صحیح است که آن
صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع اوقات عمر مبارک نان گندم سیر نخورده و ایضا صحیح است که آن
حضرت و اقعیست فرمود نه ابن منع فرمود و فزاد له اقتدا و تاسی سید الوصیین بخاتم النبیین صلوات الله
ونفس خود را از سیر خوردن آن منع فرمود و فزاد له اقتدا و تاسی سید الوصیین بخاتم النبیین صلوات الله
وعلی اهما المعصومین حدیثی است که خواجه زمشاقی روایت عدی بن ثابت نقل کرده قال ارتعلی بن ابی
طالب علیه الصلوة و السلام بغالوده ج فابی ان یاکل منه و قال شیء لم یاکل منه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم لا احب ان یاکل منه یعنی کسی پالوده نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن تمنع
اورد آنحضرت از خوردن آن ابا فرمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن تمنع
من نیز تاسی بآنحضرت کرده نمیخورم و نه پندارم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن تمنع
از اطعمه لذیذه مقدور نبوده چه محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام بحق ناطق جعفر
صادق صلوات الله و سلامه علیه نقل کرده که سه نوبت جبرئیل امین مفاتیح کنوز زمین نزد حضرت
رحمة للعالمین آورد و هر بار که آمدی فرمودی که ای خاتم انبیا و سرور اصفیا حق تعالی و تقدس
کافی از نعم دنیا بردار و هیچ غذا از نصیب آخرت مدار و آن بلند همت نظر التفات بران
کلیدها نینداخت و هرگز تماشای خزاین دنیا در مخیله اش جای نساخت و سلطنت فقر را اختیار
و دولت مسکنت سعادت دو جهانی شناخته فرمود که الفقر فخری محمد عربی شاه خطه
لولاک بفقر فخر کند با وجود سالاری و در کتاب
عیون الرضا بروایت علی
مرتضی صلوات
الله
وسلام

ولا مسکی
علیه کنند که در حدیث
دریوه الفقر یا بن عم الصلوة بر فاطمه علیها
ستیا الیان بحسب الصلوة بر فاطمه علیها
بحضرت و مستول بود بفاطمه زهرا علیها
تشریف آورد و پاره نان بزیر جبین بخت بود که بر آن ترسیم
وفرمود که قرص جو بجهت حسن و حسین بخت بود که بر آن ترسیم
بخدمت شما آورده بود بدهن او نرسیده بنا کان اله نوشه زنا کا می کند
واز اطعمه دنیویه بدهن او نرسیده بنا کان اله نوشه زنا کا می کند
خوان عالم بیشان انداخته عاقل کل ملا انست بدولت دهر روز و معروف و نیقه نشود و نظر بت
وخبرت نکاید و عوید آنرا مشاهده کند و بسبق تمام رخت الفت و تعلق از دهکده دنیا
جهان غدار را که منزل غرور و محل فتور است نابوده انکار کرد دولت آن مقرون بکنست و عزت آن محبون بذلت و کلفت
غنت و عزت او موروث غرت نوش لطفش نا نیش هر متصل و اثر نا قش قرین زهر هلاهل تناع او مرحل کدورت و الهر کرد را بعد
وانک قرا عتد رو مقد مصد غم و محنت و رنجی از و تطهیر از سوم و نوازش و تمهید عساکر حزن و الهر کرد را بعد
در شنا نکاه بکدار زد و هر که را صحبت هر ناس ترک شد دنیا کی کند شیر مردی با بدود و بادی فرزانه
محنت آباد دنیا جای ما نخانه همت هر ناس ترک شد دنیا کی کند شیر مردی با بدود و بادی فرزانه
الحلی رحمه الله فی کتاب بهج الحق و کشف عن الحق بود و الحسن و الحسین رضا فعاد بهما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
العرب قدر علی علیه السلام صوم ثلاثة ایام و کذا امهما فاطمة بنت محمد علیهما السلام و خادمتهم فضه بنت
اقرا و لیس عند آل محمد لا قلیل و لا کثیر فاستقرض امیر المؤمنین ثلاثة اصوع من شعیر و طحنت فاطمة علیها السلام
فاعجنت و خبزت خمسة اقراص لکل واحد قرصا و صلی الله علیه و آله و سلم بالناس
بدیه للافطار فاتاهم مسکین و سالهم فاعطاه کل واحد منهم قرصه و بقوا لیلتهم لا یذوقون الا الماء
الیوم الثانی فخبزت فاطمة علیها السلام صاعا آخر فلما قدمت بین یدیهم للافطار اتاهم یتیم و سالهم فاعطاه
کل واحد منهم قرصه و لم یذوقوا الا الماء الثالث من صومهم و قدم الطعام للافطار اتاهم اسیر و سالهم فاعطاه
کل واحد منهم قرصه و لم یذوقوا الا الماء الثالث من صومهم و قدم الطعام للافطار اتاهم اسیر و سالهم فاعطاه
یرتعشون کالفراخ من الجوع و فاطمة علیها السلام قد التصق بطنها بظهرها لشدة الجوع و غارت عیناها فقال
یا اهل بیت محمد ما یحزنکم جوعا فهبط جبرئیل علیه السلام فقال خذها هنا ایها الله بنی و اهل بیتک فقال و ما
اخذها جبرئیل علیه السلام فاقرا هل اتی یعنی اهل بیت و جماعت در کنت مشتری با سانید صحیح جود و ات
نموده اند که وقتی حضرت امام حسن علیهما السلام بنهار بودند بحضرت
سبب بیادت امام حسن علیهما السلام مبادرت فرمود و عامه عرب بالاتفاق
موافقت نمودند و حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام
فرمود بحق
حضرت

تکرد بدند

غرب
فرزندان او را
بلباس صحت بنواز روز
روزه دارد و خیر النساء فاطمه زهرا
در بین ندر با علی مرتضی موافقت فرمود و
ایشان قصد نبرد در بین ندر مشارکت نمود بعد از آنکه
بعد از آنکه شاهزادها لباس عافیت پوشیدند روز خانه ایشان
نرقلیل بود و نه کثیری عمر بن ابی طالب بتهیه
خیبری کدو وسه صاع جو قرض نمود و حضرت خیر النساء بصاع آن آرد کرد و پنج قرص نان
پخته با نقاء روزه گرفتند چون حضرت امیر المؤمنین با سید المرسلین نماز مغرب گذارده بمنزل شریف
تشریف آورد و طعام پیش آورد نگاه افطار کنید که ناگاه مسکینی بدر خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت
محمد بن مسکینی امر از مساکین مرا طعامی دهید تا عزت شما را از نوائید جنت الطعام کند حضرت علی ابن ابی طالب
علیه السلام طعام خود را پیش او آورده بود ایثار کرد و بواقی اهل بیت موافقت کنند حضرت ایثار نمودند و
در آنشب افطار آب فرموده بروزه رفتند چون حضرت امیر المؤمنین از نماز مغرب فارغ شده بمنزل شریف
اول پنج قرص کرده بهم رسانیده طعام حاضر نمودند قبل از شروع یتیمی آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت
نمود و اراده افطار فرمود طعام حاضر نمود یتیمی از اولاد مهاجرین که در روز غیبه پدرم شهادت یافته بود مرا طعام کنید تا حق تعالی
محمد بن یتیمی از اولاد جنات العلا طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بیکصاع آرد شده بمنزل شریف
شما را از موائد جنات العلا طعام دهد و باب افطار نموده بروزه رفتند روز سیوم حضرت خیر النساء
طعام خود را ایثار نموده و از برای هر کدام قرصی رسانیده قبل از شروع یتیمی آمده گفت السلام علیکم یا اهل البیت
ضعف و نحافت باقی را آرد نموده و از برای هر کدام قرصی رسانیده قبل از شروع یتیمی آمده گفت السلام علیکم یا اهل البیت
علیه نماز مغرب را با سید المرسلین در یافته بمنزل مبارک معاودت نمود طعام حاضر ساختند تا حق تعالی
نمایند اسیری بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد مرا اسیر کرده اند و کسی مرا طعام
نداده مرا اسیر کنید که اسیر محمد م تا حضرت عزت شما را از موائد جنت طعام دهد پس امیر المؤمنین صلوات الله
علیه الصلوة والسلام و اهل بیت طعام خود را بوی ایثار فرمودند و در لیالی ثلاثه بغیر آن حال
هیچ چیزی نچشیدند حضرت رسالت روز چهارم بزیارت ایشان آمده دید که حسن و حسین گرافتاد
دو مرغ بچه از ترس گرسنگی میلرزیدند و شکم مبارک ایشان از شدت گرسنگی بر پشت چسبیده و
چشمهای مبارکشان بگود افتاده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را باین حال
مشاهده فرمود عنان تمالک از دست داده فرمود که واغوثاه بالله که اهل محمد بچه مشقت
و بیبرگی و ریاضت و گرسنگی هلاک خواهند شد در این اثنا
جبرئیل علیه السلام از نزد ملک
جلیل آمد و گفت
یا محمد

فواکبر

فواکبر
آنچه از اهل اینجا
تهنیت فرموده در بالای
البیت تو حضرت خوان انبر که اهل البیت آنچه
یا جبرئیل گفت قصه بعد از نقل این حدیث کنند که
وصاحب کشف الغمه در کتاب ذکره النعلم
هذه السوره نزلت فی هذه القصیه باجماع الائمه لا اعرف احدا
خالف فیها و ابن بطا و ابن حسنی قدس سره در کتاب طرائف
مذکور بروایت ثعلبی فرموده که زاد محمد بن علی بن علی ماذکره
انهم علیهم السلام و نزول سوره هل اتی در شرف خاندان حضرت کریم منان بجهت اطعام الکنج الشافعی نزد کتاب
ذکر کرده که اشاره ایشان نازل ساخت و هفت شبانروز ایشان را بآن نوحت و محمد بن یوسف اخذ کرده
چنان بر ایشان نازل ساخت و هفت شبانروز ایشان را بآن نوحت و محمد بن یوسف اخذ کرده
نزول یافته از آخر خبر اطعام ذکر کرده و آن روایت را بآن عبارت مذکور ساخته که ثم احد کرده
فانطلق بهما الی رسول الله صلی الله علیه و آله فلما نظر الیهما یتضوران و یقعان من الجوع صهما
واغوثاه بالله ما اتی آل محمد محمد و آل محمد بکیک یا بنیه قال یا ابتاه اصابنا جوع شدید
فبکت و بکی الکل ثم قال اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی موسی و هارون و بعثهم رسول الله صلی الله علیه و آله فاکلوا منها سبعة ایام
صلی الله علیه و آله و دخلت و معها رائحة المسک الاذفر فقال کلوا بسم الله فاکلوا منها سبعة ایام
ذات یوم قال فدخلت و معها رائحة المسک الاذفر فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من این لکم هذا فوجد
بکلمة بالجواهر و السلام و سبد عرفا فلنبیه امراة من الیهود فقالت اهل البیت الجوع من این لکم هذا فوجد
الحسن علیه الصلوة و السلام و ارتفعت القصعة فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لو سکتوا لکانوا یحسن
لتناولها فاخذت الاکلا و ارتفعت القصعة فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لو سکتوا لکانوا یحسن
الشاعر یعنی بعد از اتمام روزه سه روزه روزه روزها هر روز بزیارت ایشان آمده دید که حسن و حسین را
صلوات الله و سلامه علیهما همراه گرفته ایشان را افتان و خیزان نزد سید عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را باین حال
خیر البشر چون ایشان را بدان حالت مشاهده فرمود فرزندان خود را نواخته و بسینه خود چسبانید
نزد فاطمه آمد دید که خیر النساء صلوات و سلام علیها از گرسنگی رنگ روی
زرد شده و بشره او متغیر گشته چون نظرش بر پدر بزرگوار افتاد
اختیار از کریه نمود حضرت خیر البشر آنچه گریه می‌کرد و با بیکیک یا بنیه ای
دست داده فرمود که گفت یا ابتاه تو
پدر چرا میگریی گفت یا ابتاه تو
نه بطریق تکلیف میکنی
سه روز شد که

بر طبق
وفرزندان
از اطعمه دنیویه
غشیده ایم و ما غاشیه این
حضرت ستد لانبیا صلی الله علیه و آله و سلم انزل
دست مبارک بقبله دعا کرد پس فرمود که فاطمه را بخانه خود در آ
کما انزلت علی مریم بنت عمران پس فرمود که اللهم
ناچیزی فاطمه علیه و آله و سلم نیز متابعت ایشان فرمود کاسه پر از ثرید کشته و قطعه گوشت بر بالای آن نهاده
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر مثال مشک اذفر و آن کاسه پس حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین فاطمه و فرزندان نامدار و حسن
بوی میدمید بر مثال مشک اذفر و آن کاسه در آنخانه بود و چاشت و شام از آن میخوردند و در دست مبارک داشت زنی یهودیه که آنرا بدید
حضرت خیر البشر فرمود که کلوا بسم الله پس حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین فاطمه و فرزندان نامدار و حسن علیه السلام
و ناهنگ و استخوانی که گوشت از آنکاسه برداشته و در دست مبارک داشت زنی یهودیه که آنرا بدید
خانه بیرون آمد و استخوانی که گوشت صفا و خوبی از آنکاسه برداشته و در دست مبارک داشت زنی یهودیه که آنرا بدید
وگفت این گوشت با چنین صفا و خوبی از آنکاسه برداشته و در دست مبارک داشت زنی یهودیه که آنرا بدید
که این حوا الیمن کن حضرت امام علیه الصلوة و السلام در دست مبارک داشت زنی یهودیه که آنرا بدید
آنرا در دماغ غیب از دست وی بود نزد اهل البیت قیامت قیامت فی بیماند و هر کس آنرا تصدیق کرد
این راز نمیشد آنکاسه گفته که آثار حضرت صرف سوال در اضاف خیرات بر یتیم و اسیر و مسکین از ادله قویه عدم جواز
ارد بیلی رحمه الله در شرح ارشاد گفته بجهت صرف سوال در اضاف خیرات بر یتیم و اسیر و مسکین از ادله قویه عدم جواز
حکمت تبذیر و اسراف بجهت تبذیر و اسراف فیا للرشد هو الظاهر من الکتاب و السنة اذ الترغیب
التقربات و اصناف الخیرات تبذیر و لا یمکن حصره و یکفی فی ذلک آثار امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
والتحریص علی الانفاق فیها کثیرة جدا و لا یمکن حصره و یکفی فی ذلک آثار امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
المسکین و الیتیم و الاسیر علی نفسه و زوجته و ابنیه و اشتد مع کونهم صائمین و شدة احتیاجهم و
امکان دفع حاجتهم باقل منها اعطائهم کما نقل فی التفاسیر انه استقرض علیه السلام من یهودی
ثلاثة اصواع من شعیر و طحنت فاطمة علیها السلام فی کل لیلة صاعا و اخبزت خمسة اقراص بعدد
واعطاهم اباه علی السلام و نرکهم لا عشاء و ما ذاقوا الا الماء فی هذه الثلاث و فی النهار
و کانوا صوائم مع انه لا یکفی کل واحد منهم قرصة منها فنزلت سورة هل اتی بمدح عظیم لهذه الاحسان
فی مجمع البیان و لیس ذلک مخصوصا بهم بل کل من یفعل ذلک نالة لک و نیست که توان گفت که اشارت
دالست بر جواز استقراض صوف آن در خیرات و مبرات و بر استحباب استقراض بجهت تصدقات
موثوق استدلال نموده و در شرح خلد بریه و فیها
کما قال قدس سره فی مجمع الاصحیه و جاء انه سلم
رضی الله عنها الی النبی صلی الله علیه و آله
الحسن الحسین

عندی

عندی
ثم ان الصحیفة
فاستقرض علی انتخاب ما فی
فانه دین یقضی بل علی انتخاب ما فی
للتصدق و القربة و در شرح مذکور و در روی
صحیحا وصیة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوصیة فاحفظها عنی و کن
علیه الصلوة و السلام یا علی اوصیک بوصیة یعنی در روایت صحیحه امیر المؤمنین علیه الصلوة
فیها ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی فرمود بعضی تا امیر المؤمنین خود از درایه مذکور و در شرح
که حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله و سلم وصیت مبالغه نمود و از انجمله ان یوکد یا علی بذل کن اموال خود را در راه خدا و اسطها
و در محافظت آن وصیت مبالغه نمود و از انجمله ان یوکد یا علی بذل کن اموال خود را در راه خدا و اسطها
اسراف نمودی و حال آنکه ان اسراف نیست و حدیث لا اسراف و الترغیب علی الانفاق و الترهیب علی ترکه لا یعد کثرة تحمل قوله و اسطها
مسطور است که و الاخبار و الآیات الدالة علی الانفاق و ایثار و ترهیب ترک آنها محصور است و حمل کم یمو و لا
البسط فارجع الیه یعنی آیات و اخبار الدالة بر ترغیب انفاق و ایثار و ترهیب ترک آنها محصور است مذکور در کتاب
تبسطها کل البسط که ظاهر است بر عدم جواز ایثار و در شرح مذکور و در کتاب
چیزی افاده نموده که روی ان امرأة بعثت ابنها الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قالت قل له ان امی
درعا فان قال لیا بنیا شیئا فقل له انها تستکسیک قمیصک فاناه فقال انها قالت لی فنزع قمیصه فدفعه الیه
فنزلت و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و یقال انه علیه السلام نفع فی البیت اذ لم یجد شیئا للبسه
بمالک الخروج الی الصلوة فلا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط کفته اند که زنی نزد رسول خود گفت که
نزول کرده و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و قیل انه علیه السلام نفع فی البیت اذ لم یجد شیئا للبسه
رسالتپناه صلی الله علیه و آله و سلم رفته جامه از برای من نماز کنم و نماز نفرستاد زن نزد خود گفت که
ذاری مادر طلبیده پیرهنی بمن عطا فرما تا در آن نماز کنم و نماز نفرستاد زن نزد خود گفت که
مادر میگوید پیرهنی بمن عطا فرما تا در آن نماز کنم و نماز نفرستاد زن نزد خود گفت که
و حاتم الاسخیا بر خواست و باندرون خانه رفت و پیرهن بیرون کرده بوی داد و چون جامه بوی داد
نشست و بجهت پیرهنی که دانست که در وقت نماز بمسجد رود و صحابه در حجرت افتاده اند و منافقین بجهت
مقارن ایخال جبرئیل امین نازل شده آیت مذکوره حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از موی کلیم الله بجهت
یهودیه که و بستند مضمون کرد و آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از موی کلیم الله بجهت
و بجهت از مالش مسلمه دختر خود را بجناب حضرت نبوت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
و دختر نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله مادر من آن هر مطلب
که در بر شما است حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بجهت مبارک در آمده
پیراهن خود را
بیرون
رسول الله

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الله عز وجل يا ابن آدم اما
تنصفني اتحبب اليك بالنعم وتمقت الي بالمعاصي خيري اليك منزل و
شرك الي صاعد ولا يزال ملك كريم يأتيني عنك بعمل قبيح يا ابن آدم لو سمعت
وصفك من غيرك وانت لا تعلم من الموصوف لسارعت الى مقته

حاصل معنى آنكه حضرت محمد صلى الله عليه وآله فرمود كه ميگويد خداي عز وجل كه اى فرزند
آدم آيا انصاف نميدهي تو من دوستى مينمايم بسوي تو بنعمت ظاهري و باطني كه تو
ميرسدي ازو و تو دشمني مينمايي بسوي من بمعاصي و گناهان كه بيرون ميرند ترا از
و فرمان برداري من هميشه خير و نيكى من بسوي تو فرستاده شده است
و بدي تو بسوي من مي آيد و پيوسته فرشته بزرگ مرتبه مي آورد بسوي
من تو هر روزي و شبي عمل قبيح و كار زشتى اى فرزند آدم اگر ميشنوي وصف
خود را از غير خود و حال آنكه نميدانستى كه موصوف كيست هر آينه مي شتافتى بسوي او

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول الله عز و
جل ما من مخلوق يعتصم بمخلوق دوني الا قطعت اسباب السموات و
الارض من دونه فان سألني لم اعطه وان دعاني لم اجبه وما من مخلوق
يعتصم بي دون خلقي الا ضمنت السموات والارض برزقه فان
سألني اعطيته وان دعاني اجبته وان استغفرني غفرت له

حاصل معنى آنكه راوي باسناد خود گفت بواسطها كه حضرت رسول صلى الله عليه
وآله وسلم گفت كه ميگويد خداي عز و جل كه نيست هيچ مخلوقي و آفريده شده كه
چنگ در زند بدامن مخلوقي ديگر در حالتي كه غير معتصم باشد بمن مگر آنكه قطع كنم
و ببرم سببها و پيوندهاي آسمان و زمين را از و يعني منتفع نگردانم او را بمنافع
آسمان و زمين پس اگر سؤال كند و خواهد چيزي از امور دنيا ندهم او را و اگر
بخواند مرا براي آخرت جوابش ندهم و دعوتش را قبول نكنم و نيست هيچ مخلوقي و
آفريده شده كه چنگ در زند در دامن كبرياء من نه در دامن مخلوق من مگر آنكه ضامن

كرده اند آسمان و زمين را براي رزق و روزي او پس اگر خواهد از من چيزي بدهم او را و
اگر بخواند مرا جوابش دهم و دعوتش را قبول كنم و اگر آمرزش خواهد مي آمرزم او را والله
ورسوله اعلم

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله تبارك
وتعالى يا ابن آدم لا يغرنك ذنب الناس عن ذنبك ولا نعمة الناس عن نعمة
الله تعالى عليك ولا تقنط الناس من رحمة الله عليهم وانت ترجوها لنفسك

حاصل معنى آنكه راوي اول خود گفت كه حضرت رسول صلعم گفت كه فرمود خداي
عز و جل كه اى فرزند آدم بايد كه فريب ندهد ترا البته گناه مردم از گناه تو يعني گناه
كسى كه ديگرى نيز اين گناه دارد و همچنين بايد كه فريب ندهد ترا نعمت مردم و بهره
كه از ايشان مي يابي بحسب ظاهر از نعمت خداي تعالى و شكر آن نعمت كه هميشه
جاريست بر تو و تو بهره مندي ازو بحقيقت وقال امير المؤمنين عليه السلام من
لم يشكر على الانعام فليعد من الانام يعني هر كه شكر نكرد منعم خود را بر انعامي
كه در حق او ارزاني داشته است پس بايد كه او را از انعام و جمله چهارپايان
شمارند و نوميد مگردان مردم را از رحمت و احسان حق سبحانه و تعالى كه هميشه
نازل است و مي آيد بسوي بندگان او سبحانه و حال آنكه تو اميد داري بآن رحمت
و احسان براي نفس خود والله و رسوله اعلم

قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله اتاني جبرئيل عن ربي عز وجل وهو يقول ربي يقرئك السلام
ويقول يا محمد بشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات بك ويحبون
اهل بيتك بالجنة

حاصل معنى آنكه راوي باسناد خود گفت كه حضرت
رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود كه آمد بمن جبرئيل امين از پيش پروردگار من
خداي عز و جل گفت كه رب من جل جلاله سلام مي فرستد ترا و ميگويد كه اى محمد
مژده ده مؤمنان را آن مؤمني را كه اعمال صالحه و كارهاي نيكو كرده باشد و ايمان
آورده بتو كه محمدي و دوست دارنده اهل بيت ترا يعني دوازده امام با فاطمه بهشت
باقي كه بدرستى و راستى ايشان راست نزد من جزا و مزد نيكو و زود باشد كه در آيد آن مؤمنان

حکایت شهرهای حضرت صاحب الامر و کیفیت مخدوم و فرزندان وی میان مردمان
سلمه الله و حکومت ایشان
موافق حدیث چهل نفر از جهال اندیشه ملا رضا رحمه الله

شریف زاهد محمد بن علی بن الحسن العلوی الحسینی در کتاب خود روایت کرده باسناد
مرفوع با احمد بن محمد بن یحیی الانباری که گفت در سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه وزیر عالیشان
عون الدین یحیی بن هبیره در ماه رمضان مرا بضیافت طلبید و اثر خوان بجمعی کثیر رسید
بعد افطار اکثر حضار رخصت طلبیده مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس بامر
توقف کردند و آن شب در پهلوی وزیر مردی عزیز نشسته بود که او را همیشه ختم و تکاپو
بصحبت او نرسیده بودم وزیر بسیار تعظیم و تکریم او مینمود و صحبت او غنیمت دانسته
استماع کلام او میفرمود و بعد از امتداد زمان صحبت خواص نیز خواستند که بمنازل خود
مراجعت نمایند اصحاب وزیر اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم
بسته وزیر مانع رفتن جماعت شد و آغاز صحبت کردند و از هر باب سخنان مذکور کردند
تا سررشته کلام بمذاهب و ادیان کشید وزیر در مذمت مذهب شیعه مبالغه بسیار نموده قلت
انجماعت را بیان کرده گفت الحمد لله که ایشان در روی زمین اقل من القلیل و خوار و ذلیلند
درین اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که ادام الله بقاءک
اگر رخصت باشد در باب شیعه حکایتی کنم و آنچه برای العین مشاهده نموده ام
بعرض رسانم و اگر صلاح دانی ساکت گردم وزیر ساعتی متفکر گشته و آخر رخصت داد
وی خواست که اول ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت دین سنیان و قلت حجت بطلان
شیعیان نمیشود پس گفت ای وزیر نشو و نمای من در مدینه باهیه بود که شهریست در غایت
بزرگی و هزار و دویست ضیاع و قریه در انحوالی و عقل حیران در کثرت مردم از قری و نواحی
و لا یحصی عددهم الا الله و تمامی آن جمع کثیر نصرانیند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه
مذکوره جزایر عظیمه کثیره واقعست و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری آن جزایر
مذکوره که منتهی میشود بنوبه و حبشه خلایق کثیره ساکنند همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری
و همچنین سکنه حبشه و نوبه و بربر که از حد حصر متجاوزند همه نصرانی اند و بر ملت عیسوی
و مسلمانان در جنب کثرت ایشان چون عدد اهل بهشت نسبت بدوزخیان و آنچه از کثرت مردم
نصاری مذکور شد غیر از انجماعتند که در فرنگ و روم و عراق میباشند چنانکه بر شما ظاهر

پس بعد از

پس بعد از ادای این کلام اراده نمود که بروز بر ظاهر سازد که کثرت عدد دلیل حقیت مذهب
شیعیان زیاده از اهل ملل و ادیانند پس گفت قبل ازین به بیست و یکسال با پدرم بعزم
تجارت از مدینه باهیه بیرون رفته مسافرت نمودیم و بجهت حرص شره سفر پر خطر
دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر بقضای ملک قدیر عنان کشتی ما را کشید بجزایر مشتمله
بر اشجار و انهار رسانید و در آنجا مذاهب عظیمه و رساتیق کثیره دیدیم تعجب نموده از ما
استفسار اسامی آن جزایر نمودیم گفت والله انا و انتم فی معرفتها سواء هرگز باین جزایر
نرسیده ام و این نواحی را ندیده ام چون بنزدیک شهر اول رسیدیم از کشتی بیرون آمده
و در آن شهر در آمدیم شهری دیدیم در غایت نزاهت آب و هوای در کمال لطافت و مردمی در
نهایت پاکیزگی و نظافت در جهان هیچکس ندیده چنان موضعی دلفروز جان افزای
عرصه خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای و چون از ایشان اسم شهر و والی
پرسیدیم گفتند این مدینه را مبارکه میگویند و ملک آنرا طاهر میخوانند از تخت سلطنت
و مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم گفتند در شهریست که آنرا زاهره و از آنجا
تا بآن شهر ده روز راهست از راه دریا و پنج روز از راه بر و صحرا گفتیم عمال و کارگزاران
سلطان کجا اند که اموال ما را دیده و عشر و خراج آنرا گرفته شروع در معاملات و مبایعه کنیم
گفتند حاکم این شهر ما ملازم و اعوان نمیباشد و مقرر است که تجار خراج خود را برداشته بخانه
حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند و بمنزل او رسانیدند چون در آمدیم مردی را دیدیم
صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر در زی صلحا و لباس اتقیا جامه از پشم نموده
و عبای درز بر انداخته و دواتی پیش خود نهاده و قلمی بدست گرفته و کتابی گشاده و کتابت میکند
از آن وضع تعجب نموده سلام کردیم جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود و پرسید که از کجا
آمده اید صورت حال تقریر کردیم فرمود که همه بشرف اسلام رسیده اید توفیق و تصدیق دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم یافته اید بعضی از رفقا بر دین حضرت موسی و عیسی راسخند و انقیاد احکام
اسلام ننموده اند گفت ذمه جزیه خود را تسلیم نمایند و بروند و مسلمانان توقف کنند تا تحقیق مذهب
ایشان کنیم و عقیده ایشان معلوم نمائیم پس جزیه خود را و مواسه نفر دیگر که نصرانی بودیم تسلیم نمود

ویهود کثر نفر بودند نیز جزیه دادند بعد از آن بجهة استکشاف حال مسلمانان با ایشان گفت که مذهب
خود را بیان کنید چون اظهار آن کردند و عقیده خود باز نمودند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان
تمام عیار نیامد فرمود انما انتم خوارج شما در زمره اهل داخل نیستید و در سلک خوارج اشظام دارید
و بنا بر مبالغه فرمود که اموالکم علی المسلم المؤمن اموال شما بر مؤمنین حلال است پس گفت هر که ایمان
ندارد بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان مولای ما در زمره مسلمین
نیست و داخل خوارج و مخالفیست مسلمانان که این سخن شنیدند بجهة عقیده فاسده مال
خود را در معرض نهب و تلف دیدند متألم و حزین گردیدند سر بجیب تفکر فرو برده در دریای
اندوه و تحیر غوطه میخوردند و زمانی در بیابان تاسف و تحسر سرگشته میگشتند عاقبت
از والی مملکت استدعای آن نمودند که حقیقت احوال خود را بحضرت سلطانی نوشته آن
جماعت را بزاهره فرستد شاید که ایشان را آنجا فرجی روی نماید مسئول ایشان بمعرض قبول رسید
حکم فرمود بزاهره روند و این آیه تلاوت کرده که لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
ما چون مسلمانان را بمنوال دیدیم در عین ملال گذاشتن نپسندیدیم بنزد ناخدا آمده گفتیم
مدتیست که این دو جلیس اینجا عاجز مروت نیست که اینجماعت را درین مهلکه تنها گذاریم و التماس
استیجار سفینه نمودیم بجهة رعایت خاطر اینجماعت بزاهره رویم و ایشان را آنجا
واعانت کنیم ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده ام و هرگز بآن راه نرفته ما
از و مایوس گشتیم و از بعضی مردم آنشهر کشتی کرایه نمودیم و باتفاق اهل اسلام متوجه
زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم چون صبح روز سیزدهم
طلوع نمود ناخدا تکبیر گفته قسم یاد نمود که شام محنت بانجام رسید و صبح راحت روی نمود
و علامات و منابر و دیوارها پیدا شد بر از روی سرور و بهجت بکمال سرعت روانه شدیم جماعتی
بشهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه آن نشنیده کلمه ادخلوها بسلام آمنین
در باره او آیتی و جنة عرضها السموات از فسحت او کنایتی نسیم غم زدا و روح افزا و هوایش
روح بخش و دلگشا آب لذیذش بیغش و صافی و حیوة بخش چون آب زندگانی چشم ملک ندیده
نه گوش فلک شنیده زمین خوبتر بلاد و پسندیده مقر و این شهر دلگشا مشهور بود بر دریای

آن

آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا حصاری از جانب بر و بحر احاطه نموده و در میان شهر انهار
کثیره پاکیزه جاری گشته و فواصل میاه منازل بدریا ریخته ابتدای انهار آن بکفر بخ و نیم و در
طعم و لذت چون کوثر و تسنیم و در رخت آن کوه باغات و بساتین و مزارع و اشجار و شمار باشوهای
لطیف خوشگوار و در میان باغ و بستان کرکها و گوسفندان گردیدندی و باهم خوکرده نرسیدندی
و اگر شخص حیوانی را بر زراعت کسی سر دادی کناره گرفته یکبرگ آن نخوردی و سباع و هوام در
میان آنشهر جای گرفته ضرر ایشان بکسی نرسیدی پس چون از آنشهر گذشته بمدینه مبارکه زاهره
رسیدیم شهری دیدیم عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه
غیر متناهیه اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلایق بر و بحر در آن آیند و روند و مردم آن از
روی قواعد و آداب بهترین خلایق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی سرآمد چون در بازار
کسی متاع خریدی موزون یا مزروع ابتیاع نمودی متعرض دادن آن نشدی و مشتری را امر نمودی که هذا
اوزن لنفسک یعنی باید که حق خود را برداشته موقوف بمن نداری و جمیع معاملات چنین بودی
و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودی و از غیبت و سفاهت و کذب و نمیمه محترز بودندی
و هر گاه وقت نماز در آمدی و مؤذن اذان گفتی هر مردمان و زنان بنماز حاضر شدندی و بعد از وظایف
عبادت و طاعت بمنازل خود مراجعت نمودندی و چون آنشهر عدیم النظیر را دیدیم و از سلوک
و طرز آنمردم تعجب نمودیم بود و خدمه سلطان ما مامور گردیدیم پس ما را در آوردند بباغی آراسته
و در میان آن گنبدی از قصب ساخته و در دور آن انهار عظیمه جاری گشته و سلطان در آنمکان
بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او کمر اخلاص و متابعت بر میان جان بسته در آنحالت
مؤذن بانگ اذان و اقامه گفته در ساعت ساحت آن بستان و سیع و عرصه فسیح از مردم آن بر
کردید و سلطان امامت کرده مردم اقتدا باو نمودند و نماز جماعت گزاردند و در افعال و اقوال
خشوع و خضوع مرعی داشتند بعد از ادای نماز سلطان غالیشان بجانب ما در دمندان التفات نموده
فرمود که ایشان تازه رسیده اند و داخل شهر ما گردیده گفتیم یا ابن صاحب الامر و شنیده بودیم که مردم
آنشهر آنحضرت را در حین خطاب و تحیت یا ابن صاحب الامر میگویند حضرت سلطان ما را اعلام
داده ترحیب نمود و از سبب ورود بآنجا استفسار فرمود و گفت انتم تجار شما در سلک تجار انتظام

داریدیا داخل ضیاف و مهمانانید بعوض رسانید بیم که ما تجار انیم و برخوان انعام و احسان سلطان
مهمانیم پس از مذهب و ملت پرسیده فرمود که در میان شما کدامند که بر اسلام بر میان جان بسته
و اوامر و نواهی ایمان را منقاد شده و کدامند که در بیدای کفر و ضلالت مانده و بصحرای دلکشای ایمان
و عرفان نرسیده ما حقیقت هر یک را منظور داشته بر سرایر قلوب یک یک مطلع گردید آنگاه فرمود
که مسلمان فرق منکثره و گروه متشعبه اند شما از کدام طایفه اید در میان ما شخصی بود مسمی بنام
او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملت و مذهب تابع شافعی اغاز تکلم کرد اظهار عقیده خود
نموده پس فرمود که در میان این جماعت کدامند که با تو در این ملت سر سوافقت دارند گفت همه با من متفق اند
و شافعی را امام و مقتدا میدانند الا حسان بن غیث که مالکیست سلطان گفت ای شافعی قایل
باجماع گردیده و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر سلطان خواست که او را از تلاطم
طوفان شقاوت مخالفت نجات داده بساحت سعادت هدایت رساند فرمود که یا شافعی آیه
مباهله را خوانده و یاد داری گفت بلی یا ابن صاحب الامر فرمود که آیا کریمه
که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین پس فرمود قسم میدهم ترا بخدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابناء چه کسانند
خاموش گردید سلطان فرمود قسم میدهم ترا بخدا که در سلک اصحاب کسی دیگر بوده بغیر رسول
خدا و علی مرتضی و حسن و حسین سید الشهدا و بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا روزبهان گفت لا یا ابن
صاحب الامر سلطان فرمود والله لم ینزل هذه الایة الا فیهم و لا خصها سواهم یعنی بخدا سوگند
که این آیه شریفه در شان عالیشان ایشان نازل گردید و این شرف و فضیلت مخصوص ایشانست
پس فرمود که یا شافعی قسم بر تو باد که هر که حضرت الهی او را از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده
و طهارت و عصمت او بنص کتاب رب الارباب ثابت شده اهل ضلال تواند که نقصی بکمال او
رسانند گفت لا یا ابن صاحب الامر فرمود علیک ما غنیت بها الا اهلها بخدا سوگند که مراد حق تعالی
اصحاب کسانست که اراده او تعلق گرفته با آنکه خطا و سیئات را از ایشان بگردد عصیان
نکردند و از صغیره و کبیره معصوم باشند پس بفصاحت لسان و طلاقت بیان حدیثی چند ادا
نمود که دیدها گریان و سینها پر از ایمان گردید شافعی برخواسته گفت غفرا غفر الله یا ابن صاحب الامر

انسب لی نسبک نسب خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت نما سلطان
بزبان حقایق بیان فرمود که انا طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الذی انزل فیه و کل شیء احصیناه فی امام مبین و اکرمه الله
حضرت رب العالمین از کلمه تامه حضرت امیر المومنین و امام المتقین و سید الوصیین و
قاید الغر المحجلین علی بن ابی طالب علیهم سلام الله اجمعین که خلیفه بلا فصل خاتم
النبیین است که و هیچکس را نرسد که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از آنجناب
امر خلافت نماید بغیر شاه ولایت و سلطان خطه هدایت و کریمه ذریة بعضها من بعض در
شان ما فرستاده و مرا باین مراتب عالیه اختصاص داده پس فرمود یا شافعی نحن اهل البیت نحن
ذریة الرسول نحن اولوا الامر روزبهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان
نمود بسبب تجلی نور معرفت و ایمان بیهوش گردید و چون هوش باز آمد بتوفیق هدایت ربانی ایمان
آورد و گفت الحمد لله الذی بالایمان و تقلیدی من التقلید الی الیقین حمد خداوندی را که دولت عرفان
نصیب من نموده و خلعت ایمان پوشانید مرا از ظلمتکده تقلید رهانید و بفضای فرح افزای
ایمان رسانید پس آنسرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را بدار الضیافه برده ضیافت نمایند و
کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدت هشت روز برمایده خوان و احسان شاهزاده عالمیان
مهمان بودیم و همه مردم آنشهر در آن ایام بدیدن ما آمدند و اظهار محبت و مهربانی نمودند
و غریب نوازی کردند و مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چون اهل بهشت
و بعد از هشت روز از آنحضرت درخواست کردند که ما را ضیافت کنند شرف قبول ما قبول ایشان
ارزانی داشت و ایشان بکمال شادی و بهجت بر نواب ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته
و نهایت مردمی و غریب پروری مرعی داشتند و تا مدت یکسال بمصاحبت ما پرداخته
لذیذه و ملاذ بس شهیه ما را ضیافت نمودند و طول و عرض آنشهر پر سی روز و ماهه
و سوار تند رفتار کمتر از دو ماهه قطع مسافت نمیکنند و سکنه آنشهر نمودند که از این شهر
گذشته مدینه ایست رابعه نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرض آن
برابر این شهر است و مردم آن بحسب خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر اند

وگفتند که چون از آنشهر بگذرند بشهری دیگر رسند در رنگ اینشهر نام آن صافیه و سلطان
آن ابرهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن شهر بیست بزینتهای دنیویه و دنیویه آراسته
واسم آنشهر ظلوم است و متولی آنشهر عبد الرحمن بن صاحب الامر است و در حوالی آن
مدینه رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول و عرض آن دو ماهه راهست و منتهی میشود
بشهر عناطیس و حاکم آنشهر هاشم بن صاحب الامر است مسافت طول و عرض آن چهار ماهه
راهست و در حوالی آن مزارع بسیار و مواقع بیشمار و زمین بکرت انهار و حضرت اشجار و نضرت
ازهار و لطافت اثمار نمونه تجری من تحتها الانهار میکند هر دم ندا از آسمان روح
الامین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین هر که بر سبیل عبور بدانخطه موفور
السرور در آید از دل که سلطان شهر و شان بدانست رخصت خروج نیابد بنوزین گفت
که طول و عرض مملکه مذکوره یکساله راهست و سکنه آن ولایت نامحدود بالتمام مومن و شیعه و قایل
بتولای خدا و ائمه اثنا عشر و تبرا از شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و مجموع ایشان بخضوع
و خشوع اقامه صلوة نموده ادای زکوة مینمایند و باقی آنرا بمصارف شرعیه میرسانند و امر بمعروف
نموده و از منکر نهی میکنند و حکام ایشان اولاد حضرت صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه
اند و مدار ایشان بر ترویج احکام ایمان است و بحسب عدد و عدد زیاده از کافر مردمان عالمند
و گفتند که این همه احصار و بلاد و کافه خلایق و عباد نسبت بحضرت صاحب الامر دارد و
مجموع مردمان که از حد و حصر افزونند کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته خود را از غلامان
آنحضرت میدانند و چون کمان مردم آن بود که در انسال آن برگزیده ملک و متعال مدینه زاهره را
بنور قدوم بهجت لزوم منور خواهد ساخت منتظر دیدار مبارک آنحضرت عالیشان گشته
غافلت از اندوخت محروم مانده روانه دیار خود شدیم و امارات و نشانهای و حسان بجهت ادراک ملازمت
حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام و بدیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان فتوت
نمودند و در مراجعت با ما موافقت ننمودند چون این قصه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه شبیه
و نظیر آن نشنیده با تمام رسید عون الدین وزیر برخواسته بحجره خاص رفته یکیک از ما را طلبیده
و در عدم اظهار این اخبار عهد و میثاق قوی گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این

اسرار

اسرار نمود و تهدید کرد و گفت زنهار و الف زنهار که اظهار این سخن مکنید و این راز را پنهان
دارید و ما از سیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعادی ذراری آخر الزمان چون اظهار این راز
پنهان نمودیم و هر کدام را که ملاقات میکردیم یکی مبادرت نموده میگفت اندکی رمضان دیگری
جواب میداد علیک بالاخفاء و الکتمان لا تظهر سر صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه
در کتاب ازهر در کتاب ازهر که موضوع است در مناقب ائمه اثنی عشر مذکور است که حذیفه
یمانی روایت کرده که روزی در خدمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم
و کرم صحبت فیض آیت آنحضرت گشته و بساط انبساط گسترده بودیم که ناگاه غوغای عرب
و آوازی عجیب از خارج مدینه طیبه باسماع ما رسید و از استماع آن قلوب همه اصحاب
طپید آنحضرت فرمود که ملاحظه کنید تا چه واقعه حادث شده و چه حادثه سانح گشته
چون بیرون رفتیم چهل سوار عظیم الجثه بلند بالا بر شتران قوی هیکل حمرا دیدیم نشسته و همه
بزیب و زیور آراسته و هر کدام کلاهی مرصع بجواهر و در زیر سر گذاشته و پیری در غایت صباحت
و نهایت ملاحت که گویا پاره از قرص ماهست در پیش ایشان ایستاده هیئت مجموعی با و از اهل عالم
میگویند که الحذار الحذار البدار البدار آل محمد المختار المبعوث فی الاقطار حذیفه گوید بعد از
ملاحظه آن هیاکل عجیبه و صور غریبه مراجعت نمودیم و صورت واقعه بعرض حضرت خیر البشر
رسانیدیم و آنحضرت را از کیفیت و کمیت آنجماعت واقف ساختیم فرمود یا حذیفه بحجره طاهره
کاسف الکرب و هازم العرب علی بن ابی طالب رفته او را حاضر کن من بسرعت تمام متوجه حجره آن امام
عالیمقام گردیدم چون مرا دید مبادرت نموده فرمود که آمده تا خبر دهی مرا بآمدن جمعی که زمان
خلقت ایشان و مکان تولد ایشان و سبب توجه ایشان را میدانم پس آنسرور متوجه خدمت خیر
البشر گردیده در عقب او میرفتم و از کثرت علم او تعجب میکردم و آنجماعت مهیب بمسجد آمده بر دور
حضرت رسول الله در آمده بودند و بدو زانوی ادب نشسته چون نظر ایشان بحضرت امیر المومنین
افتاد بالتمام بجهت اعزاز و اکرام علی عالیمقام برخاسته او را استقبال کردند و سلام و تحیت بجا آوردند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت که کونوا علی اماکنکم همه بجاهای خود بنشینید
حسب الامر حضرت خیر البشر نشستند چونانکه در میان ایشان گوی حسن از اقران ربوده بود برخاسته گفت

درمیان اصحاب پیغمبر آخر الزمان کدامست که بنور ایمان رسیده در ازمنه کفر و ظلام و منزه است
از عبادت اوثان و اصنام و شاکر نعمتهای حضرت منان و پوشانیده عورتهای زنان و سایر عورات
نسوان و صابر یوم الضرب و الطعان و قاتل ابطال و اقران و هادم ابنیه کفر و طغیان ایکم اخو محمد
المصطفی المختار و مبدد المارقین فی الاقطار ایکم لسان الحق الصادق و وصیة الناطق ایکم علی
بن ابی طالب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی جواب این جوان داده حاجت او
روا کن و بدرد او رسیده مرضش را دوا کن حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام بتفقد حال
آنجوان پرداخته فرمود که ای پسر بیشتر آی و حال خود باز نمای تا درد دل ترا علاج کنم و مطلب خود
بیان کن تا آرزوی ترا حاصل کنم و بر خاص و عام ظاهر سازم که منم سفینه نجات و دافع بلیات و منم
عصای موسی و کلمه کبری و منم نبا عظیم و صراط مستقیم پس جوان گفت مرا برادریست با صد هزار
جان برابر بورطه افتاده و بمهلکه گرفتار شده و مرضی او را طاری گشته که اطبا در علاج او حیران
و حکما در تدبیر آن سرگردانند یا علی برادر مرا بسیار ستار و حریص شکار بود یکروزی بصحرا رفته و
نظر بر شکارگاه انداخته ده گاو وحشی را می بیند و تیری بر آنها می اندازد و یکی را بقتل می آورد
و مقارن آن بحکم ما من فرحة الا و یتبعها قرحة نصف بدن او مفلوج میگردد و از تکلم باز میماند
و الحال با ما باشاره و ایما حرف میزند و بحیث این قضیه روح و راحت از دلهای ما رفته و غم و محنت
بما روی آورده و عالم روشن در چشمهای ما تاریک گردیده و چنان بما رسیده که پیغمبری نوح منزلتی
خلیل خلقی موسی قدمی مسیح دمی در مدینه طیبه مبعوث گشته که طبیب امراض بیماران و مرهم جراحت
درد مندانست لاجرم روی توجه بجانب شما آورده ابرو بامید تمام مسافتی بعید طی کرده ام و ما
از بقایای قوم عادیم که ملت ما سجده اوثان و اصنام و مذهب ما استقسام بازلامست اگر حق تعالی
شما برادرم را شفا بخشد قوم ما که عدد ایشان بهفتاد هزار رسیده کمر اخلاص و ایمان بر میان جان
پیروی دین پیغمبر آخر الزمان نمایند و در اعانت و نصرت دین و اسلام بجان و چنان بکوشند و قوت
قدرت و جمعیت و بخدت و شوکت و شجاعت ما بنوعیست که هر قبایل کفار را بانک فنا بدار البوار
رسانیم و دمار از روزگار اشرار بر آریم یا علی سواعد ما شداد و اسیافنا حداد یعنی ای حضرت علی بازوی
ما سخت بقوتست و شمشیرهای ما بسیار تیز پس حضرت فرمود که این اخوک یا غلام برادر تو کجاست

بسیاره در کار خیر
و کشنده
کمر

درهودجی

درهودجی بخدمت میرسد حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام فرمود که ای جوان خود را
مرنجان که جوان برادرت بیاید او را از آن مرض نجات داده با کمال صحت بتو سپارم و در خلال این
احوال دیدند که ناقه بدر مسجد رسید محملی بران بسته و عجوزه مهار آن بدست گرفته آنرا بر در مسجد
خوابانید و فریاد الغوث الغوث بگوش اصحاب رسانید جوان گفت یا علی برادرم را بدر مسجد رسانیده اند
و روی توجه بقبله مقصود آورده حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام برخاسته از مسجد
بیرون آمد و بنزد محمل تشریف برده پسری دید خوش منظر چون پسر را دیده بر جمال آن برگزیده حضرت
ذو الجلال صلوات فرستاد با چشم گریان و دل بریان و بزبان ضعیف و آواز نحیف گفت لبیک اللهم
و المشتکی حضرت امیر او را دلداری داد و مرده مدینه را فرمود که امشب در مقبره بقیع حاضر شوید
تا امری غریب و صورتی عجیب از علی مشاهده نمایید اهل مدینه بجهت ملاحظه آن قضیه روی بقیع نهادند
و دیده انتظار در راه آن برگزیده پروردگار داشتند که ناگاه مظهر الغرایب و مظهر العجایب رسید
ذو الفقار آبدار بر دوش مبارک انداخته و فرمود که اتبعونی ایشان بمتابعت آنحضرت راهی شدند
و بعد از طی مسافت از دور دو آتش متفرق دیدند یکی زیاده از دیگری علی مرتضی ایشان را گذاشته
متوجه آن موضع گردید خدیفه گوید که آن برگزیده رب جلیل مانند ابراهیم خلیل در میان آن آتش
قلیل در آمد و آنرا برهم میزد و میگردانید تا آتش کثیر رسانید و هر دو آتش یکی کردند و آواز
افغانی چون صدای رعد بگوش ما میرسید و از دور میدیدیم که آنحضرت در میان آن آتش حمله می آورد
و آنرا برهم میزد و ما از مواجهت حضرت امیر المومنین مایوس گردیده متحیر و حزین بودیم که صبح طالع گردید
و اشتعال آتش بخمود رسید پس آنحضرت از آن آتش منطفیه بیرون آمد و کله سر عظیم بدست مبارک
گرفته در آن نگریسته دیدها از بزرگی و هیبت آن حیران ماند و عقلها عاجز و سرگردان چه مطلقا
مشابهت بقیافه و صورت آدمیان نداشت و بر جبهه یک چشم داشت پس آنحضرت نزد محمل جوان بیمار
آمده فرمود که قم باذن الله یا غلام برخیز از جای خود که امراض تو بصحت مبدل گشته و حضرت
عزت لباس عافیت ترا پوشانیده برفور آنجوان برجست با دست درست و پای روان فرحان و شادان
در پای مبارک امیر متقیان افتاده میبوسید و روی خود را بران میمالید و بزبان صحیح و بیان
ملیح کلمه اسلام میگردانید عادیان چون آن معجزه نمایان از امیر مومنان ملاحظه نمودند زنارها بر

وجوه کفر کشوده کمر اسلام و ایمان بر میان جان بستند و همه بصدق تمام مسلمان گشتند
مردم مدینه از دیدن آن قضیه و اله و حیران گردیدند و ناطقه ایشان از کار افتاده چون
مدهوشان نه پای رفتار و نه قوت گفتار داشتند پس حضرت متوجه آنجماعت
گشته فرمود که ایها الناس این سر عمرو بن لاجل بن لاقیس بن ابلیس است که در میان دوازده
هزار لشکر جرار جنی بود و در نظر شما آتشهای افروخته مینمود و آنملعون بحکم کل ما
عنده این جوان را که بجهة قتل آن جنی که متشکل گاو شده بود مفلوج و معلول ساخته و از صحت
و تندرستی محروم مانده بود امشب با دوازده هزار لشکر جن مجادله و مقاتله کرده ام و
ایشان را مغلوب نموده اینملعون را کشته از میان ایشان بسلامت بیرون آمده ام و صحت بهم
بالاسم المکتوب علی عصی موسی علیه السلام الذی ضرب بها البحر فانفلق اثنی عشر طریقا
و مرویست که این ملعون که بر دست امیر مومنان کشته عم زاده بود یا جنی هامه نامی که در زمان
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بخدمت آن حضرت آمد و کمر ایمان بر میان جان بست و بملازمت
سید الاوصیا علی مرتضی بتعلیم قرآن سرافراز شد سلمان فارسی رضی الله عنه روایت
نمود که شیطان لعین مرور نمود بر جمعی منافقین که حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام
ناسزا میگفتند و سخنان نالایق نسبت بحضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام میراندند
ایشان توقف کرده تعجب مینمود از و پرسیدند که چه کسی گفت من ابو مره ام و این اسم کنیت آن ملعون
گفتند ای ابو مره کلام ما میشنوی و معرفتی بمحبت ما داری شیطان گفت روی شما سیاه باد چرا
مولای خود را یعنی علی بن ابی طالب را سزا میگویید گفتند از کجا دانستی که او مولای ماست گفت از
کلام پیغمبر شما که بفرموده خدا در روز غدیر گفت که من کنت مولاه فعلی مولاه و در باره او دعا
فرمود گفتند ای شیطان تو از جمله موالیان و شیعیان او نی گفت نه اما او را بغایت دوست
میدارم و در مال و فرزند دشمنان او شریکم گفتند اگر بعضی از فضایل او دانی باید که برای ما
بیان کنی گفت ای معشر ناکثین و قاسطین و مارقین بشنوید منقبتی از مناقب حضرت امیر المومنین
علیه الصلوة و السلام و بدانید که در روی زمین میان جنیان دوازده هزار سال عبادت
پروردگار عالمیان نموده و ایشان مرتکب معاصی و مناهی شده بقهر الهی گرفتار شدند و من تنها

نی نبینا و علیه السلام و سیده بود در زمان

مانده شکایت تنهائی ببارگاه حضرت سبحانی معروض داشتم مرا در میان ملائکه آسمان دنیا
جای دادند و در میان ملائکه چهار هزار سال دیگر بطاعت الهی اقدام نموده روزی با ملائکه
بتسبیح الهی مشغول بود که نور شعشعانی ظاهر شد ملائکه بیتاب گردیدند و در سر آن حیران شدند
و بسجده در افتادند تسبیح و تقدیس نمودند و گفتند سبحان الله یا این نور ملکیست مقرب یا
پیغمبریست مرسل خطاب الهی در رسید که این نور ملک مقرب و نبی مرسل نیست بلکه نور طینت بنده
برگزیده من علی بن ابی طالبست صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

لله تعالی تخصص الاسماء الحسنی والصفات العلیا وتفرد ذاته تعالی بالعظمة والکبریاء
والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمد المبعوث الی کافة البریة وآله واولاده اکرم الاصفیاء
وافضل الاتقیاء بدان ونگفت الله تعالی که اسماء حسنی الهی عزشانه وتقدست اسماؤه هزار
ویکنام عظام است باتفاق علما در لغت عرب ومؤید این معنی حدیث است که روایت میکند
حسن بصری از ابی الدرداء از پیغمبر صلی الله علیه وآله قال ان الله تعالی احد واحد اسم
فمن قرأها حرم الله لحمه وجسده علی نار جهنم ودخل الجنة بلا حساب صدق الله آنا بر طایفه از علما
آرزو بنوعی جمع کرده اند از آن جمله سلطان سعید سلطان محمود غزنوی انار الله مرقده در نوبت ثانی
که نسخه بنشابور نمود واز علما وائمه التماس کرد که هزار ویکنام عظام باری تعالی جمع نمایند که خلایق
از آن مستفید گردند ایشان در جواب گفتند که این امر را زمان باید ودیگر علما از هر جا جمع
باید کرد مثل ابو القاسم قشیری وقاضی محمد ناصحی وقاضی صاعد وابو نصر صابی وخواجه سهل صعلوکی وابو حیوکی

وابو منصور هروی وابو سلمان خطابی وابو فضل سرخسی وابو عبد الله بشر ازدی وابحی جشید ودیگر علما
در خطه نیشابور جمع آمدند وسلطان فرمود تا در خزانه گشودند وایشان را عطا وصله بسیار داد
وهر یکی را وظیفه معین نمود وایشان بجمع آن مشغول شدند وبمدت یکسال از کتب اسلامیه زاد الله
شرفا وتعظیما بر توافق الفاظ آن اسماء مرتب ساختند وبعرض سلطان رسانیدند سلطان منظور
از آن سید مبتهج ومسرور گشت وهر یک از ایشان را علاوه رعایت فرمود وخلعتها داد وپس از آن
بحکم تبرک پیش خلیفه ابو العباس القادر بالله فرستاد واو بدان سید شاد شد ومفاخرت کرد
وسلطان را خلعتها لایق فرستاد وترتیبها فرمود واین صحیفه را جمع ایشان وجمعها دیگر هزار ویکنام عظام که اعرف
واشهر بود التقاط نموده وبر توافق معنی وترتیب اعداد آن مرتب ساخت واز برای هر اسمی بیت صدر
معین کرد وبیت یکی از برای اسم ویکی از برای ترجمه ویکی میان هر دو برای عدد بر قسم کبیر وسیط وصغیر ما طایفه
اسرار الهی از حقایق معانی ودقایق مبانی آن بحسب ادراکات وقابلیات محظوظ گردند از برای آنکه
گنجینه اسرار الهی ومعادن فیوضات نامتناهی اسماء الله است تعالی شانه وعز سلطانه وهر فردی از افراد
موجودات عرضی هر اسمی از این اسماء عظام اند وآن اسم عرضی اوست وآن اسمیست که در عدد دیگر

یا صغیر یا وسیط مطابق اسم او بود باشد و لقب و کنیت و صاحب طالع چون زیرا که اسم مطابق مرتبی و ذات
و اسم مرتبی لقب مرتبی افعال و اشغال و اسم مناسب کنیت مرتبی نتایج افعال و مراتب درجات و اسم مطابق
طالع آلات اتصال فیوض و فیاض حضرت واجبست پس هر دو بی نهایت و اعداد مفیوض چند اسم باشد بی مطابق اسم
و بی مطابق لقب و بی مطابق کنیت و بی مطابق صاحب طالع و اسم مطابق اسم و لقب و بی مطابق اسم
و لقب و کنیت و بی مطابق اسم و لقب و کنیت و صاحب طالع پس هر شخص را نخست اسم مرتبی او باشد چنانکه
کوکب مرتبی اوست پس آن اسما را معلوم باید کرد و بر آن مداومت باید نمود بسبب آن ینابیع جود
از بحار فیوض ظاهر و فایض الجود در احوال او ضاع او ظاهر گردد و بمفاتیح عنایت ابواب مقاصد و مرادات
بر وی گشاده شود و مقاصد مکاره و نکبات از وی مندفع گردد و همواره از طوارق و حدثان و موارق
زمان در حفظ و امان باشد و در هر امری که شروع نماید من کل الوجوه علی حسب المرام تیسیر و تحصیل کرده
و اگر اسما و مسمی یکی از اسم و لقب و کنیت شخص واقع شود و فیض او از اسما الله نیابد عدد حروف یا نقاط
مطابق
یا کلمه یا حروف و نقاط یا حروف و نقاط و کلمه داخل باید نمود و باسم مطابق تطبیق داد و فرمود ابو العطف الدین محمد
الرعشی مطابق اسم اول بلا واسطه مطابق لقب جبار مطابق کنیت مطابق اسم و لقب اسم و لقب و کنیت با نقاط

عشرات من اموه حکیم مطابق اسم و لقب و کنیت و صاحب طالع مع عدد فردی صورتی کلمه با نقاط عشرات
من عنده ام الکتاب پس این اسما با یکدیگر مرتب باید کرد و حرز باید ساخت و بر تقدیم ایمی بر ایمی جاری باشد
پس عدد اسم و لقب و کنیت و صاحب طالع مجموع مرتبه اعتبار می باید نمود و بعضی آحاد بر قوا و از
هزار یک و از هر یک صد یک و از هر ده یک باید گرفت و اگر عشره یا فوق عشره باشد باز نقاط
مرتبه باید کرد و عدد مجموع اسما الله و کواکب هر یکی علیحده و هم بدین دستور بلا مرتبه یا بلا مرتبه تبیین اعتبار باید نمود
پس عدد حاصل از اسم و لقب و کنیت و صاحب طالع در عدد حاصل از اسما و ضرب باید کرد و بار دیگر بطریق مذکور بلا مرتبه
و اعتبار کرد و بار عدد حاصل در عدد حاصل مجموع کواکب ضرب باید کرد و بلا مرتبه اعتبار کرد و حاصل در صورت خمس
نصاب حرز خود باید ساخت مثلا ابو الحی ۳۲ قطب الدین ۲۰۶ محمد ۹۲ عطارد ۲۸۴ المجموع ۶۱۴ بلا مرتبه اسما الله
اول بلا واسطه حیات ۱۰۸ قابض ۱۰۰۲ فارح ۳۸۰ و حسن ۲۰۵ من اموه حکیم ۱۰۰۲ من عنده ام الکتاب ۷۱۴ المجموع ۲۱۳۱ بلا مرتبه
۹۲
عدد کواکب زحل ۳۰۵ مشتری ۱۱۲ مریخ ۹۶ شمس ۲۰۰ زهره ۲۱۷ عطارد ۲۸۴ قمر ۲۰۰ المجموع ۱۰۰۸ بلا مرتبه پس این چهار که در جدول
صغیر اسما الله ضرب باید کرد مجموع ۲۰۰ بلا مرتبه پس این یک در آن شش که جدول صغیر کواکب است که آن باشد در صورت خمس
بعد از هر نمازی خوردن غذا باید خواند الا در صلوة صبح که قبل از نماز باید خواند و در اثنا و قوات نکهم بعد از نماز
و توجه تام بدرگاه بی نیاز باید نمود با اعتقاد درست و حرز خود خواندن تا به مقصود علی حسب المراد بزودی بر حرکت و دعوت
اسما الله تعالی ان شاء الله و الله الموفق و المعین

ما في الآحاد	ابد	ما في العشرات	هو	احد	وهاب	واهب
	۷		۲	۱۳ ۴	۱۴ ۵	۱۴ ۵
	باقی همیشه		او	یک	بسیار بخشنده	بخشنده
واجد	جواد	اجود	طه	بادی	حی	واحد
۱۴ ۵	۱۴ ۵	۱۴ ۵	۱۴ ۵	۱۷ ۸	۱۸ ۹	۱۸ ۱ ۱
توانگر و توانگرکننده	بخشنده	بخشنده تر	ظاهر و هادی	ابتدا کننده	زنده	یگانه
وهوب	ودود	هادی	حبیب	طبیب	وحید	دوائی
۱۹ ۱ ۱	۲۰ ۲	۲۲ ۴	۲۳ ۵	۲۴ ۱۰ ۵	۲۸ ۱۰ ۱	۳۱ ۴
بسیار بخشش	دوست دارنده	راه نماینده	دوست	شفا دهنده	تنها و یگانه	دوای من
اجل	اله	زکی	اول	ازل	جلی	حم
۳۴ ۹ ۷	۳۶ ۹	۳۷ ۱۰ ۱	۳۸ ۱۰ ۲	۳۸ ۱۱ ۲	۴۲ ۷	۴۸ ۱۲ ۳
بزرگتر	خدای سزاوار پرستش	پاک و ستوده	نخست	نخست و همیشه	پیدا و هویدا	حاکم و مالک
امجد	ماجد	ن	مجدد	موجد	مودد	دائم
۴۱ ۱۲ ۳	۴۸ ۱۲ ۳	۵۰ ۵ ۵	۵۱ ۶ ۶	۵۳ ۸ ۸	۵۴ ۹ ۹	۵۵ ۱۰ ۱
بزرگوارتر	بزرگوار	نور	نو کننده	بنیاد کننده	دوست کننده	همیشه
مجیب	مبدی	مجید	موجود	ماجی	مودود	مجری
۵۵ ۱۰ ۱	۵۶ ۱۱ ۲	۵۷ ۱۲ ۳	۵۹ ۱۴ ۵	۵۹ ۱۴ ۵	۶۰ ۶	۶۵ ۶
اجابت کننده	آفریننده	بزرگوار	هست	محو کننده	دوست داشته شده	جاری کننده

مجاری	واجد الوجود	حمید	باطن	دیان	الله	وکیل
۶۱ ۷	۶۲ ۸ ۹	۶۲ ۸ ۹	۶۲ ۸	۶۵ ۱۱ ۲	۶۶ ۱۲ ۳	۶۶ ۱۲ ۳
پاداش دهنده	هست هستی	ستوده	ناپیدا	پاداش دهنده	خدای سزاوار پرستش	کاردان
ناهی	واهب الهدایا	محیط	محیی	حکم	حاکم	طس
۶۶ ۱۲ ۳	۶۶ ۱۲ ۳	۶۷ ۱۳ ۴	۶۸ ۱۴ ۵	۶۸ ۱۴ ۵	۶۹ ۱۵ ۶	۶۹ ۱۵ ۶
بازدارنده	بخشنده تحفها	احاطه کننده دانش	زنده کننده	حکم کننده بر آتش	حکم کننده	طب و اسلام
یس	السم	حاسب	باسط	جلیل	دلیل	سید
۷۰ ۷	۷۱ ۸	۷۱ ۸	۷۲ ۹	۷۳ ۱۰ ۱	۷۴ ۱۱ ۲	۷۴ ۱۱ ۲
یاسر و سلطان	ان الله علیم	حساب کننده	بسط کننده	بزرگ	راه نماینده	مهتر
مبدل	سبوح	مزکی	اعز	حکیم	حسیب	میلی
۷۹ ۱۳ ۴	۷۹ ۱۳ ۴	۷۷ ۱۴ ۵	۷۸ ۱۵ ۶	۷۸ ۱۵ ۶	۸۰ ۸	۸۰ ۸
بدل کننده	پاک و منزه	پاک کننده	عزیزتر	دانا و راست کار	پرسنده دعا	ظاهر
جمیل	ملجا	محول	داعی	مولی	بدیع	مطلوب
۸۳ ۱۱ ۲	۸۴ ۱۲ ۳	۸۴ ۱۲ ۳	۸۵ ۱۳ ۴	۸۶ ۱۴ ۵	۸۶ ۱۴ ۵	۸۷ ۱۵ ۶
نیکو	پناه من	گرداننده احوال	خواننده	خداوند	آفریننده چیزها	مقصود طالبان
الهنا	مجید	حلیم	ص	ملک	مالک	ملاک
۸۷ ۱۵ ۹	۸۷ ۱۵ ۹	۸۸ ۱۶ ۷	۹۰ ۸	۹۰ ۸	۹۱ ۱۰ ۱	۹۱ ۱۰ ۱
خداوندها	بزرگوار	بردبار	صادق الوعد	پادشاه	خداوند همیشه	پادشاهی کننده

كامل	اول بلا ابتدا	عزيز	مهلك	وفي	وافي	حفي
١ ١٠ ٩١	٢ ١١ ٩٢	٣ ١٢ ٩٣	٤ ١٣ ٩٤	٥ ١٤ ٩٥	٦ ١٥ ٩٦	٧ ١٦ ٩٧	٨ ١٧ ٩٨
تمام كننده	اول بي ابتدا	غالب و ارجمند	هلاك كننده	وفادار	تمام كار	مهربان

محمود	مانح	مناع	مانع الممات	ق	مليك	امين
٨ ١٧ ٩٨	٩ ١٨ ٩٩	٩ ١٩ ٩٩			١ ١٠ ١٠٠	١ ١٠ ١٠٠	٢ ١١ ١٠١
ستوده	عطا دهنده	بسيار عطا		قادر	پادشاه	استوار

صباح	مهيمن	مبين	مبين	منزه	منجي	هادي الاحرار
٢ ١١ ١٠٢	٢ ١١ ١٠١	٣ ١٢ ١٠٢	٣ ١٢ ١٠٢	٣ ١٢ ١٠٢	٤ ١٣ ١٠٣	٤ ١٣ ١٠٣
روشن كننده	خاركننده	پيدا و هويدا	روشن كننده	پاك از همه عيبها	رهائي دهنده	هر نيكي كننده را

عدل	جاعل	مسبب	عادل	اعدل	مزين	مسدد
٥ ١٤ ١٠٤	٥ ١٤ ١٠٤	٥ ١٤ ١٠٤	٦ ١٥ ١٠٥	٦ ١٥ ١٠٥	٨ ١٧ ١٠٧	٩ ١٨ ١٠٨
راست كار	گرداننده و آرنده	سازنده كار	داد دهنده	داد دهنده تر	آراسته كننده آسمان و زمين	راست كننده و توفيق دهنده

حق	اله الالهه	طسم	سماح	سامح	حنان	لا اله الا هو
٩ ١٨ ١٠٨	٩ ١٨ ١٠٨	١ ١٩ ١٠٩	١ ١٩ ١٠٩	١ ١٩ ١٠٩	١ ١٩ ١٠٩	٢ ١١ ١١٠
درست و راست	خداوند خدايان	طلب كننده و مومن	آسان كننده مشكلها	بخشنده	مهربان	نيست خدائي الا او

علي	مسبح	اعلى	عالي	كافي	مجمل	باقي
٢ ١١ ١١٠	٢ ١١ ١١٠	٣ ١٢ ١١١	٣ ١٢ ١١١	٣ ١٢ ١١١	٥ ١٤ ١١٣	٥ ١٤ ١١٣
بزرگوار	تسبيح كرده شده	بزرگوارتر	بلند و بزرگوار	و كفايت كننده	نيكوئي كننده	ماند او همه

مسجود	سند	جامع	ولي الولاء	ملهم	قوي	مكون
٥ ١٤ ١١٣	٦ ١٥ ١١٤	٦ ١٥ ١١٤	٦ ١٥ ١١٤	٧ ١٦ ١١٥	٨ ١٧ ١١٦	٨ ١٧ ١١٦
پرستيده شده	پناه	جمع كننده پاكان	دوستدار و يار	الهام كننده	توانا	هست كننده

وافي	معز	مكين	معاهد	سني	الطف	مطاع
٩ ١٨ ١١٧	٩ ١٨ ١١٧	٣ ١٢ ١٢٠	٣ ١٢ ١٢٠	٣ ١٢ ١٢٠	٣ ١٢ ١٢٠	٣ ١٢ ١٢٠
نگاه دارنده	عزت كننده	استوار	عهد كننده و عهد ساننده	روشن و پيدا	لطيفتر	فرمان بردار شده او را

سبحان	معبود	حبيب الاوابين	معيد	سيدنا	عون	واصل
٥ ١٤ ١٢١	٥ ١٤ ١٢٢	٦ ١٥ ١٢٣	٧ ١٦ ١٢٤	٨ ١٧ ١٢٥	٩ ١٨ ١٢٩	١ ١٩ ١٢٧
پاك و منزه	پرستيده شده	دوست گريه كنان و بنده	اوفريننده و بكرار آرنده	مهتر ما	ياري كننده	پيوند دهنده

مولانا	لطيف	مكمل	معطي	سلام	سالم	قابل
٣ ٢٠ ١٢٨	٣ ٢١ ١٢٩	٤ ٢٢ ١٣٠	٣ ٢٠ ١٢٩	٥ ١٤ ١٣١	٥ ١٤ ١٣١	٧ ١٦ ١٣٣
خداوند ما	گرم كننده	بخشنده	تمام كننده	بي عيب	بي آفت	قبول كننده

حميد	مفيد	مسهل	مومن	موفي	واسع	كفيل
٨ ١٧ ١٣٤	٨ ١٧ ١٣٤	٩ ١٨ ١٣٥	٩ ١٨ ١٣٦	١ ١٩ ١٣٦	٢ ٢٠ ١٣٧	٥ ١٤ ١٤٠
پناه نيازمندان	نفع رساننده	آسان كننده دشواريها	ايمن كننده	وفا كننده بعهد	بسيار دانش	ضمان شده

عالم	اعلم	علام	منان	مهيمن	محصي	مطلع
٦ ١٥ ١٤١	٦ ١٥ ١٤١	٦ ١٥ ١٤١	٦ ١٥ ١٤١	١ ١٩ ١٤٥	٤ ٢٢ ١٤٨	٥ ٢٣ ١٤٩
دانا	داناتر	بسيار دانش	بسيار بخشنده	گواه راست	حساب كننده	آگاه بر ضمائر

عَلِيمٌ	۶	۱۵	۱۹۰	سُلْطَانٌ	۶	۱۵	۱۵۰	قَائِمٌ	۷	۱۶	۱۵۱	مُبْقِي	۸	۱۷	۱۵۲	قَدِيمٌ	۱	۱۹	۱۵۳	مَنْ هُوَ الْحَبِيبُ	۱	۱۹	۱۵۴	دَافِعٌ	۲	۲۰	۱۵۵
دانا				حجت روشن				استاده بخدا				بقا دهنده				همیشه و پاینده				انکه دوست دارد اورا				بلاها باز دارنده			

قَيُّومٌ	۳	۱۲	۱۵۶	عَفُوٌّ	۳	۱۲	۱۵۶	مُونِسٌ	۳	۱۲	۱۵۶	مُقَوِّي	۳	۱۲	۱۵۶	مُحْسِنٌ	۵	۲۴	۱۵۸	مُطْعِمٌ	۶	۲۴	۱۵۹	مُلَطِّفٌ	۶	۲۷	۱۵۹
پاینده				عفو کننده گناه				آرام دهنده دلها				قوت دهنده ضعفا				احسان کننده				رزق دهنده				نیکوی کننده			

نَقِيٌّ	۷	۱۶	۱۶۰	مَانِعٌ	۸	۱۷	۱۶۱	عَافِي	۸	۱۷	۱۶۱	المص	۸	۱۷	۱۶۱	مُجِيبُ الدُّعَاءِ	۹	۱۸	۱۶۲	حَيٌّ بَعْدَ كُلِّ حَيٍّ	۹	۱۹	۱۶۲	حَبِيبُ الْمُحِبِّينَ	۱	۱۹	۱۶۳
پاک و منزه				منع کننده فیها				عافیت دهنده از بلاها				انا الله المبین الصادق				اجابت کننده خواهش				زنده بعد از هر زنده				دوست دوستان دوستاران			

سَابِقٌ	۱	۱۹	۱۶۳	اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ	۳	۲۱	۱۶۵	لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ		۲۱	۱۶۵	مُفَهِّمٌ	۳	۲۱	۱۶۵	عَطُوفٌ	۳	۲۱	۱۶۵	اَجْوَدُ مِنْ كُلِّ جَوَادٍ	۶	۲۴	۱۶۹	اَقْسَطُ	۸	۱۷	۱۷۰
پیشتر از همه				اول نخستیها				نیست خدائی را الا او				آگاه کننده				مهربان				کننده بخشش تر از همه				راست کار			

قُدُّوسٌ	۹	۱۷	۱۷۰	مُنِيعٌ	۸	۱۷	۱۷۰	مُعِينٌ	۸	۱۷	۱۷۰	سَامِعٌ	۹	۱۸	۱۷۱	مُقَلِّبٌ	۱	۱۹	۱۷۲	اَحَبُّ مِنْ كُلِّ حَبِيبٍ	۲	۲۰	۱۷۳	جَزِيلُ الْعَطِيَّةِ	۴	۲۲	۱۷۵
منزه و پاک				بازدارنده و بزرگ				یاری دهنده و مدد کننده				شنونده آواز				گرداننده دلها				دوستتر از هر دوستی				بزرگ عطا			

مُوَسِّعٌ	۵	۲۳	۱۷۴	اِلٰهُ النَّاسِ	۷	۲۵	۱۷۸	مُطْلَقٌ	۸	۲۶	۱۷۹	صَيِّقٌ	۹	۱۸	۱۸۰	سَمِيعٌ	۹	۱۸	۱۸۰	فَعَّالٌ	۱	۱۹	۱۸۱	مُقَدِّمٌ	۴	۲۲	۱۸۴
گشاده دهنده				خداوند مردمان				آزاد کننده				پاک و منزه از عیبها				شنونده دعا				تقدیر کننده کارها				پیش از همه			

مَنْ لَا يُهْدَى وَلَا يَهْدِي	۵	۳۳	۱۸۹	دَائِمُ الْبَقَاءِ	۱	۱۹	۱۹۰	مُلْعِنٌ	۱	۱۹	۱۹۰	حَبِيبُ الْقُلُوبِ	۲	۲۰	۱۹۱	كٓهٰيٰعٓصٓ	۶	۲۴	۱۹۴	صَادِقٌ	۶	۲۴	۱۹۵	جَمِيلُ الْعَطَاءِ	۶	۲۴	۱۹۵
انکه راه نمایانده نموده شود				همیشه موجود				انکار کننده				دوست دلها				کافی و هادی و ذکر و علم و صبور				راست گوی				نیکو بخشش			

حَبِيبٌ مَنْ لَا حَبِيبَ لَهُ	۲	۲۰	۲۰۰	مُنْعِمٌ	۲	۲۰	۲۰۰	قَاسِمٌ	۳	۲۱	۲۰۱	نَافِعٌ	۳	۲۱	۲۰۱	مُعَافِي	۳	۲۱	۲۰۱	مُسَبِّبُ الْاَسْبَابِ	۴	۲۲	۲۰۱	طَبِيبٌ مَنْ لَا طَبِيبَ لَهُ	۴	۲۲	۲۰۲
دوست انکه را دوستی نباید مراد				نعمت دهنده				قسمت کننده از رزق				سود رساننده				عافیت دهنده				سازنده کارها				طبیب انکه نباشد مر او را طبیبی			

رَبٌّ	۴	۲۲	۲۰۲	بَرٌّ	۴	۲۲	۲۰۲	بَارٌّ	۵	۲۳	۲۰۳	مُقَدِّرٌ	۶	۲۴	۲۰۴	رَجَاءٌ	۷	۲۵	۲۰۵	دَائِمُ اللُّطْفِ	۷	۲۵	۲۰۵	وَفِيُّ الْعَهْدِ	۸	۲۶	۲۰۶
پروردگار				نیکوکار				نیکوکردار				منزه و پاک				امید امیدواران				همیشه نیکوی				وفا کننده عهد			

جَبَّارٌ	۸	۲۶	۲۰۶	جَابِرٌ	۸	۲۶	۲۰۶	دَهْرٌ	۲	۲۹	۲۰۹	مُقْسِطٌ	۲	۲۹	۲۰۹	مُنْجِزُ الْوَعْدِ	۴	۲۲	۲۱۱	فَالِقٌ	۴	۲۲	۲۱۱	صَانِعٌ	۴	۲۲	۲۱۱
بزرگ و شکسته کارها				جبر کننده نقصانها				خداوند روزگار				راست بخش				راست کننده عهد				شکافنده دانها				آفریننده هر چیز			

مَالِكُ الْمُلْكِ	۵	۳۲	۲۱۲	بَارِئٌ	۶	۲۴	۲۱۳	لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ	۶	۲۴	۲۱۳	نِعْمَ الطَّبِيبُ	۷	۲۵	۲۱۴	طَاهِرٌ	۸	۲۶	۲۱۵	دَيَّانُ يَوْمِ الدِّينِ	۹	۲۷	۲۱۶	حَيٌّ قَبْلَ كُلِّ حَيٍّ	۳	۲۹	۲۱۸
پادشاه جهان				آفریننده کار				نیکوکار بر بندگان				شفا دهنده				پاک و منزه				مراد دهنده روز جزا				زنده پیش از همه زنده			

مَالِكُ الْمُلُوكِ	۳	۲۹	۲۱۹	دَائِمُ بِلَا فَنَاءٍ	۴	۲۲	۲۲۰	مُلْقِنٌ	۴	۲۲	۲۲۰	صَاحِبُ كُلِّ نَجْوَى	۴	۲۲	۲۲۰	مَوْصُوفٌ	۶	۲۴	۲۲۲	اَكْبَرُ	۷	۲۵	۲۲۳	رَجَائِي	۸	۲۶	۲۲۴
پادشاه پادشاهان				همیشه بی زوال				آگاه کننده و دانا کننده				یار هر گوینده راز				وصف کرده شده				بزرگتر از همه				امید من			

دَهُودُ	مُوَفِّقُ	قَائِمٌ بِلَا زَوَالٍ	أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ	السُّ	قَاصِمُ	كَبِيرُ
۹ ۲۴ ۲۴۵ ۱ ۲۲۸ ۲۰ ۳ ۲۲۹ ۲۱ ۴ ۲۳۱ ۲۴ ۶ ۲۳۱ ۲۴ ۶ ۲۳۲ ۲۵ ۷						
خداوند زمان	توفیق دهنده	همیشگی زوال	حاکم ترین حکم کنندگان	انا الله داری	شکننده کامها	بزرگ
قَدِيمُ الْأَبَدِ	مُبْدِعُ الْبَدَائِعِ	قَدِيمُ الْأَصِيلِ	مَقْصُودٌ	كَهْفُ اللَّاجِينَ	آمِرُ	مَالِكُ يَوْمِ الدِّينِ
۸ ۲۲۳ ۲۶ ۹ ۲۲۴ ۲۷ ۳ ۲۳۷ ۳۰ ۶ ۲۴۰ ۲۴ ۹ ۲۴۰ ۲۴ ۶ ۲۴۱ ۲۵ ۷ ۲۴۲ ۲۶ ۸						
همیشه ولی نهایت	ابتدا کننده نو	همیشه که معدوم نگردد	مطلوب شتابان	پناه امیدواران	حرمان دهنده حرمان دهندگان	پادشاه روز جزا
مُرَادُ	نِعْمَ الْمُجِيبُ	مُوَفِّي الْعَهْدِ	مُدَبِّرُ	وَاسِعُ الْعَطَاءِ	رَاحِمُ	نِعْمَ الْمَوْجُودُ
۲ ۲۹ ۲۳۵ ۳ ۲۳۶ ۳۰ ۳ ۲۳۶ ۳۰ ۶ ۲۳۶ ۳۳ ۶ ۲۳۶ ۳۳ ۶ ۲۳۷ ۲۵ ۷ ۲۳۸						
مقصود طالبان	نیک اجابت کننده	وفا کننده بعهد	تدبیر کننده امور	بسیار بخشش	رحم کننده	بحق موجود
فَالِقُ الْحَبِّ	مُجِيرُ	رَبَّنَا	مُرِيدُ	مُرَوِّحُ	مُطَهِّرُ	نُورُ
۹ ۲۷ ۲۵۲ ۱ ۲۸ ۲۵۳ ۱ ۲۸ ۲۵۳ ۲ ۲۹ ۲۵۴ ۲ ۲۹ ۲۵۴ ۲ ۲۹ ۲۵۴ ۴ ۳۱ ۲۵۶						
شکافنده دانه	آزاد کننده و دهنده	پروردگار ما	آزاد کننده چیزها	راحت دهنده	پاک کننده	روشنی دهنده چیزها
أَنْسُرُ	نِعْمَ الْوَكِيلُ	رَحِيمٌ	سَامِعُ النِّدَاءِ	مَاكِرُ	بُرْهَانُ	أَكْرَمُ
۵ ۳۲ ۲۵۷ ۵ ۳۲ ۲۵۷ ۶ ۳۳ ۲۵۸ ۶ ۳۳ ۲۵۸ ۹ ۲۷ ۲۶۱ ۵ ۳۲ ۲۵۸ ۹ ۲۶ ۲۶۱						
روشن تر	نیکوکاران	مهربان	شنونده خواهش	مکر کننده	حجت روشن	کریم تر
مُكَبِّرُ	مُدْرِكُ	نِعْمَ الدَّلِيلُ	مُجِيبُ مَنْ لَا مُجِيبَ لَهُ	كَرِيمٌ	الْمَلِكُ	نِعْمَ الْحَسِيبُ
۱ ۲۸ ۲۶۲ ۳ ۳۰ ۲۶۴ ۴ ۳۱ ۲۶۵ ۵ ۳۲ ۲۶۶ ۹ ۲۷ ۲۷۰ ۱ ۲۵ ۲۷۱ ۱ ۲۸ ۲۷۱						
بزرگ کننده	دریابنده	نیک راه نمای	اجابت کننده کسی که جواب مر او را نیست	عطا دهنده بخشنده	انا الله و انا علیم داری	نیک حساب کننده

وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ	مَنْ لَا مَلْجَأَ	حَمِيدُ الْفَعَالِ	مُزِيلُ الْقُلُوبِ	مَالِكُ كُلِّ	مَنْ لَا زَوَالَ	نِعْمَ الْمَوْلَى
۳ ۳۰ ۲۷۲ ۳ ۳۰ ۲۷۲ ۴ ۳۱ ۲۷۴ ۶ ۳۳ ۲۷۶ ۷ ۳۴ ۲۷۷ ۷ ۳۴ ۲۷۷ ۷ ۳۴ ۲۷۷						
دوست مومنان	انکه پناه میگیرند	ستوده کار	زینت دهنده دلها	خداوند همه کان	انکه زوال ندارد	خدا و نیک
جَمِيعٌ	مَنْ لَا يُحْصَى	مَنْ هُوَ	فَرْدٌ	فَارِجُ	مَعْبُودُ كُلِّ	سَمِيعُ الدُّعَاءِ
۸ ۳۹ ۲۷۸ ۳ ۳۹ ۲۸۲ ۳ ۳۰ ۲۸۲ ۵ ۳۲ ۲۸۴ ۵ ۳۲ ۲۸۴ ۶ ۳۳ ۲۸۳ ۸ ۳۵ ۲۸۷						
حی موجود همه	انکه شمار نشود	انکه او است	شهاد یکانه	رهائی دهنده	پرستیده شده	شنونده خواهش
رَؤُوفٌ	قَيُّومُ	فَاطِرُ	صَابِرُ	صَبَّارُ	بَاقٍ لَا يَفْنَى	قَرِيبٌ
۸ ۳۵ ۲۸۷ ۹ ۳۶ ۲۸۸ ۲ ۲۹ ۲۹۰ ۵ ۳۲ ۲۹۳ ۵ ۳۲ ۲۹۳ ۶ ۳۳ ۲۹۴						
مهربان	پاینده که عاجز نشود	آفریننده	شکیبنده	بسیار شکیبنده	پاینده که نیست شود	یگانه و تنها
جَمِيلُ الْفَعَالِ	مَنْصُورُ	صَبُورُ	رَحْمَنُ	مُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ	مَنْ لَهُ مُلْكٌ لَا يَزُولُ	مُكْرِمُ
۷ ۳۴ ۲۹۵ ۸ ۳۵ ۲۹۹ ۱ ۲۷ ۲۹۹ ۱ ۳۷ ۲۹۹ ۲ ۳۸ ۲۹۹ ۲ ۳۸ ۲۹۹ ۳ ۳۰ ۳۰۰						
نیکوکردار	روشنی زمین و آسمان	می شتاب	بخشاینده	دوست دارنده نیکوکاران	انکه او راست ملک بی زوال	گرامی کننده
مُنِيرُ	مُبْدِعُ الْبَرَايَا	أَعْدَلُ الْعَادِلِينَ	بَصِيرُ	عَالِمُ لَا يَنْسَى	مَنْ هُوَ حَكِيمٌ لَطِيفٌ	أَقْرَبُ
۳ ۳۰ ۳۰۰ ۴ ۳۱ ۳۰۱ ۴ ۳۱ ۳۰۱ ۵ ۳۲ ۳۰۲ ۵ ۳۲ ۳۰۲ ۶ ۳۳ ۳۰۲ ۶ ۳۳ ۳۰۲						
روشن کننده	آشکار کننده معلومات	عادلتر عدل کنندگان	بینا	دوا نا که فراموش نکند	انکه حکم او نیکوست	نزدیکتر
دَلِيلُ مَنْ لَا دَلِيلَ لَهُ	صَادِقُ الْوَعْدِ	سَرْمَدُ	قَدِيمُ الْإِحْسَانِ	قَادِرُ	قَاهِرُ	قَهَّارُ
۷ ۳۴ ۳۰۲ ۹ ۳۹ ۳۰۶ ۷ ۳۴ ۳۰۴ ۸ ۳۹ ۳۰۵ ۸ ۳۵ ۳۰۵ ۹ ۳۶ ۳۰۶ ۹ ۳۶ ۳۰۶						
راه نمای کسی که نباشد راه نما مر او را	راست وعده	پاینده و همیشه	همیشه نیکو	توانا	قهر کننده	بسیار قهر کننده

رزاق	من له الجنة والماوى	من لا يدوم إلا ملكه	شاهد	ميسر	حسن البيعاء	رقيب	
٣٠٨	٣٠٨	٣٠٨	٣١٠	٣١٠	٣١١	٣١٢	
بسيار روزى دهنده	بهشت از آنكه	انكه بر دوام است كه پادشاهى	كواه راست	آسان كننده مشكلها	نيكو نعمتها	نكهبان	
قريب	نعم المعبود	قدير	رب ما في	من لا حد له ولا مكان	من سأل ولا يسأل	شهيد	
٣١٢	٣١٣	٣١٣	٣١٣	٣١٥	٣١٦	٣١٩	
نزديك	نيكو پرستيده	نيك توانا	خداوند عزت	انكه نعمت مراد	انكه پرسد از او	كواه راست	
من هو في المقيم	مفرح	جامع كل مجموع	من يعطي ولا يعطي	مبصر	أنيس الأصفياء	مصور	
٣٢٢	٣٢٢	٣٢٣	٣٢٥	٣٣٢	٣٣٥	٣٣٦	
انكه اوست هميشه	رهاى دهنده	جمع كننده هر چه كرده شده	انكه عطا دهد و عطا خواهد	بينا كننده	آرام دل بندكان	نكارنده صورتها	
من لا ملك إلا له	حق	من ملكه قديم	مسكن	مقلب القلوب	ناصر	مقرب	
٣٣٨	٣٣٩	٣٣٩	٣٣٩	٣٤١	٣٤١	٣٤٢	
انكه ملكى از آن او را	انكه درست كفتار او	انكه هميشه است پادشاهى او	پوشنده كناهان	كردانده دلها	يارى كننده	نزديك كردانده	
من هو في حكمه حكيم	مقدر	فالق الإصباح	من له الملك والجلال	من له العز والجمال	محب المقسطين	نصير	
٣٤٢	٣٤٣	٣٤٣	٣٤٧	٣٤٨	٣٤٨	٣٥٠	
انكه در حكم خود دانا است	تقدير كننده حرتها	شكافنده اصباح	انكه او را است عزت و زيبائى	انكه او را است پادشاهى عزت	راست دارنده راستكاران	يارى دهنده	
رافع	محقق الآمال	قائم بالقسط	من هو لمن دعاه مجيب	من ليس لملكه زوال	فارج الهم		
٣٥١	٣٥١	٣٥٣	٣٥٥	٣٥٦	٣٥٩	٣٦٠	
بردارنده درجات	دارنده اميدها	قائم براستى	شكافنده دانه و هسته خرما	انكه اوست مرخواهندكان را	انكه نيست مر پادشاهى را زوال	رهاى دهنده از غمها	

رفيع	نعم المعين	جليس من لا جليس له	من احسانه قديم	من وعده صدق	من هو عادل في حكمه	لطيف الصنع	
٣٦٥	٣٦١	٣٦٢	٣٦٩	٣٦٩	٣٦٩	٣٧٠	
بردارنده و بلند	نيك يارى دهنده	نشين انكه نشين او را نيست	انكه سكوى او هست	انكه وعده او راست است	انكه عادل است در حكم خود	كردار آفريننده	
ملك الإكرام	أقوى من كل قوي	من لا يعيد نعماؤه	من جعل الليل لباسا	كافي الأمور	ألطف من كل لطيف	رفيق	
٣٧٢	٣٧٣	٣٧٧	٣٨٧	٣٨٨	٣٨٩	٣٩٠	
پادشاهى كه بقدر كرده شود	توانا تر از هر توانائى	انكه شمارد كرده نشود نعمتهاى او	انكه كردانيد شب را پوشش	بسينه كاملى	نيكوتر از هر نيكوئى	يار و همراه	
هو الرحيم	شافي	من هو الكريم	من هو في علمه محيط	شفائي	كاشف	من هو في حكمه لطيف	
٣٠٠	٣٩١	٤٠٢	٤٠٢	٤٠١	٤١٥	٤٢٦	٣٩٢
انكه اوست مهربان	شفا دهنده	انكه بركت و بخشنده	انكه بعلم خود محيط است	شفا دهنده من	آشكار كننده پنهان	انكه در علم خود لطيف	
أنيس من لا أنيس له	راحة القلوب	دليل الحائرين	من هو العلي الأعلى	من هو ملكه مقيم	من أمره حكم	ثواب	
٣٩٨	٣٨٤	٣٨٤	٣٨٤	٣٨٦	٤٠٤	٤٠٩	
آرام دهنده انكه نيست مر او را آرام دهنده	آسايش دلها	راه نماى سرگشتكان	انكه اوست بزرگ و برتر از همه	انكه پادشاهى او پاينده است	انكه فرمان او حكم است	پرورنده توبه بندكان	
باسط الرزق	مقدر الآجال	أسمع السامعين	رب العالمين	من وفقني وهداني	قاهر الأعداء	من له الأسماء الحسنى	
٤١٠	٤١٠	٤٢٤	٤٣٤	٤٣٧	٤٤٥	٤٤٨	
فراخ كننده روزى	تقدير كننده مدتها	شنونده شنوندكان	پروردكار عالمان	انكه توفيق داد و راه نمود مرا	قهر كننده دشمنان	انكه مر او را است نامهاى نيكو	
ناصر الأولياء	محب الصابرين	حبيب الفقراء	من لا معقب لحكمه	رب الأرباب	بارئ النفوس	تام	
٤٢١	٤٢٧	٤٣٤	٤٣٥	٤٣٦	٤٥٢	٤٥٤	
يارى كننده اولياء	دوستدار شكيبكان	دوستدار درويشان	انكه نيست حكم او را	خداوند خدايان	انفاس آفريننده	كامل	

سريع الحساب	من دبّر بعلمه	جبّار الجبابرة	فكّاك الرقاب	مروّح الحرّ والبرد	مدبّر الزمان والأحوال	مهتدي
۱ ۴۶ ۴۳۲	۲ ۴۷ ۴۴۳	۳ ۴۸ ۴۵۴	۴ ۴۹ ۴۵۵	۵ ۵۰ ۴۵۶	۶ ۵۱ ۴۵۷	۷ ۵۲ ۴۵۸
زود حساب کننده	آنکه تدبیر کننده خود	برتر کردن شکستگان	آزاد کننده بندگان	تیز کننده تابندگی	حاجتها روا نماینده	راه نماینده گمراهان
شفیع	راحم المساکین	من هو فی سلطانه قوی	باسط اليدين بالرحمة	فارج كل مهموم	مسوّر القلوب	شديد القوى
۱ ۴۶ ۴۶۰	۲ ۴۷ ۴۶۱	۳ ۴۸ ۴۶۲	۴ ۴۹ ۴۶۳	۵ ۵۱ ۴۶۴	۶ ۵۱ ۴۶۵	۷ ۵۲ ۴۶۶
شفاعت دهنده	مهربان بیچارگان	آنکه هست در حمد خود توانا	گشاینده و بخشنده	رهاننده هر غمناکی	روشن کننده دلها	نیرومند قوت
انيس المريدين	من هو فی احسان قديم	من لا يقلب	من هو فی الفلك الاهو	ملكه مقيم	فعّال لما يريد	كاشف البلية
۷ ۵۲ ۴۶۶	۲ ۴۷ ۴۷۰	۹ ۵۰ ۴۷۴	۷ ۵۲ ۴۷۵	۸ ۵۳ ۴۷۶	۱ ۵۳ ۴۷۶	۳ ۵۴ ۴۷۹
آرام دهنده دل خواهندگان	آنکه جمال او پاینده است	آنکه نیست نامش مر او را	آنکه نگرداند دلها	آنکه در بادشاهی خود معظم است	کننده آنکه خواهد	دانا کننده جایها
كريم الصفح	كاشف البلوى	اصدق الصادقين	مطلق الاسارى	من لیس له کفو ولا عديل	دائم المعروف	ميسّر الاعمال
۲ ۵۶ ۴۷۹	۳ ۴۸ ۴۸۰	۴ ۴۹ ۴۸۱	۵ ۵۰ ۴۸۲	۵ ۵۰ ۴۸۲	۵ ۵۰ ۴۸۲	۶ ۵۱ ۴۸۳
بسیار عفو	باز دارنده بلاها	راست گوتر از راست گویان	آزاد کننده اسیران	همیشه نیکو نیرو دهنده	آسان کننده کارها	
رافع السماء	فاتح	كنز الفقراء	شفيق	اسرع الحاسبين	معين من لا معين له	
۷ ۵۲ ۴۸۴	۳ ۵۷ ۴۸۹	۴ ۴۹ ۴۹۰	۴ ۳۹ ۴۹۰	۷ ۵۲ ۴۹۳	۱ ۵۵ ۴۹۶	
برداشته آسمانها	گشاینده درها	بسیار بخشنده	گنج درویشان	مهربان	زود حساب کننده	یاری کننده آنکه هست او را
كاشف الاحزان	من هو فی سلطانه قديم	مطلق كل اسير	متين	منشئ السحاب	نعم القريب	من فی البئر عبده
۴ ۵۸ ۴۹۹	۵ ۵۰ ۵۰۰	۵ ۵۰ ۵۰۰	۵ ۵۰ ۵۰۰	۷ ۵۲ ۵۰۲	۸ ۵۳ ۵۰۳	۹ ۵۴ ۵۰۴
برداشته اندوه دلها	آنکه او در بزرگی هست	آزاد کننده هر اسیری	محکم و استوار	ابر آورنده	نیک نزدیک	آنکه در چاهها بنده اوست

حيّ لا يموت	معدن الجود والكرم	منتهى	حاشر	تقيّ	مبدئ كل شيء ومحوله	بشير
۱ ۵۵ ۵۰۵	۱ ۵۵ ۵۰۵	۱ ۵۵ ۵۰۵	۵ ۵۹ ۵۰۹	۷ ۵۱ ۵۱۰	۸ ۵۳ ۵۱۲	۸ ۵۳ ۵۱۲
زنده که نمیرد	کان بخشش بزرگی	نهایت امیدها	جمع کننده روزها	پاک و پاکیزه	حیات دهنده و هر چیزی	مژده دهنده
لطيف لما يشاء	رشيد	مستجيب	من يسمع نداء السائلين	مشفق	متمّم	شاكر
۸ ۵۳ ۵۱۲	۱ ۵۵ ۵۱۳	۳ ۵۶ ۵۱۵	۵۹ ۵۱۸	۷ ۵۲ ۵۲۰	۸ ۵۳ ۵۲۱	۷ ۵۲ ۵۲۰
لطف کننده هر چه خواهد	راست تقدیر دارنده	اجابت کننده دعا	آنکه شنود ندا و سؤال	مهربان	تمام کننده کارها	سزاوار شکر
قاسم كل جبار عنيد	شديد العقاب	راحم الضعفاء	حسيب الثقلين	مدبّر الامور	شكور	حائل بين المرء وقلبه
۸ ۵۳ ۵۲۱	۹ ۵۴ ۵۲۲	۹ ۵۴ ۵۲۲	۹ ۵۴ ۵۲۲	۲ ۵۶ ۵۲۴	۴ ۵۸ ۵۲۶	۴ ۵۸ ۵۲۶
بخشنده هر گردن کش سرکش	سخت عقاب دهنده	رحم کننده بر ضعیفان	حساب کننده جن و انس	تدبیر کننده کارها	سزاوار سپاس	حایل میان مرد و دل او
من احاط بكل شيء علمه	من فی البحر سبيله	حيّ لا يحتاج الى حيّ	متكلّم	من يسبّح الرعد بحمده	مفتّح	من هو لطيف فی صنعه
۶ ۵۷ ۵۲۷	۶ ۶۰ ۵۲۸	۸ ۵۳ ۵۳۰	۸ ۵۳ ۵۳۰	۳ ۵۷ ۵۳۴	۳ ۵۷ ۵۳۴	۴ ۵۸ ۵۳۵
آنکه احاطه کرده همه چیز دانش او	آنکه در دریاها اوست	زنده که نمیرد	سخن گوی بسلام	آنکه تسبیح رعد بحمد اوست	گشاینده راه روزی	آنکه نیکوست در کارهای خود
عالم السرّ والنجوى	رحيم الرحماء	نعم النصير	مبشّر	مرشد	نور الانوار	جابر كل كسير
۷ ۶۴ ۵۳۸	۸ ۶۲ ۵۳۹	۱ ۵۵ ۵۴۱	۲ ۵۶ ۵۴۲	۴ ۵۸ ۵۴۴	۵ ۵۹ ۵۴۵	۶ ۶۰ ۵۴۶
دانای سر و راز	مهربان مهربانان	نیک یاری کننده	بشارت دهنده	راه نماینده	روشنی روشنائی	جبر کننده هر شکسته
رب النون والقلم	محيي الامواتّ	محشر	مقيت	متعالي	ناشر	من هو علي عباده رحيم
۶ ۶۰ ۵۴۶	۷ ۶۱ ۵۴۷	۸ ۶۲ ۵۴۸	۱ ۵۵ ۵۵۰	۲ ۵۶ ۵۵۱	۲ ۵۶ ۵۵۱	۴ ۵۸ ۵۵۱
خدا و نون و قلم	زنده کننده مردگان	جمع کننده هر چیز	توانا و قوت دهنده	بلند گردانیده	پراکنده کننده	آنکه بر بندگان خود رحیم است

منيب	محدث	رازق البرايا	من جعل الاشياء ازواجا	مولج الليل في النهار	مولج النهار في الليل	رب الحل والحرام
٣ ٥٥٢ ٥٧ ٣ ٥٥٢ ٥٧ ٣ ٥٥٣ ٥٨ ٣ ٥٥٦ ٦١ ٧ ٥٥٧ ٦٢ ١ ٥٥٧ ٦٢ ١ ٥٥٧ ٦٢ ١						
پاداش دهنده	نو کننده	روزی دهنده بندگان	انکه کرد جفت جفت را از انواع	در برنده شب در روز	در برنده روز در شب	خداوند حلال و حرام
عاصم من لا عاصم له	نور کل نور	مدرک الهاربين	جار من لا جار له	حبيب الاتقياء	مشكور	حسن التجاوز
٩ ٥٥٨ ٦٢ ٩ ٥٦٢ ٦١ ٣ ٥٦٢ ٦٠ ٦ ٥٦٣ ٦٠ ٦ ٥٦٤ ٦٠ ٦ ٥٦٦ ٦٢ ٨ ٥٦٦ ٦٢ ٨ ٥٦٦ ٦٢ ٨						
نگاه بان انکه نیست نگاه بان	دوستی دوستیها	دریابنده بزرگان	امانی که نیست امانی مراد را	دوستدار بهتر کاران	سپاس دوست کننده	نیک در گذرانیده
من رحل السماء سقفا	من لا يرى ولا يرى	مجيب الدعوات	من له علو فوق كل عال	منزل الآيات	من كل شيء هالك الا وجهه	سيد السادات
٩ ٥٦٧ ٦٣ ٩ ٥٦٧ ٦٣ ٩ ٥٦٧ ٦٣ ٩ ٥٦٧ ٦٣ ١ ٥٦٨ ٦٣ ٣ ٥٧٠ ٦٣ ١ ٥٦٩ ٦٣ ٣ ٥٧١ ٦٣ ٣						
انکه گردانید آسمان را بالا	انکه بلند و بزرگ است او را	اجابت کننده دعاها	انکه مراد او راست بلندی بالای همه	فرستنده آیتها	انکه همه چیزها هالک مگر او	مهتر مهتران
من الكبرياء	مفتح الابواب	قابل التوب	باعث	منزل الآيات	من هو اقامك	رب الجنة والنار
٤ ٥٧١ ٦٣ ٤ ٥٧١ ٦١ ٣ ٥٧١ ٥٩ ٥ ٥٧٢ ٥٩ ٥ ٥٧٣ ٦٠ ٦ ٥٧٤ ٦٥ ٢ ٥٧٤ ٦٥ ٢ ٥٧٤ ٦٦ ٣						
بزرگی را داوست	گشاینده درها	قبول کننده توبه بندگان	برانگیزنده خلایق	جل کننده بیماریها	انکه میراند و زنده گرداند	خداوند بهشت و دوزخ
مرسل الرياح	منزل الكتاب	فالق	دائم	من يجاوز بحكمه	حرز من لا حرز له	منير الامور
٣ ٥٨٠ ٥٧ ٣ ٥٨١ ٥٩ ٥ ٥٨١ ٥٩ ٥ ٥٨١ ٥٩ ٥ ٥٨٢ ٦٠ ٦ ٥٨٢ ٦٠ ٦ ٥٨٩ ٦٣ ١ ٥٨٩ ٦٦ ٣						
فرستنده بادها	فرستنده کتابها	گشاینده شکلها	همیشه کو فوت نشود	انکه در گذرانه بحکم خود	پناه و انکه نیست پناهی او را	آسان کننده کارها
ارحم الراحمين	جزيل الثواب	من له القدرة والكمال	مؤنس كل فقير	ولي الحسنات	قريب الرحمة	رب الليل والنهار
٣ ٥٨٩ ٦٧ ٣ ٥٩٠ ٥٩ ٥ ٥٩٠ ٦٢ ٨ ٥٩٣ ٦٥ ٢ ٥٩٦ ٦٥ ٢ ٥٩٦ ٦٥ ٢ ٥٩٦ ٦٥ ٢						
رحم تر بین رحم کنندگان	بسیار دهنده ثواب	انکه مراد او راست	دارنده درویش	دوستدار نیکوها	نزدیک بخشش	خداوند روز و شب

فارج كل مكروب	من هو عالم بكل شيء	وتر	قرة عيون العابدين	من هو قادر بلا معين	من يحب التوابين	
٨ ٦٠٢ ٦٢ ٢ ٦٠٥ ٦٥ ٣ ٦٠٦ ٦٦ ٣ ٦٠٩ ٦٩ ٦ ٦٠٩ ٦٩ ٦ ٦١٠ ٦١ ٧						
رهاننده هر اندوه	انکه او داناست همه چیز	یگانه و تنها	روشنی چشم عابدان	انکه تو توانا هستی بی یاری کسی	انکه دوست دارد توبه کنندگان	
من تعالى جده	اكرم الاكرمين	من في كل شيء دلائله	مستعان	بديع السموات	من يقلب الليل والنهار	كافي المهمات
٢ ٦١٣ ٦٣ ٢ ٦١٣ ٦٣ ١ ٦١٣ ٦٣ ٩ ٦٢٤ ٦٣ ٩ ٦٢١ ٦٣ ٩ ٦٢٣ ٦٦ ٣ ٦٢٣ ٦٦ ٣ ٦٢٩ ٦٨ ٥ ٦٢٨ ٧٠ ٧						
انکه بزرگی او	کریم ترین کریمان	انکه در همه چیزها	یاری خواسته شده از او	پدید کننده آسمانها	انکه گرداند شب و روز را	بسنده کارها
دائم البقاء	منتقم	من يفعل ما يشاء	شريف الجزاء	محب المتوكلين	نور بعد كل نور	لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
٨ ٦٢٩ ٧١ ٨ ٦٣٠ ٦٣ ٩ ٦٣٠ ٦٦ ٣ ٦٣٣ ٦٦ ٣ ٦٣٣ ٦٩ ٣ ٦٣٧ ٧٠ ٧ ٦٣٨ ٧١ ٨ ٦٣١ ٦٥ ٢						
باز دارنده بلاها	کینه کننده	انکه انچه خواهد کند	بزرگ جزا	دوستدار توکل کنندگان	روشنی بخش دلهای عابدان	انکه نزاد و زاده نشد او را و نباشد مر او را همتا
مرتب	ارحم من كل رحيم	من كل يوم هو في شان	رازق الارزاق	مرتجى	راحم من لا راحم له	معطي السائلات
٣ ٦٣٤ ٦٦ ٣ ٦٣٤ ٦٧ ٨ ٦٣٧ ٧٢ ٩ ٦٣٨ ٧٢ ٩ ٦٣٨ ٧٢ ٩ ٦٣٨ ٦٨ ٤ ٦٣٣ ٦٩ ٦ ٦٣٣ ٦٩ ٣ ٦٣٩ ٦٩ ٣						
مرتب دهنده امور	مهربان تر از همه مهربانی	انکه هر روز در کار دیگر است	دهنده روزیهای بندگان	امید گاه امیدوارن	رحم کننده انکه رحم نیست مر او را	دهنده خواهشها
ستار	ساتر	متكبر	اكرم من كل كريم	نور على نور	الجبار	من جعل الجبال اوتادا	ولي المتقين
٣ ٦٦٧ ٦٧ ٣ ٦٦١ ٦٧ ٥ ٦٦١ ٦٨ ٥ ٦٦٢ ٦٨ ٥ ٦٦٢ ٦٩ ٦ ٦٧١ ٦٩ ٦ ٦٧٢ ٧٠ ٧ ٦٧٣ ٧٤ ٢ ٦٧٧						
بسیار پوشنده	پوشنده	سزاوار بزرگواری	کریم تر از هر کریم	روشنی بر روشنی	انکه گردانید کوهها را میخها	دوست پرهیزکاران
من لا شريك له	رب الفقار والبلاد	خفي	منان بالحسنات	نور قبل كل نور	قاهر كل جبار عنيد	كافي المتوكلين
٣ ٦٨٦ ٧٣ ٣ ٦٨٦ ٧٦ ٦ ٦٨٨ ٧٦ ٩ ٦٩٠ ٦٩ ٩ ٦٩٣ ٧٢ ١ ٦٩٣ ٧٣ ٣ ٦٩٦ ٧٥ ٥ ٦٩٨ ٧٧ ٥						
انکه مر او راست نامها	خداوند مهر او	پنهان	بسیار منت نهنده	روشنی بخش دلها	قهر کننده و بر گردن کشان	بسنده کار

سامع الاصوات	مستر	اقدر القادرين	رازق	قادر كل مقدور	منجى من الآفات	وارث		
٧٠٧ ٧٠٠	٧٠٧ ٧٠٠	٧١ ٧٠١	٧١ ٧٠١	٧٥ ٧٠٥	٧٦ ٧٠٦	٧٧ ٧٠٧		
شنونده آوازها	بسيار پوشنده	توانا تر توانا	ترازو	پستنده	هر چه خواهد	دارنده از هر بلا	انكه باز گشت	هر چيز است
اهل الثناء والحمد	رازق كل مرزوق	من لا يصرف القلوب الا هو	من عنده	كاشف كل مكروب	شافي الصدور	متفرد		
٧٠٨ ٧٧٨	٧٠٩ ٧١١	٧٢ ٧١٣	٧٣ ٧١٣	٧٤ ٧١٤	٧٥ ٧١٥	٧٦ ٧٢٣		
ستاينده او است	روزي دهنده	هر روزي داده	انكه بخشد	انكه بر او	شفا دهنده	دلها و سينها	تنها و يگانه	
خالق	خلاق	ليس كمثله شيء	باذل	من لا يتوكل الا اليه	ابصر من كل بصير	من لا مثل له		
٧٣١ ٧٢٤	٧٣١ ٧٢٥	٧٣٢ ٧٣١	٧٣٣ ٧٣١	٧٣٤ ٧٣٥	٧٣٦ ٧٣٥	٧٣٧ ٧٣٩		
آفريننده	آفريننده كارها	زنده كننده	مثل او زنده	بخشنده	انكه توكل كنند	بيناتر از هر	انكه نيست	مراد را
من لا يحصى	من يرجع	نور فوق	اقرب من	مخلص	مطلع على	من يده الشفاء		
عباده آياته	الكل اليه	كل نور	كل قريب		السرائر	والشفاء		
٧٣٩ ٨١٧	٧٤٠ ٨٠١	٧٤١ ٨٢١	٧٤٢ ٨٥٥	٧٤٣ ٨٦٠	٧٤٤ ٨٦١	٧٤٥ ٨٧٧		
انكه در شمار نيايد	بندگان بشناسد	انكه بار كرد كار	بود	روشني بالا	و هر روشني	نزديكتر از هر	نزديكي	خلاص كننده
بندگان								
من تقدس	متم النور	من لا تعد	من كافي	من عطاؤه	ناصر كل	من ليس احد		
اسماؤه		نعماؤه	استكفاه	شريف	منصور	مثله		
٧٤٦ ٨٣٢	٧٤٧ ٨٣٣	٧٤٧ ٨٣٤	٧٤٨ ٨٣٤	٧٤٩ ٨٧١	٧٥٠ ٨٧٧	٧٥١ ٨٧٨		
انكه پاك	تمام كننده	روشني	انكه شمار كرده نشود	نعمتهاي او	بسنده كسي	هر طلب بسندي	انكه بخشش او	بزرگست
ناصر كل	منصور							
ساتر العيوب	ستار العيوب	منزل البركات	ذوي الطول	محيت المتطهرين	من باب مفتوح	للطالبين	مأوى كل خائف	
٧٥٢ ٧٨٦	٧٥٣ ٧٨٦	٧٥٤ ٧٨٧	٧٥٥ ٧٨٨	٧٥٦ ٧٩٥	٧٥٧ ٧٩٦	٧٥٨ ٧٩٧		
پوشنده عيبها	بسيار پوشنده	عيبها	فرو بستنده	امرزيدنيها	خداوند بزرگ	و نعمت	دوستدار	پاكان

من لا حد	مذلل	آخر	من له النعوت	العلي	ذو الجود	من جعل النار	خبير	
للملكه ولا شبيه					والجياء	مرصادا		
٨٠٩ ٨٠٠	٨٠٩ ٨٠٠	٨١٠ ٨٠١	٨١٣ ٨٠٢	٨١٤ ٨٠٣	٨١٧ ٨٠٧	٨٢١ ٨١١	٨٢٣ ٨١٢	
انكه مملكت	خوار كننده	هميشه	پاينده	انكه مراد او است	خداوند بخشش	بزرگوار	انكه گرداننده	دانسته
ذو الحلم	من تبارك	باعث الارواح	معاذي	من جعل	دليل	نعم المولى		
	اسمه			القمر نورا	المتحيرين	ونعم النصير		
٨١٥ ٨٦٩	٨١٩ ٩٠٩	٨٢٠ ٩١٢	٨٢١ ٩٢٣	٨٢٢ ٩٢٣	٨٢١ ٩٣٣	٨٢٥ ٩٢٢	٨٢٦ ٩٢٣	
خداوند نرد	بارك	انكه بركت	ناميهاي او	روحها	پناه دهنده	من	انكه گرداننده	ماه را روشن
رب التحية	ذو الاكرام	من يعلم مراد	ذو البهاء	من له الآيات	ناصر من لا	ساتر كل		
والسلام		المريدين	والمجد	الكبرى	ناصر له	معيوب		
٨٢٥ ٩٦٣	٨٢٩ ٩٦١	٨٣٠ ٩٦٣	٨٣٠ ٩٦٣	٨٣١ ٩٦٤	٨٣١ ٩٦١	٨٣٩ ٩٦٢	٨٣٩ ٩٦٣	
خداوند درود	و سلام	خداوند	امان	انكه دانند	طلب	خواهندگان	خداوند بزرگي	و نيكوي
ذو البقاء	كثير العطاء	من يحول الحق	موخر	كثير النوال	كثير الوفاء	ارفع من		
		بكلماته				كل رفيع		
٨٣٥ ٩٤١	٨٤٢ ٩٦٥	٨٤٥ ٩٦٩	٨٤٦ ٩٧٠	٨٤٩ ٩٧٢	٨٥٤ ٩٧٩	٨٥٦ ٩٨٥	٨٥٩ ٩٨١	
خداوند هستي	بسيار بخشش	انكه دانش كرد	راي بكلماتي	بعد از همه	بسيار عطا	بسيار وفا	بلندتر از هر	بلندي
ذو الاحسان	من له	من له الصفات	امان	باعث	من هو قادر			
	المثل الاعلى	العليا	الخائفين	السرايا	على كل شيء	من يقبل التوبة	عن عباده	
٨٥٧ ٩٢٤	٨٦٨ ٩٣٥	٨٦٩ ٩٤٥	٨٧٤ ٩٤١	٨٧٦ ٩٣٣	٨٧٧ ٩٤٣	٨٧٨ ٩٥٥		
خداوند نيكوي		انكه مراد او است	صفتهاي	امان دهنده	بر انكه	بر همه چيز	انكه قبول كند	توبه
			عالي					از بندگان
فاجر	مقدر	رب الهيبة	من هو على	من جعل	منهى كل	من جعل		
	الاقوات	والاعتقاد	كل شيء قدير	الشمس سراجا	شكوي	النهار معاشا		
٨٨٨ ٩٩٨	٨٩٣ ٩١٦	٨٩٣ ٩٢٢	٨٩٤ ٩٣٤	٨٩٦ ٩٤٧	٨٩٩ ٩٥٩	٩٠١ ٩١١	٩٢٢ ٩٣٢	
دارنده	قدر كننده	خوتها	خداوند دهنده	كشيدن	انكه او بر همه	چيزها توانا است	انكه گردانيد	آفتاب را چراغ

ذُو الحَوْلِ وَالمَحَالِ	مُنَجِّزُ	ثَابِتُ	قَابِضُ	آخِرُ بِلَا نِهَايَةٍ	ذُو الجُودِ وَالإِحْسَانِ	ذُو الهَيْبَةِ القَادِحَةِ
۷	۱۹۸	۹۷	۹	۹۰	۹۰۰	۹۳	۹۰۳	۹۳	۹۰۳	۹۳	۹۰۵	۹۵	۹۰۳	۹۳	۹۰۷	۹۷	۹۰۸	۹۸	۹۰۸
خداوند	رام کننده	حضرت	کننده	روز بیا	نیک بخشنده	آخر که او را نیست	خداوند بخشش	بزرگی	خداوند بیم
سُرُورَ العَارِفِينَ	مَنْ لَا تُدْرِكُهُ الأَوْهَامُ	ذُو المَوَاهِبِ وَالعَطَايَا	ذُو الحِكْمَةِ وَالبَيَانِ	ذُو العِزَّةِ الدَّائِمَةِ	قَاضِي	مَنْ هُوَ بِالتَّعَرِّي
۸	۹۵۸	۹۸	۸	۹۰۸	۹۱	۱	۹۱۰	۹۱	۱	۹۰۹	۹۹	۹	۹۱۰	۹۱	۲	۹۱۱	۹۲	۲	۹۱۳	۹۵	۵
شادی کننده	انکه او را نام	عطا	خداوند بخشش	خداوند دانایی	خداوند عزت	حکم کننده	انکه او را بسیار
کَثِيرُ العَفْوِ	رَحْمَنُ كُلِّ شَيْءٍ وَرَاحِمُهُ	مَنْ فِي الجِبَالِ خَزَائِنُهُ	ذُو العِزَّةِ وَالجَلَالِ	كَثِيرُ النِّعَمِ	مُوسَى عِنْدَ كُرْبَتِي	مَنْ فِي الجَنَّةِ رَحْمَتُهُ
۸	۹۱۷	۹۸	۱	۹۱۹	۱۰۰	۱	۹۲۰	۹۲	۲	۹۳۰	۹۳	۳	۹۲۱	۹۳	۳	۹۲۲	۹۵	۳	۹۲۲	۹۳	۳
بسیار	بخشنده	بخشنده	کوهها	گنجهای او	خداوند عزت	بزرگی	آرام دهنده	من نزد او
ذُو الحَوْلِ وَالقُوَّةِ	ذُو المَجْدِ وَالبَهَاءِ	فَائِضُ الجُودِ	مَنْ هُوَ الكَثِيرُ المَتَعَالِ	رَفِيقٌ مَنْ لَا رَفِيقَ لَهُ	ذُو القُوَّةِ الدَّائِمَةِ	أَحْسَنُ الخَالِقِينَ
۲	۹۲۹	۱۰۱	۹	۹۳۳	۹۹	۶	۹۳۵	۹۸	۸	۹۳۶	۹۹	۹	۹۳۶	۹۹	۹	۹۳۹	۱۰۲	۳	۹۴۱	۹۵	۵
خداوند کردشها	خداوند بزرگی	بخشش	بزرگ	انکه او را نیست	یار انکه	خداوند توانایی	نیکوترین آفریدگان
ذُو العَهْدِ وَالوَفَاءِ	مُثَبِّتُ	ذُو العَطَاءِ وَالنَّوَالِ	مُعْتِقُ الرِّقَابِ	ذُو المَنِّ وَالعَطَاءِ	مَنْ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا وَزِيرَ	ذُو الجُودِ وَالنِّعَمَاءِ
۹	۹۳۱	۹۵	۵	۹۳۳	۹۶	۶	۹۳۳	۹۶	۶	۹۳۴	۹۹	۹	۹۳۴	۹۸	۸	۹۳۹	۱۰۰	۱	۹۴۵	۹۹	۹	۹۴۹	۱۰۳	۳
خداوند پیمان	وفا کننده	عطا	بندگان	خداوند منت	انکه منت بسیار
مُفَضِّلُ	مَنِ الرِّيَاحَ بِإِرَادَتِهِ	ذُو الأَمْنِ وَالأَمَانِ	مَنْ هُوَ أَضَلَّ وَأَهْدَى	رَبُّ الأَبْرَارِ وَالفُجَّارِ	ذُو العِزَّةِ وَالبَقَاءِ	مُذَكِّرُ
۹	۹۵۰	۹۵	۵	۹۵۳	۹۸	۸	۹۵۳	۹۸	۸	۹۵۷	۱۰۲	۳	۹۵۸	۱۰۳	۳	۹۶۰	۹۹	۹	۹۶۰	۹۹	۹
انکه گردانند	انکه گردش	بادها	خداوند امن	وایمنی	انکه او گمراه	گردانند و راه	کاران و بدکاران	خداوند عزت	دهش

نَذِيرُ	خَالِقُ الإِنْسِ وَالجَانِّ	مَنْ لَا تَوْفِيقَ إِلَّا مِنْهُ	مَنْ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى	ذُو الحُجَّةِ القَاطِعَةِ	خَيْرُ الحَاكِمِينَ	قَابِلُ التَّوْبَاتِ
۹	۹۶۰	۹۹	۹	۱	۱۰۰۱	۹۶۳	۱۰۴	۵	۹۶۸	۱۰۵	۶	۹۶۹	۱۰۵	۶	۹۷۰	۱۰۷	۶	۹۷۳	۱۰۰۱	۱
بیم کننده	آفریدگار آدمی و پری	انکه نیست توفیق	داناتر	انکه او بخشنده	بهترین حکم کننده
عَزِيزٌ لَا يُضَامُ	خَالِقُ الأَرْوَاحِ	مُعِزُّ المُذِلِّينَ	هَادِي المُضِلِّينَ	ذُو الحِكْمَةِ الوَاسِعَةِ	مَنْ إِلَى عِبَادِهِ أَقْرَبُ إِلَيْهِمْ مِنْ حَبْلِ الوَرِيدِ	كَاشِفُ عِنْدَ بَلِيَّتِي
۹	۹۷۶	۱۳	۴	۱۰۵	۶	۹۷۸	۱۰۵	۶	۹۸۷	۹	۹۸۱	۹۹	۹	۱۰۴	۲	۹۸۳	۱۰۱	۲	۹۸۷	۱۰۵	۶
عزیزی که خوار	آفریننده	عزیز کننده	راه نمای گمراهان	خداوند حکمتها	انکه نزدیک است از رگ گردن
حَافِظُ	ذُو الأَنْعَامِ وَالنِّعَمِ	مَا فِي الأَرْضِ	ضَارُّ	مَنْ جَعَلَ الشَّمْسَ وَالقَمَرَ	جَارُ المُسْتَجِيرِينَ	رَضِيَ
۸	۹۸۹	۱۰۷	۸	۱۰۲	۳	۹۹۳	۲	۱۱	۲	۱۰۰۱	۱۱	۲	۱۰۰۱	۱۵	۹	۱۰۰۸	۱۱	۲	۱۰۱۰
نگاه دارنده	بندگان	زیان رسانند	انکه روز و ماه
رَاضِي	مُونِسِي عِنْدَ وَحْشَتِي	خَالِقُ النُّورِ	ذُو الفَرَجِ	عَظِيمٌ	ذُو السُّلْطَانِ المُبِينِ	رَبُّ البَوَادِي وَالفَيَافِي وَالقِفَارِ
۳	۱۰۱۱	۱۲	۳	۱۰۱۲	۱۵	۶	۱	۱۹	۱	۱۰۱۸	۱۲	۳	۱۰۲۰	۱۲	۳	۱۰۲۰	۱۲	۳	۱۰۲۰	۱۲	۳
خشنود	آرام دهنده	روشنایی	خداوند تاریکیها	بزرگوار	خداوند حجت
مَنْ اسْتَأْنَسَ بِهِ المُرِيدُونَ	مَنْ هُوَ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ	أَنِيسُ المُسْتَوْحِشِينَ	مَنْ اسْتَقَرَّ بِهِ الجِبَالُ	بَرُّ المُتَّقِينَ	رَبُّ الحُبُوبِ وَالثِّمَارِ	رَبُّ الأَنْهَارِ وَالأَشْجَارِ
۲	۱۰۱۰	۱۱	۲	۱۰۲۵	۱۷	۸	۹	۱۹	۹	۱۰۲۶	۲۰	۹	۱۰۲۸	۲۰	۲	۱۰۲۹	۲۱	۳	۱۰۳۲	۱۵	۶
انکه انس خواهندگان	انکه کارها	دارنده	انکه رام گرفت	بهترین فرود آورندگان	خداوند جویها
مَنْ أَسْلَمَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ بِهَيْبَتِهِ	قَاضِي المَنَايَا	مُذَكِّرُ حَيَوَةٍ	ذُو الحُجَّةِ وَالبُرْهَانِ	مَرْضِيٌّ	قَاضِي الحَقِّ	ذُو المَعَارِجِ
۹	۱۰۳۱	۱۷	۹	۱۳۴	۱۹	۹	۱۰۴۳	۲۲	۳	۱۰۴۸	۲۲	۶	۱۰۵۰	۱۵	۶	۱۰۵۰	۱۵	۶	۱۰۵۱	۱۶	۷
انکه گردانند	حکم بسته	انکه یاد کرد	خداوند حجت	خشنود کرده	حکم کننده

اشفع من كل شفيع	كاشف الكربات	ذو الصفة العالية	غني	اله الاولين والآخرين	من يعرف سر المخبئين	ذو الكرم والآلاء
۷ ۱۶ ۱۰۵۱	۲ ۲۰ ۱۰۵۵	۷ ۲۵ ۱۰۵۵	۴ ۱۶ ۱۰۶۳	۹ ۱۸ ۱۰۶۲	۹ ۳۵ ۱۱۸۷	۵ ۲۳ ۱۰۶۷
شفاعت کننده تر از هر شفیع	برداننده اندوهها	خداوند صفتها بزرگ	بی نیاز	خداوند اولها و آخرها	آنکه میداند امرار دل و پنهان	خداوند بخشش و نعمتها
من لا تدركه الابصار	من ذل كل شيء على وحدانيته	ذو الطول والكرم	ذو النعمة والسلطان	باعث من في القبور	ذو المشية	ذو الرفعة
۴ ۲۳ ۱۰۷۵	۸ ۲۶ ۱۰۷۹	۸ ۲۶ ۱۰۷۹	۹ ۲۷ ۱۰۸۴	۳ ۲۱ ۱۰۹۲	۳ ۲۱ ۱۰۹۲	۳ ۲۱ ۱۰۹۲
آنکه در نیابد او را دیده ها	آنکه دلالت کند هر چیزی یکتائی	خداوند بزرگ و بخشش	خداوند نعمت و حجت روشن	بر انگیزنده آنکه در قبرهاست	خداوند ارادت	خداوند رفعت
قديم الفضل	من ليس كمثله شيء	مغني	ذو الجلال والاكرام	رب العرش الكريم	انيس الضعفاء	طاهر
۶ ۲۴ ۱۰۹۵	۷ ۲۵ ۱۱۹۶	۲ ۱۱ ۱۱۰۰	۲ ۱۱ ۱۱۰۰	۹ ۱۵ ۱۱۰۴	۹ ۱۵ ۱۱۰۴	۸ ۷ ۱۱۰۶
همیشه احسان	آنکه مانند او چیزی	بی نیاز کننده	خداوند بزرگ و بخشش	خداوند عرش بزرگ	آرام دهنده دلهای ماندگان	پیدا و هویدا
قوي لا يضعف	غوث الضعفاء	خالق السماء والبروج	من له القضاء والهدى	ظهير	من هو عصمة للخائفين	مكفر الذنوب
۹ ۱۸ ۱۱۰۷	۲ ۲۰ ۱۱۰۹	۵ ۱۴ ۱۱۱۲	۷ ۱۹ ۱۱۱۴	۸ ۱۷ ۱۱۱۵	۹ ۱۹ ۱۱۱۷	۴ ۲۳ ۱۱۲۹
توانایی که ضعیف نشود	یاری کننده بیچارگان	آفریننده آسمانها و برجها	آنکه مر اوراست حکم و انجامی	یاری کننده و یاری دهنده	آنکه پناه ترسندگانست	پوشنده گناهان
راحم المذنبين	من فضله لطيف	شفيق من لا شفيق له	عظيم المن	ناظر	معين الضعفاء	مذكور بكل لسان
۸ ۱۹ ۱۱۳۲	۹ ۱۸ ۱۱۳۴	۲ ۲۰ ۱۱۳۶	۷ ۱۷ ۱۱۴۱	۹ ۱۷ ۱۱۵۱	۱ ۱۹ ۱۱۵۳	۶ ۲۵ ۱۱۵۹
رحم کننده گناهکاران	آنکه بخشش او بزرگست	مهربان آنکه نیست مهربانی او را	بزرگ منت	بیننده و دانا	یاری کننده مسکینان	یاد کرده شده بهر زبان
خير الماكرين	ذو الرحمة الواسعة	منشئ السحاب الثقال	من فضله عميم	من تقدست اسماؤه	من اذا اساله العبد اعطاه	ذو القدرة الكاملة
۱ ۱۹ ۱۱۹۲	۳ ۲۵ ۱۱۹۳	۳ ۲۱ ۱۱۹۴	۴ ۲۲ ۱۱۹۵	۹ ۲۴ ۱۱۹۷	۱ ۱۹ ۱۱۷۱	۳ ۲۲ ۱۱۷۳
بهترین مکر کنندگان	خداوند رحمت فراوان	داننده ابرهای گران	آنکه رحمت او عامست	آنکه پاکست نامهای او	آنکه چون سوال کننده از وی عطا دهد او را	خداوند توانائی تمام

مراد المشتاقين	مسدي الخفيات	من يخلق ما يشاء	عالم الغيب	علام الغيوب	من هو خالق كل شيء	من له العدل والقضاء
۷ ۲۵ ۱۱۲۷	۹ ۲۶ ۱۱۷۸	۴ ۲۳ ۱۱۸۳	۵ ۲۳ ۱۱۸۴	۳ ۲۰ ۱۱۹۰	۵ ۲۳ ۱۱۹۳	۳ ۲۹ ۱۱۹۹
مقصود آرزومندان	آشکارا کننده نهانها	آنکه بیافریند آنچه خواهد	دانای پنهان	دانای پنهانها	آنکه اوست آفریننده کارها	آنکه مر اوراست داد و حکم راست
عظيم العفو	خير الرازقين	من اذا قربه العبد اضاء	من الشمس والقمر بنور جلاله	من هو تقدير قدير	غيور	من يعلم السر واخفى
۱ ۱۹ ۱۲۰۷	۳ ۲۱ ۱۲۵۹	۶ ۲۵ ۱۲۲۱	۲ ۲۹ ۱۲۲۵	۱ ۲۸ ۱۲۲۴	۴ ۲۲ ۱۲۲۸	۱ ۲۹ ۱۲۱۶
بزرگ عفو و بخشش	بهتر روزی دهندگان	آنکه چون نزدیک شود باو خاطر او را	آنکه آفتاب و ماه بنور بزرگ او روشنند	آنکه از حکم خود تواناست	غیرت کننده	آنکه میداند پوشیده و پنهان
راحم الضعفاء	معين كل مظلوم	ناصر من استنصره	خير الناصرين	من لا يخفى عليه شيء	من عليه يتوكل المتوكلون	عظيم الرجاء
۹ ۱۷ ۱۲۳۲	۳ ۲۱ ۱۲۳۶	۴ ۲۲ ۱۲۳۷	۲ ۲۸ ۱۲۳۲	۵ ۲۳ ۱۲۳۴	۳ ۲۱ ۱۲۳۵	۵ ۲۲ ۱۲۵۹
رحم کننده درماندگان	یاری دهنده هر ستم رسیده	هر که یاری خواهد	بهترین یاری کننده گان	آنکه پوشیده نشود او را چیزی	آنکه توکل کنند توکل کنندگان	امید بزرگ امیدواران
ذو القدرة في الانام	مطلع على السرائر والنيات	عالم الخفيات	من لا راد لقضائه	من جعل الارض مهادا	من هو في جلاله عظيم	مجيب دعوة المضطرين
۸ ۲۹ ۱۲۵۹	۵ ۲۹ ۱۲۵۹	۳ ۲۱ ۱۲۶۴	۳ ۲۱ ۱۲۶۴	۷ ۲۵ ۱۲۷۶	۳ ۲۰ ۱۲۸۰	۳ ۲۰ ۱۲۸۰
خداوند قدرت در بندگان	آگاه بر سر و نیتها	دانای پنهانها	آنکه نیست بازدارنده حکم او را	آنکه گردانید زمین را آرامگاه	آنکه در عظمت خود بزرگست	اجابت کننده دعاء بیچارگان
غافر	غفار	من هو في حكمه عظيم	غفور	من هو في ملكه عظيم	من لا تدركه النعوت	من اظهر الجميل
۳ ۲۱ ۱۲۸۱	۳ ۲۱ ۱۲۹۱	۶ ۲۴ ۱۲۹۴	۹ ۲۹ ۱۲۹۶	۱ ۱۹ ۱۳۰۶	۲ ۲۰ ۱۳۰۷	۵ ۱۴ ۱۳۱۰
بخشنده و آمرزنده	بسیار بخشنده و آمرزنده	آنکه در حکم خود بزرگست	آمرزنده و درگذرنده از گناه	آنکه بزرگست در ملک خود	آنکه در نیابند او را صفتها	آنکه پیدا کننده نیکو پیها
اشرف من كل شريف	مغفر	من لا يتوارى منه شيء في ليل داج	ذو العافية والشفاء	عدتي عند شدتي	شافي من اشتشفاه	من هو اعيى وافى
۶ ۱۵ ۱۳۱۱	۹ ۱۵ ۱۳۲۰	۸ ۱۷ ۱۳۲۲	۸ ۱۷ ۱۳۲۲	۸ ۱۷ ۱۳۲۲	۵ ۲۳ ۱۳۲۸	۹ ۲۴ ۱۳۲۹
بزرگتر از هر بزرگ	پوشنده عیبها	آنکه پوشیده نشود از وی در شب تاریک	خداوند امن و صحت	مددکننده من نزد سختی من	شفا دهنده هر که شفا طلبد از او	آنکه تو آنکه را دانند و خوانند

غفران	من اذا فرمنه العبد ناداه	صاحب الغرباء	قابض كل شيء وباسطه	من العظمة ازاره	من لا ندركه الصفات	قاضي الحاجات
٩ ٢٧ ١٣٣١	٣ ٢١ ١٣٣٩	٤ ٢٢ ١٣٣٩	٩ ٢٥ ١٣٤٩	٦ ٢٤ ١٣٤٧	٢ ٢٠ ١٣٥٢	٥ ٢٣ ١٣٥٩
بخشنده و آمرزنده	انکه چون بخواند او را بنده	یار تجارکان و غریبان	هر آفریننده هر چیز	انکه بزرگی ازار اوست	انکه در نیابند اورا بصفتها	برآرنده حاجتها و امیدها
من لا یعلم الغیب الا هو	من هو ذاته قدیم	من خلق الموت والحیوة	داعی الی الخیرات	ساتر العورات	من لا اله غیره	ذو الثناء والمجد
٧ ٢٥ ١٣٥٧	٢ ٢٠ ١٣٦١	٤ ٢٢ ١٣٦٣	٩ ٢٤ ١٣٦٨	١ ٢٨ ١٣٦٩	٣ ٢٢ ١٣٧٢	٥ ٢٣ ١٣٧٣
انکه نداند غیب مگر او	انکه ذات او قدیمست	انکه میراند و زنده میکند	دعوت کننده بنیکیها	پوشنده عیبها	انکه نیست الهی بجز او	خداوند سپاس و بزرگی
ذو المجد والثناء	ذو الحمد والثناء	ذو القوة المتین	مقیل العثرات	خیر الفاتحین	ذو العرش المجید	ذو البطش الشدید
٥ ٢٣ ١٣٧٢	١ ٢٨ ١٣٧٨	٢ ٢٩ ١٣٧٩	٥ ٢٣ ١٣٨٢	٣ ٢٢ ١٣٩٠	٩ ٢٧ ١٣٩٥	٢ ٢٩ ١٣٩٧
خداوند بزرگی و ستایش	خداوند سپاس و ستایش	خداوند توانا ثابت	اندک کننده خطاها و گناهان	مهربان گناهکاران	خداوند عرش بزرگ	کرم بخشنده
جاعل النور والظلام	عظیم الشان	من لا یرغب الا الیه	غنی عن العالمین	ذو السلطان والملکوت	من فی القبور قصاوة	کاشف الضراء
٤ ٣١ ١٣٩٩	٧ ١٦ ١٤٠٢	٧ ١٦ ١٤١١	٩ ١٧ ١٤١٢	٧ ١٦ ١٤٢٠	٩ ١٨ ١٤٣١	٣ ٢١ ١٤٣٤
آفریننده روشنائی و تاریکی	بزرگ رفعت و رتبت	انکه رغبت نکنند مگر باو	ای نیاز از عالمیان	خداوند حشمت روشن	حکم او جاریست	بردارنده سختیها
من لا ینقص من خزائنه	ذو العزة والانتقام	ناصر المظلومین	فارج کل مغموم	مخرج الحی من المیت	مخرج المیت من الحی	من لا یضیع اجر المحسنین
٩ ٢٣ ١٤٣٥	١ ٢٩ ١٤٣٨	٩ ٢٦ ١٤٤٨	٢ ٢٠ ١٤٩٥	٥ ٢٣ ١٤٩٣	٧ ٢٤ ١٤٩٤	٥ ٢٣ ١٤٩٤
انکه کم نشود از خزاین او	خداوند عزت و انتقام	یاری دهنده ستم رسیدگان	رها شده از غم رسیده	بیرون آورنده زنده از مرده	بیرون آورنده مرده از زنده	انکه ضایع نکرد اجر نیکوکاران را
ذو العزة والجبروت	موفق الخیرات	خافض	جاعل النور فی الظلمة	واسع المغفرة	کاشف الغم	خالق الاخلاق
٩ ٢٧ ١٤٦٧	١ ٣٨ ١٤٦٨	٥ ٢٣ ١٤٧٢	٧ ٢٥ ١٤٨٢	٧ ٢٩ ١٤٩٣	٥ ٢٣ ١٤٧٣	٩ ٢٧ ١٤٩٤
خداوند عزت و بزرگوار	توفیق دهنده نیکیها	فرود آورنده هر که خواهد	در آورنده روشنی در تاریکی	بسیار آمرزش	بردارنده اندوهها	آفریننده خلقها

رحمن الدنیا ورحیم الآخرة	رب النور والظلام	کاشف الضر والبلوی	من لا یشفع عنده الا باذنه	ذو الکبریاء والملکوت	غوث	غیاث
١ ٢٨ ١٣١٨	٣ ٣٠ ١٣٩٧	٣ ٢٠ ١٣٩٧	٩ ١٥ ١٥٠٠	١ ١٩ ١٥٠٤	٣ ٢٩ ١٥٠٦	٧ ١٦ ١٥١٠
بخشاینده در دنیا و مهربان در آخرت	خداوند آسمانها و تاریکی	دفع کننده سختیها و بلاها	انکه شفاعت کرد نشود نزد او الا باذن او	خداوند بزرگی و پادشاهی	فریادرس بیچارگان	فریادرس درماندگان
غیاثی	انت ولیی فی الدنیا والآخرة	عالم الغیب والشهادة	کاشف الضر والالم	مضاعف الحسنات	معیث	خالق کل مخلوق
٩ ١٩ ١٥٢١	٦ ٢٤ ١٥٣٦	٦ ٢٤ ١٥٣٦	١ ١٩ ١٥٣٥	٢ ٢٠ ١٥٤١	٢ ٢٠ ١٥٥٠	٩ ٢٥ ١٥٥٣
فریادرس من	تو دوست و یار من در دنیا و آخرت	دانا بپنهانها و آشکارا	برطرف کننده رنج و بیماری	افزونی کننده بسیار بسیار	فریادرس مددجویان	آفریننده مخلوقات
عالم السر والخفیات	ذو الرحمة والاحسان	من اذا توکل الیه العبد کفاه	سابق غیر مسبوق	من اذا استعصم به العبد هداه	علیم بذات الصدور	مغیثنا
٣ ٢١ ١٥٦٠	٣ ٣٠ ١٥٦٩	١ ٢٨ ١٥٧٦	٦ ٢٤ ١٥٨١	٧ ٢٥ ١٥٨٤	٩ ٢٧ ١٥٨٤	٨ ١٧ ١٦٠١
دانای توسرها و پنهانها	خداوند بخشش و مهربانی	انکه چون توکل کند بنده بس باشد او را	پیشتر بود و پیش گرفته شده	انکه چون چنگ زد بنده بس هدایت یافت	دانا بسینها	فریادرس ما
عظیم الثناء	من جعل الظل والحرور	خیر الوارثین	قریب غیر بعید	رب القرآن العظیم	من هو فی عظمته مجید	من لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم
١ ١٩ ١٦٣٠	٣ ٢١ ١٦٠٥	٦ ٢٤ ١٦٠٨	٦ ٢٤ ١٦٠٩	٦ ٢٤ ١٦٢٥	٥ ٢٣ ١٦٢٣	١ ٢٨ ١٦٥٧
بزرگ ستایش	و گرمی	بهترین میراث گیرندگان	نزدیک نه دور	فرستاده کتاب بزرگ	انکه در بزرگی و زرگواری	انکه مثل و مانند او چیزی و او شنوا و بینا است
کثیر الافضال	عظیم البرکات	صانع غیر مصنوع	من دل کل شیء لعزته	آخر الآخرین	من هو عرشه عظیم	من له ما تحت الثرا
٩ ٢٩ ١٦٧٣	٩ ٢٧ ١٦٧٤	٣ ٢٠ ١٦٧٧	١ ٢٩ ١٦٩٣	١ ٢٨ ١٦٩٣	٣ ٢١ ١٦٩٩	٥ ٢٣ ١٦٧٥
بسیار کرم عطا	بزرگ احسان و افزونی	سازنده نسازنده	انکه خاشع شد چیزها مر عزت او را	آخر آخرها	انکه عرش او بزرگست	انکه هر آنچه در زیر ثرا است مر اوست
غیاث کل ملهوف	ذو الطول والافضال	فاتح الخیرات	قیوم السموات والارض	ذو الفضل والعطاء	من قدر الخیر والشر	رب السموات والارض
٣ ٢١ ١٧٢٢	٣ ٢١ ١٧٣١	٣ ٢١ ١٧٣٢	٤ ٢٢ ١٧٣٢	١ ٢٨ ١٧٦٥	٥ ٢٦ ١٨٧٩	٥ ٢٣ ١٧٤٨
فریادرس هر رسیده	خداوند احسان و بزرگی	گشاینده خیرات	پاینده در آسمانها و زمینها	خداوند احسان و بخشش	انکه تقدیر کرد نیکی و بدی	خداوند زمین و آسمان

غافر	جبار السموات	رب الاخيار	من عنده	ذو الحجة	نور السموات	منتهى رغبة																	
التوابين	والارض	والاشرار	مفاتح الغيب	البالغة	والارض	الطالبين																	
٨	٢٦	١٨٧١	٤	٢٧	١٧٨٢	٣	٢٤	١٧٨٤	٤	٢٧	١٧٩١	٤	٢٣	١٨٢٢	٥	٢٣	١٨٣٢	٩	٢٧	١٨٤٥			
بخشنده گناه	بزرگ در آسمانها	خداوند نگهبان	آنکه نزد کسی است	خداوند حجت	روشنای آسمانها	نهایت خواستگان																	
توبه کنندگان	و زمینها	و بدان	کلید خزانه‌ها	تمام	و زمینها	خواهندگان																	
من في عظمته	رب العرش	قاهر	من بيده مقاليد	ذو الفضل	من الارض	ذو الحكمة																	
رحيم	العظيم	غير مقهور	السموات والارض	والقضاء	بمشيته	البالغة																	
٨	٢٦	١٨٥٢	٤	٢٧	١٨٥٤	٤	٣٤	١٨٥٤	٥	٢٧	١٨٧٢	٤	٣١	١٨٧٩	٧	٣٤	١٨٧٩	٧	٣٤	١٨٧٩			
آنکه در بزرگی	خداوند عرش	قدرت کننده و نیز	آنکه بدست اوست	خداوند فرمان	آنکه وجود زمین	خداوند تمام																	
مهربانست	بزرگ است	قدر کرده شده	کلید آسمانها و زمینها	و حکم راست	بخواست اوست																		
غني لا	ذو العزة	من جعل الظلمة	من عفو عن	من يعلم خيانة	فاطر الارض	ناصر																	
يفتقر	البالغة	والنور	المؤمنين غير	الصادقين	والسموات	غير منصور																	
٩	٢٧	١٨٨١	٧	٣٤	١٨٨٨	٧	٣٤	١٨٨٨	٤	٣١	١٨٩٣	٤	٢٢	١٩٠٣	٩	٢٧	١٩٢٩	٢	٢٩	١٩٣٤			
خداوندی که	خداوند دعوت	آنکه بیافرید	آنکه بخشنده او از	آنکه خداوند خیر	او بخشنده گناهان	یاری دهنده																	
درویش نشود	کامل	تاریکی را و روشنایی	مومنان و دور است	خائنان	و زمینها	نه یاری داده شده																	
ذو العظمة	ذو الفضل	مغني اليأس	رافع غير	ذو الفضل	ذو العفو	من اذا التجأ																	
والسلطان	والكرم	الفقير والمحروم	مرفوع	على العالمين	والرضوان	اليه العبد حياه																	
٤	٣١	١٩٣٩	٩	٢٧	١٩٤٤	٣	٣٠	١٩٥٧	٤	٣١	١٩٥٧	٥	٣٢	١٩٦٩	٧	٣٤	١٩٧٧	٨	٣٥	١٩٨٩			
خداوند بزرگ	خداوند احسان	تو آنکه کشنده	بردارنده	خداوند بزرگی	خداوند خشنودی	آنکه جویی پناه																	
و پادشاهی	و عطا	نومید و درویش	نه برداره	بر مخلوقات	و خشنودی	جویه پناه او را																	
مرجع كل	ذو البرهان	من له الكبرياء	من ظهر كل	غافر	عفار	من يرزق من																	
شيء الملك	العظيم	في السموات والارض	شيء آياته	الذنب	الذنوب	يشاء بغير حساب																	
٣	٣٠	٢٠٤٩	٣	٣٠	٢٠٤٩	٤	٣١	٢٠٥٦	٤	٢٩	٢٠٦٣	٣	٣٠	٢٠٦٣	٩	٢٧	٢٠٧٩	٣	٣١	٢٠٩٣			
آنکه فرمی کند	خداوند حجت	آنکه مراد است از زمین	آنکه سید آدم	آمرزنده گناهان	آمرزنده گناهان	آنکه روزی دهد																	
پادشاهی او را	و بزرگ	در آسمانها و زمینها	نشانهای او	بنده		هر کرا خواهد																	
ذو الكرم	رب المشارق	نعمه	من لا يغفر	من يخص رحمته	من الخلق																		
الظاهر	والمغارب	للمستضعفين	خير الغافرين	الذنوب الا هو	من يشاء	في قبضته																	
١	٢٨	٢١٣٤	٣	٣٠	٢١٥٣	٦	٣٣	٢١٧٥	٤	٣١	٢١٧٢	٢	٢٩	٢٢٤٣	٦	٣٣	٢٢٤٩	٧	٣٤	٢٢٤٨			
خداوند بخشش	درویشان	خداوند مشرقها	و مغربها	بناه بیچارگان	بهترین آمرزگاران	آنکه گناهان را	آنکه گناهان را	آنکه بخشش کرد															

ذو العفو	صريخ	من جميع	من ملك	حافظ	شاهد	من اذا استلم																	
والغفران	المستصرخين	تحت قضائه	والارض بامره	من استحفظه	غير غائب	العبد رضاه																	
٣	٢٩	٢٢٦١	٥	٣٢	٢٣٨١	٧	٣٤	٢٣٨٩	٩	٢٧	٢٥١١	٤	٣١	٢٥٢٣	٤	٣١	٢٥٣٤	٥	٣٢	٢٥٤٤			
نه آنکه بخشش	فریاد رس فریاد	آنکه جمیع موجودات	آنکه کلید آسمانها	نگاه بان بر هر	حاضری که غائب																		
در آمرزش	خواهان	در زیر سایه اوست	و زمینها بتوانائی او	حفظ کننده‌ای	نیست																		
مغيث	غاية	ذو الفضل	منعم من	خالق	منتهى رغبة	من سبقت																	
كل مظلوم	رغبتاه	العظيم	استغناه	غير مخلوق	الراغبين	رحمته غضبه																	
٩	٣٣	٢٩١٩	٥	٣٢	٢٩٣٤	٧	٣٣	٢٩٩٩	٧	٣٤	٣٠٠٤	٩	٣٥	٣٠١٧	٩	٣٦	٣٠٠٩	٧	٣٤	٣١١٢			
فریاد رس هر ستم	نهایت طلب	غائبان	و رحمت	آنکه بخشش کرده	او زنده	نهایت خواهش																	
رسیده																							
غافر من	غياث من	حافظ غير	مغيث من	عادي	غالب غير	من اذا استغنى																	
استغفره	لا غياث له	محفوظ	لا مغيث له	الضعيف	مغلوب	العبد اغناه																	
٣	٣٩	٣١١٧	١	٣٤	٣١٧٨	٢	٣٨	٣٢٢٢	٧	٣٣	٣٢٥٤	٨	٣٥	٣٢٤١	٩	٣٦	٣٢٤٦	٣	٣٨	٣٢٧٧			
آمرزنده هر کرا	فریاد رس کرده	نگاه دارنده هر	فریاد رس کرده	قوت دهنده	غلبه کننده و	اگر جویی اگر																	
خواهد	رسی خواهد																						
غياث	من تواضع	من تذلل	حاضر غير																				
المستغيثين	كل شيء لعظمته	من مخافته	غائب																				
٣	٣٩	٣١٦٢	٥	٣١	٣١٨٣	٩	٣٥	٣٢١٢	١	٣٧	٣٢٣٢												
فریاد رس فریاد	آنکه خود بخشی کند	آنکه عزت و زینت	حاضری نه																				
خواهان	همه چیز را بزرگی او	از هیبت او	غائب																				

الاسماء	محمد صلى الله عليه وآله	علي عليه السلام	فاطمة عليها السلام	الحسن عليه السلام	الحسين عليه السلام	علي عليه السلام	محمد عليه السلام
الكنى	ابو القاسم	ابو الحسن عليه السلام	ام ابيها عليها السلام	ابو محمد عليه السلام	ابو عبد الله عليه السلام	ابو الحسن	ابو جعفر
الالقاب	المصطفى	المرتضى	الزهراء	السبط	الشهيد	النجاة	الباقر
مكان الولادة	مكة	الكعبة	مكة	المدينة	المدينة	المدينة	المدينة
ايام الولادة	يوم الاثنين	يوم الجمعة	يوم الجمعة	يوم الثلثاء	يوم الخميس	يوم الاحد	يوم الاثنين
شهور الولادة	سابع شهر ربيع الاول	ثالث عشر رجب	ثامن جمادى الاخرى	نصف رمضان	ثالث شعبان	خامس شعبان	ثالث صفر
سني الولادة	عام الفيل	سنة ثلاثين من عام الفيل	سنة ثلاثين من عام الفيل	سنة ثلاث من الهجرة	اربع من الهجرة	ثمان من الهجرة	تسع وخمسين من الهجرة
ملوك زمن الولادة	انوشيروان	شهريار	يزدجرد	يزدجرد	يزدجرد	ابن الموفين	معاوية بن ابي سفيان
اسماء الامهات	آمنة بنت وهب	فاطمة بنت اسد	خديجة بنت خويلد	فاطمة عليها السلام	فاطمة عليها السلام	نتاء وزنان	ام عبد الله بنت الحسن
نقش الخواتيم	الملك لله الواحد القهار	الملك لله الواحد القهار	العزة لله جميعا	ان الله بالغ امره	لكل عمر حتى اجله	الحمد لله جميعا	
عدد الازواج	خمس عشرة	اثنتي عشرة	ثلاث	اربع	خمس	اربع	امرأة واحدة
عدد الاولاد	ثمانية اولاد	سبعة وعشرون	خمسة اولاد	خمسة عشر ولدا	ستة اولاد	خمسة عشر ولدا	سبعة اولاد
مدة الاعمار	ثلاث وستون سنة	ثلاث وستون سنة	ثمانية وعشرون سنة	ثمانية وخمسون سنة	ثمانية وخمسون سنة	سبع وخمسون سنة	سبع وخمسون سنة
ايام الوفاة	يوم الاثنين	يوم الاثنين	يوم الاثنين	يوم الخميس	يوم الاثنين	يوم السبت	يوم الاثنين
شهور الوفاة	ثالث عشر ربيع الاول	ثالث عشر رمضان	ثالث جمادى الاخرى	سابع صفر	عاشر المحرم	ثالث عشر رجب	سابع ذي الحجة
سني الوفاة	احدى عشرة من الهجرة	اربعين من الهجرة		اربعين من الهجرة	احدى وستون		سنة اثنتي عشرة من الهجرة
امكنة الوفاة	المدينة	نجف الكوفة	المدينة	المدينة	كربلاء	المدينة	المدينة
اسباب الوفاة	تجرع غصة	قتله ابن ملجم لعنه الله	سم	سم	قتله يزيد لعنه الله	سم	سم هشام بن عبد الملك
امكنة القبور	مسجد الاذن	مسجد الغري	في الروضة	في البقيع	في كربلاء	في البقيع	في البقيع
ملوك زمن الوفاة	هرقل	معاوية لعنه الله	ابو بكر	معاوية لعنه الله	يزيد لعنه الله	الوليد بن عبد الملك	هشام بن عبد الملك
اسماء ابوابهم	عبد الله بن عبد المطلب	عبد الله بن عبد المطلب	فضة	فضة	فضة	فضة	فضة

الاسماء	جعفر عليه السلام	موسى عليه السلام	علي عليه السلام	محمد عليه السلام	علي عليه السلام	الحسن عليه السلام	محمد عليه السلام
الكنى	ابو عبد الله	ابو ابراهيم	ابو الحسن	ابو جعفر	ابو الحسن	ابو محمد	ابو القاسم
الالقاب	الصادق	الكاظم	الرضا	الجواد	الهادي	العسكري	الحجة المهدي
المكان المولد	المدينة	مكة او المدينة بالابواء	المدينة	المدينة	المدينة	المدينة	سر من راى
ايام الولادة	الاثنين	الاثنين او احد	يوم الخميس	يوم الجمعة	يوم الجمعة	يوم الاثنين	الجمعة
شهور الولادة	رجب	رمضان	رجب	رجب	رجب	شعبان	نصف شعبان
سني الولادة	ثمانين	ثلث وخمسين	ثمان وخمسين	خمس وتسعين	ست وتسعين	ست وتسعين	خمس وخمسين
المكان الوفاة	المدينة	بغداد	بغداد	بغداد	بغداد	سر من راى	بغداد
سبب الوفاة	سموه بالعنب	السم	السم	السم	السم	السم	قتل
المكان قبورهم	في البقيع	في البقيع	في البقيع	في البقيع	في البقيع	في الدار	في الدار
ملوك زمانهم	المنصور	المنصور	المنصور	المأمون	المأمون	المعتمد	المعتمد
اسماء ابائهم	محمد	جعفر	موسى	علي	محمد	علي	الحسن
عدد الاولاد	عشرة اولاد	سبعة وتسعون ولدا	ثلثة اولاد	اربعة اولاد	خمسة اولاد	ذكر واحد	جملة الطالبيين
مدة الاعمار	خمس وستون سنة	خمس وخمسون سنة	احدى وخمسون سنة	خمس وعشرون سنة	احدى وعشرون سنة	ثمانية وعشرون سنة	ستة اشهر او اقل
ايام الوفاة	يوم الاثنين	يوم الجمعة	يوم الثلثا	يوم الثلثا	يوم الاثنين	يوم الجمعة	يوم الجمعة
شهور الوفاة	منتصف رجب	سادس رجب	تاسع رجب	عاشر رجب	ثالث رجب	ثامن ربيع الاول	عاشر ذي الحجة
سني الوفاة	ثمان وخمسين ومائة	ثلث وثمانين ومائة	ست عشرة ومائتين	خمس وعشرين ومائتين	اربع وخمسين ومائتين	ست وستين ومائتين	عند الله
اسماء قبورهم	في البقيع	في البقيع	في البقيع	في البقيع	في البقيع	في الدار	في الدار
ملوك زمانهم	المنصور	المنصور	المأمون	المأمون	المعتصم	المعتمد	المعتمد
اسماء ابائهم	محمد	جعفر	موسى	علي	محمد	علي	الحسن
عدد الازواج	امرأتان	امرأة	امرأة	امرأة	امرأة	امرأة	اربع نسوة

از برای حصول جاه و رفعت و عزت در پیش پادشاهان و وزرا و دفع دشمنان و دوستان
ایمن بودن از زخم و رفتن از آب و دفع بیماریها و جواهر اجتهاد ایمن شدن از
درویشی در روز جمعه در ساعت شمس یا مشتری یا در روز یکشنبه یا
پنج شنبه در ساعت تثلیث آفتاب با زهره بر کاغذ
وغیره بنویسند حاصل آن بحسب مراد است
برسد و ایمن شود از جمیع آفات
و لوح سیم است و کیفیتش از آن است

قل هو الله احد	الله الصمد	لم یلد و لم یولد	و لم یکن له کفوا احد
٢٢٠	٢٣١	٢٤٥	٣١١
یا بار یا جمیل	یا کبیر	یا مبدی یا قایم	یا حلیم یا حنان
٣٠٨	٢٤٣	٢٣٢	٢١٩
یا مهیمن یا وکیل	یا لطیف یا محیط	یا بدیع یا نافع	یا منعم یا هادی
٢٣٣	٢١٨	٣٠٩	٢٤٢
یا حی یا معافی	یا رب یا مولی	یا سبحان یا حکیم	یا مهیمن یا باقی
٢٤١	٣١٥	٢٢١	٢٣٠

له

دانه‌ها در چشم‌ها گر بودی کاشکی
آنکه در اندرون دل بودم کاشکی
خاک در کوی بخت بودم کاشکی
کاش بودم خود اشک کاشکی

آنکه در دیده‌ام ز اشک کاشکی
خاک در کوی بخت بودم کاشکی
خشک باشد زرد رخسار کاشکی
در غم روی بیش کاشکی

در جهان زلف یار مرا بود کاشکی
دست با عشق یار بودی کاشکی
آنکه خرم بهار دیدی کاشکی
زود دل را بیم بودی کاشکی

آنکه نخ نامه‌ها پرداختی کاشکی
نکته‌ها بود زیر پرداختی کاشکی
همراه با یار دل همراه کاشکی
دل بکار از رخ یار بودی کاشکی

له

زربی باد و گلنار بودی کاشکی
زربی تیغ مرا بود کاشکی
چرا این بیت بنیم در جگر
آب بود هر شب بود کاشکی

غارت خانه دل بیش بود کاشکی
نقش بکر بیش بود کاشکی
دل بیش بود کاشکی
عشق بیکه بیش بود کاشکی

سکه‌ام از زبان زلف چشم افتاد
گر دل خویش باشد باشد
نوای دل بیش باشد
گوش بر دم بیش باشد

خیال من تو نیست چشم کاشکی
گر بیش بود کاشکی
هیچ نامه بیش بود کاشکی
خود بیش بود کاشکی

شکر بادام تو دانا بود
گر دیگر نیز بود کاشکی
چون بیکار بود کاشکی
گر دیگر نیز بود کاشکی

تو که بیم بود بیش کاشکی
گر بیش بود کاشکی
مرد هوشیاری در انجمن کاشکی
گر زبان بود کاشکی

از گلاب و خرقه‌ات بود کاشکی
خواب غفلت را بود چشم کاشکی
خاک راه تو بود کاشکی
خانه بیکار بود کاشکی

گر گذشت از زبان کاشکی
عرق شرم تو بود کاشکی
خجل از روی تو بود کاشکی
دامن در گرد بود کاشکی

دامن غرق بود کاشکی
گر نمای تو بود کاشکی
نیم اگر بود کاشکی
حرف طول بود کاشکی

له

سخن از تو بود کاشکی
گر آب بود کاشکی
بر زبان بود کاشکی
جان بیش بود کاشکی

زلف بیجان او در دهان ما شد
گر دو در خط بود کاشکی
مرا چون بود کاشکی
گر در بیش بود کاشکی

زنگ کان تو بود کاشکی
گر اهل دل بود کاشکی
تو بر گرد پای بود کاشکی
هوا هر گرد بود کاشکی

مولانا نظری

از تو بجام بیرون خواهم شد
با این زبان فصاحت شورا
عاشق چو بیزبان بیند
از تو بکام مهر جان را
از تو بکام حسرت بالا

چون نوبت دو قوت سه ماه
از روی تو شاد دل بخیم
هر خوردنی تو بیکی کنم
در تو بکام حسرت خود
در خود بکام عمر تو را بینم

از تو بکام خود را دیدم
هر درد تو بیشه جان بیند
ای جان بیند جام بیرون
از کرد تو ان بیم تا بیند
چاپلوس چو بیند

از تو بکام خود را دیدم
از تو بکام خود را دیدم
از تو بکام خود را دیدم
از تو بکام خود را دیدم
از تو بکام خود را دیدم

اینها که مقیم عالم جان باشند
در غیب و حضور جان جان باشند
یا هم که مدبر تن نه مقیم
در غیب و حضور جان جان باشند
اینها که زمین زهر دم فرسودند
در غیب طلبش بهر جهان پیمودند

هستی جان هستی در ایشان
هستی جان هستی در ایشان
اینها که بنام نیک مشهورند
افعال درون بد بدیدم
کز روی که در درون جان بگردانم
موجب نتوانم که بنوشانم

اینها که در نشه خود در دوکه شدند
آشفته نادر طرب و نوش شدند
خود در دو جهان بیاد و هوش شدند
در خاک ره چو هم فراموش شدند
آنجا که قرار کی رسانند
گر در ره عشق بی‌خبر نوش شدند

عجب پیر کان آینه
از گفت و شنید جان زنده دارد
آنکه که بر روز کار بند و کیست
تو گر بر گرد نام نیکی دست
جان شد شد و نه در دو جهان
دیگر شد و دیده در دو جهان

اینها که در نشه خود در دوکه شدند
آشفته نادر طرب و نوش شدند
خود در دو جهان بیاد و هوش شدند
در خاک ره چو هم فراموش شدند
آنجا که قرار کی رسانند
گر در ره عشق بی‌خبر نوش شدند

اگر که سوی دل حق دارد
هست بیست شب شاه دارد
بگرفت شمع جا ۱۱۱ تا
از خشت شاه دارد
آنرا که حال زندگی دست دو
عیب دارد ایشان بر دو جهان

گر نه شود شکر آب بر دن
گر نه بیرون چه فرق کن
آن نیست جهان جان آمده
دین نیست چو دل ۱۱۱
آنچه فتح ۱۱ دست بخواهد
در کوی تیک ایشان بنه

اینها که مقیم عالم جان باشند
در غیب و حضور جان جان باشند
یا هم که مدبر تن نه مقیم
در غیب و حضور جان جان باشند
اینها که زمین زهر دم فرسودند
در غیب طلبش بهر جهان پیمودند

هستی جان هستی در ایشان
هستی جان هستی در ایشان
اینها که بنام نیک مشهورند
افعال درون بد بدیدم
کز روی که در درون جان بگردانم
موجب نتوانم که بنوشانم

اگر که در دین سر دل شد
کامرا در غیب و جهان آمده
علم و ورع و زهد و دیانت
این جمله و هفت و نوزده و چهار

این نیست چو دل و نیست دو
مانی و نوری و نیاید
این خانه تاریک شد
مدبر شد و دیگر گذشت
اینها که گشته دو دو
کینه خود و جهان

اینها که در نشه خود در دوکه شدند
آشفته نادر طرب و نوش شدند
خود در دو جهان بیاد و هوش شدند
در خاک ره چو هم فراموش شدند
آنجا که قرار کی رسانند
گر در ره عشق بی‌خبر نوش شدند

اگر که سوی دل حق دارد
هست بیست شب شاه دارد
بگرفت شمع جا ۱۱۱ تا
از خشت شاه دارد
آنرا که حال زندگی دست دو
عیب دارد ایشان بر دو جهان

گر نه شود شکر آب بر دن
گر نه بیرون چه فرق کن
آن نیست جهان جان آمده
دین نیست چو دل ۱۱۱
آنچه فتح ۱۱ دست بخواهد
در کوی تیک ایشان بنه

اینها که مقیم عالم جان باشند
در غیب و حضور جان جان باشند
یا هم که مدبر تن نه مقیم
در غیب و حضور جان جان باشند
اینها که زمین زهر دم فرسودند
در غیب طلبش بهر جهان پیمودند

هستی جان هستی در ایشان
هستی جان هستی در ایشان
اینها که بنام نیک مشهورند
افعال درون بد بدیدم
کز روی که در درون جان بگردانم
موجب نتوانم که بنوشانم

اگر که در دین سر دل شد
کامرا در غیب و جهان آمده
علم و ورع و زهد و دیانت
این جمله و هفت و نوزده و چهار

این نیست چو دل و نیست دو
مانی و نوری و نیاید
این خانه تاریک شد
مدبر شد و دیگر گذشت
اینها که گشته دو دو
کینه خود و جهان

اینها که در نشه خود در دوکه شدند
آشفته نادر طرب و نوش شدند
خود در دو جهان بیاد و هوش شدند
در خاک ره چو هم فراموش شدند
آنجا که قرار کی رسانند
گر در ره عشق بی‌خبر نوش شدند

اگر که سوی دل حق دارد
هست بیست شب شاه دارد
بگرفت شمع جا ۱۱۱ تا
از خشت شاه دارد
آنرا که حال زندگی دست دو
عیب دارد ایشان بر دو جهان

گر نه شود شکر آب بر دن
گر نه بیرون چه فرق کن
آن نیست جهان جان آمده
دین نیست چو دل ۱۱۱
آنچه فتح ۱۱ دست بخواهد
در کوی تیک ایشان بنه

اینها که مقیم عالم جان باشند
در غیب و حضور جان جان باشند
یا هم که مدبر تن نه مقیم
در غیب و حضور جان جان باشند
اینها که زمین زهر دم فرسودند
در غیب طلبش بهر جهان پیمودند

هستی جان هستی در ایشان
هستی جان هستی در ایشان
اینها که بنام نیک مشهورند
افعال درون بد بدیدم
کز روی که در درون جان بگردانم
موجب نتوانم که بنوشانم

اگر که در دین سر دل شد
کامرا در غیب و جهان آمده
علم و ورع و زهد و دیانت
این جمله و هفت و نوزده و چهار

این نیست چو دل و نیست دو
مانی و نوری و نیاید
این خانه تاریک شد
مدبر شد و دیگر گذشت
اینها که گشته دو دو
کینه خود و جهان

اینها که در نشه خود در دوکه شدند
آشفته نادر طرب و نوش شدند
خود در دو جهان بیاد و هوش شدند
در خاک ره چو هم فراموش شدند
آنجا که قرار کی رسانند
گر در ره عشق بی‌خبر نوش شدند

اگر که سوی دل حق دارد
هست بیست شب شاه دارد
بگرفت شمع جا ۱۱۱ تا
از خشت شاه دارد
آنرا که حال زندگی دست دو
عیب دارد ایشان بر دو جهان

گر نه شود شکر آب بر دن
گر نه بیرون چه فرق کن
آن نیست جهان جان آمده
دین نیست چو دل ۱۱۱
آنچه فتح ۱۱ دست بخواهد
در کوی تیک ایشان بنه

اینها که مقیم عالم جان باشند
در غیب و حضور جان جان باشند
یا هم که مدبر تن نه مقیم
در غیب و حضور جان جان باشند
اینها که زمین زهر دم فرسودند
در غیب طلبش بهر جهان پیمودند

هستی جان هستی در ایشان
هستی جان هستی در ایشان
اینها که بنام نیک مشهورند
افعال درون بد بدیدم
کز روی که در درون جان بگردانم
موجب نتوانم که بنوشانم

اگر که در دین سر دل شد
کامرا در غیب و جهان آمده
علم و ورع و زهد و دیانت
این جمله و هفت و نوزده و چهار

این نیست چو دل و نیست دو
مانی و نوری و نیاید
این خانه تاریک شد
مدبر شد و دیگر گذشت
اینها که گشته دو دو
کینه خود و جهان

ای جان جهان بر منی ای دیده
از دیده چون بیشه دل برده
ای تازه دولت از زمین پیوسته
کی یک کرشمه بیست از پیوسته
ای دل بیت کو تا هر نفس
بیت خاد و هوس هم دل نیست
ای دل تو در دو نشان پیوسته
بایست که در دو نشان پیوسته
در آرزوی دل کو با جو بیشی
ای این همه انبیا کشان اسرار
ای عشق از دل بجز یار
نمود و دلق پیوند یار
در جانب کاه در آید
ای کاش تو دی اسرار

ای مقصد عالم در عالم مقصود
در حقیقت دین معدود
هم نظر حقیقت دم بیت بود
هم تا همه دم بود
ای دیده آگاه کو در پیوسته
در عالم آیت نه در پیوسته

شاهان جهان در سر ایشان عالم
در زیر زمین در دل ایشان سوسن
ای دل تو دی مطلب جان کار
در کردن کار پیشان کار
تا نی دیده و نفس و دانشند
در انجمن نه ایشان نه

ای ذات تو پیدا و نهان چون جان
پیدا از دگر تو هر چون جان
بایست بود در این دو کمال
پیدا از کرم تو شاه جهان
ای دل تو خدا جهان
در عشق جهان دیده

از هر کرم از بایست کشتم
بایست نیست تو بی مع
ای دل تو زین دور اعلی
در دم این نامه مطلب
در عشق حق هر نیست
کنجی شیشه در مطلب

از چرخ چو در هر کرم بایست
نشاید دام نه زیر
فرو زده زود عالی
در صفت بیت از آن
ای چرخ دلک نه شاه
ذهن از دل دیده اجهاد

ای جان جهان بر منی ای دیده
از دیده چون بیشه دل برده
ای تازه دولت از زمین پیوسته
کی یک کرشمه بیست از پیوسته
ای دل بیت کو تا هر نفس
بیت خاد و هوس هم دل نیست
ای دل تو در دو نشان پیوسته
بایست که در دو نشان پیوسته
در آرزوی دل کو با جو بیشی
ای این همه انبیا کشان اسرار
ای عشق از دل بجز یار
نمود و دلق پیوند یار
در جانب کاه در آید
ای کاش تو دی اسرار

ای مقصد عالم در عالم مقصود
در حقیقت دین معدود
هم نظر حقیقت دم بیت بود
هم تا همه دم بود
ای دیده آگاه کو در پیوسته
در عالم آیت نه در پیوسته

شاهان جهان در سر ایشان عالم
در زیر زمین در دل ایشان سوسن
ای دل تو دی مطلب جان کار
در کردن کار پیشان کار
تا نی دیده و نفس و دانشند
در انجمن نه ایشان نه

ای ذات تو پیدا و نهان چون جان
پیدا از دگر تو هر چون جان
بایست بود در این دو کمال
پیدا از کرم تو شاه جهان
ای دل تو خدا جهان
در عشق جهان دیده

از هر کرم از بایست کشتم
بایست نیست تو بی مع
ای دل تو زین دور اعلی
در دم این نامه مطلب
در عشق حق هر نیست
کنجی شیشه در مطلب

از چرخ چو در هر کرم بایست
نشاید دام نه زیر
فرو زده زود عالی
در صفت بیت از آن
ای چرخ دلک نه شاه
ذهن از دل دیده اجهاد

از بهر کی کشیدن رنج بسیار
کشیدن بهر کی دل را بیازار
ای چرخ و فلک بهر کی گردان
ولی
بیست بهر کی بینند و ری
از چرخ زلی بر بینند و ری
ای چرخ بخیر و رجا بود
هرگز در دل دل بیکشود
ما را هم آشنایی بود
سکن با بر آن هم بود
این سکه بر دنی بر بود
سکه بر بیند
دنیا داری و فرصت مطلب
این بنا بنیاد بر باد
این سوی بین که در جهان باد
حق زلی بود در زبان باد
بر آن بود که بسکه بر بیم
ای دل بر آن که در بیان باد
ای بیشتی نیم و زر باشت
در چک اجل جا بر باشت
هر چند بودی کار دیگر
بیست بر کار دیگر
ای ایت لیکا نی تو
در پرده تیک در آن بیا
خاک تیرگی در زیر سر بازیر
اینها همه آب دیگر تو
ولی
ای ذات تو بود و مجموع
انعامت
دنیا بس دکون بنده
هر آن نشیند بر جرعه جام
هر آن نشیند بر جرعه جام
نام تو محمود و صفات محمود
دل بر لب ای شفا بیم
زان بر دل ای شفا بیم
ای جهان عشق بود
دی ما بر بیل بیل
تو در اسطه عقلی و دوی دین
عدت
زین واسطه در دل دار
ولی
ای ای شرف بر افلاک
دی دم بر دار خلق لولاک زده
دانکو بر بیت کشت ولایت
درج قصب بان فلک زده
ای تاج تو کن شرف بر تو
دی قاب قاب فلک در تو
در خطه کون هر کجا سلطان
نیست
ای جهان تو هم نهاده چاکر تو
ای سایه دار در دکون در آن
در خلف اصطفا ادوف بر آن

از بهر جهان نور دی جا
ای کنه زر ای کاف بیستان
ولی
ای تاک تک با بع بیل تو
در آمده ای پیل تو
عالم چو بیست کر خام بیا
تو جا بیا و بوی طفیل تو
ای تاج سر جلوت بان جهان
علم جهان ز تیغ بیان
از بهر خدای ای ایمان جهان
نور دی تا بیت بیم با
در بهر جهان ام بر بیت
دین بان محمد رسول
هر ثمره کان کر بود زر بود
آن سکه حق عادل الله
ولی
تا دود دیم و دل ای سکه زد
عرش فلک کعبه بها
اکنون که بر بیت ای سکه زد
تا سر ای علی بیت کر زد
احمد که بمند فلک تاخت بر
چه بر بیت بیم ای حرف
ای بیم که زد بر عالم ای بیت
دیش جل بر بیت فرخت
ای بیت بر بیت مصطفی با بیکرد
تا در طرب بیت با بیکرد
او با سرف و کمال جاودانه
ولی
با طبع خام چرا با بیکرد
از آن که حق تو گل گل با
ولی
آن حاجت الهاد و دل
هر دل که بیج از زبان
دل خود زبان او بر گل با
از باد ار بیت بر ای ای
دون خاک ار بر ای ای
دون بیت بیت علی با
ولی
ای بیش برای دو بیش آب
دایم بون با دو بیت
ولی
هر سود بر که او بیت
احمد و محمود بیت
ولی
دین بیت العلی الاعلی
در لام بیت سر الله بیت
دریای بیت سوره ی القوم
ای دل بعد از تو لا بیت
در دیده جا بیت بیت
مردان با دلا دو بیت
ای دیده بیت
ای جهان بیت
ای جهان بیت
دایم که زوال دو بیت

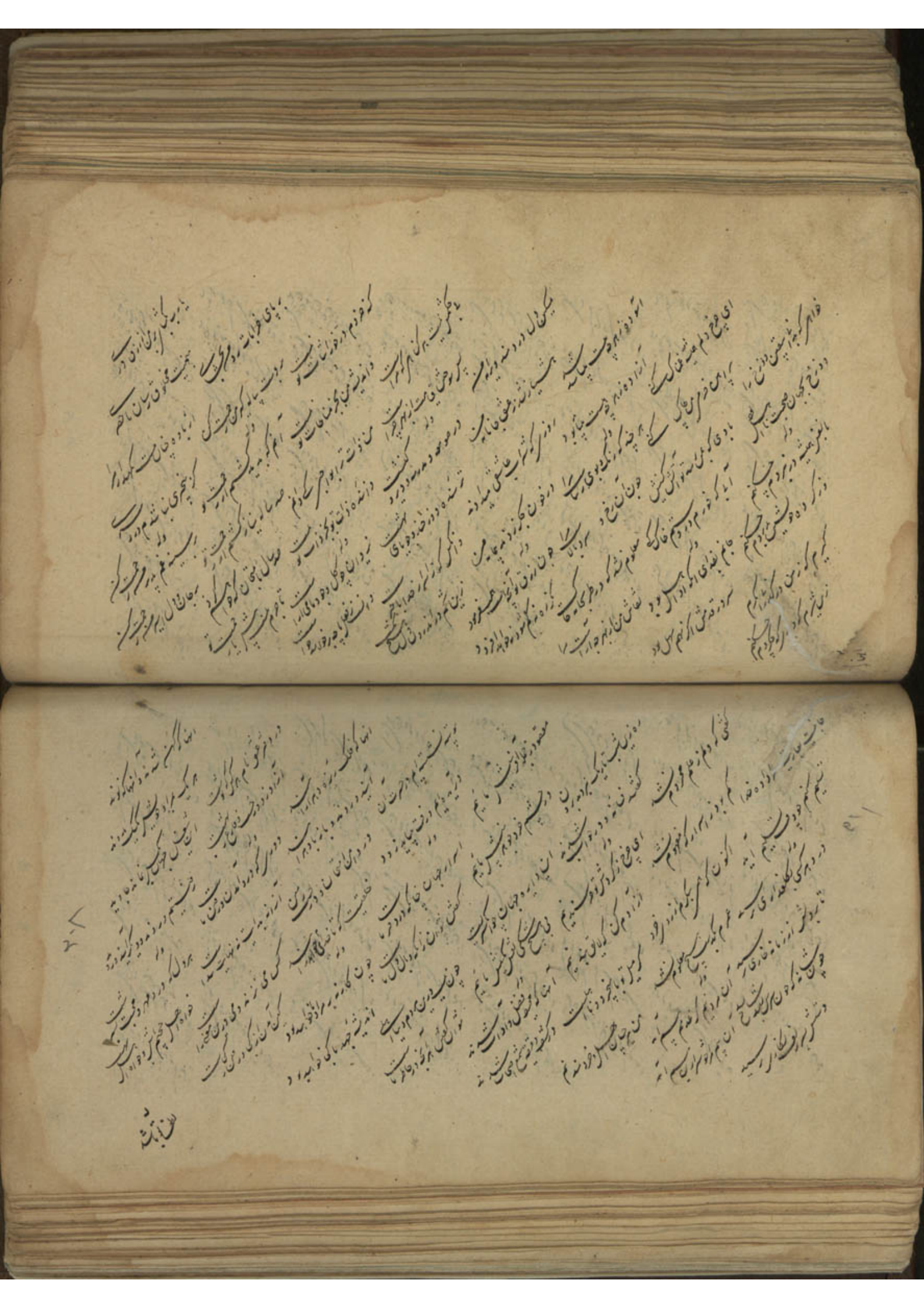

ساقی چو مرا تنها بگذاشت
تن در غم و دل در گرفتاری
اسپید خود و کام جهان
حکم جمع کن ز خرد
جان آمد و خوش شد جهان
ما را دیدم بی‌نشان
چون در گذرم بر تو بیند
دانا که شد و دم بند
دل بر خود و بر تو
دست بر خود و بر تو
این یکدم شد و دو دیده
گفتم که بگو بی‌نشان
بی‌نام و نشان
بی‌نام و نشان
بی‌نام و

در ذکر اهل قدره

در ذکر رحمة الله علیه

در ذکر اهل قدره

در ذکر رحمة الله علیه

در ذکر اهل قدره

در ذکر رحمة الله علیه

در رجز الله عیه

در رجز الله قده

در رجز الله قده

در رجز الله قده

در رجز الله قده

در رجز الله قده

در الف

در ب

در ت

در ث

در ج

در ح

در خ

در د

در ذ

در ر

در ز

در س

در ش

در ص

در ض

در ط

در ظ

در ع

در غ

در ف

در ق

در ردیف

در ردیف

در ردیف

در ردیف

در ردیف

در ردیف

در ردیف

در ردیف

در ردیف

یا علی مدد

در وزن هزج

در وزن رمل

در وزن رجز

در وزن مضارع

در وزن مجتث

در ردیف باء

در ردیف تاء

در ردیف ثاء

در ردیف جیم

در ردیف حاء

در ردیف خاء

در ردیف دال

در ردیف ذال

در ردیف راء

در ردیف زاء

در ردیف سین

در ردیف شین

در ردیف صاد

در ردیف ضاد

در ردیف طاء

در ردیف ظاء

در ردیف عین

در ردیف غین

در ردیف فاء

در ردیف قاف

در ردیف کاف

در ردیف گاف

در ردیف لام

در ردیف میم

در ردیف نون

در ردیف واو

در ردیف هاء

در ردیف یاء

سواد کتابچهٔ
گرجان محمد دیوانبیگی
بابی سلطان بر بسطام از قاینات

تمهید قواعد ایالت و تشیید مبانی جلالت بمشیت رای
عالم‌آرای و ضمیر کشورگشای ایالت و شوکت پناه امارت و حکومت
دستگاه رافع معالم جاه و جلال جامع مکارم شوکت و اقبال نظام الرفعة والشوکة والعظوة
والمجد والمودة والعز والاقبال امیر نظام بن زید دولت و شوکته شمس دمر بطاب و بعد از تبلیغ دعوات
محبت آیات و تسطیر تحیات مودت اسمات مرفوع ضمیر سامیا آنکه دایم الاوقات از روی صحت حضور موفور است و
فایض النور بوده و می‌باشد بر وجه احسن و طریق ایمن میگردد و دنیا بکشوف رای ملک آرای میکند و اندکه در نیول عزت شعار
یعقوب اقا شریف قدوم ارزانی نموده فرمان واجب الاذعان بندگان خلافت پناهی اکه از قلم در بیان آستان
رفیع المکان باسم غلام باخلاص مرقوم شده بود رسانید سر افتخار و تارک استظهار بحسب صداقت قران با اوج عزت و جاه
و رفعت رسید در منشور فایض النور این معنی مسطور بود که در جمیع اوقات و ازمان مدعیات خود را بوسیلهٔ عرایض
بموقف عرض سانند جز سمعا و اطاعت چه یارا ایالت پناهیم بکنون ضمیر و بخوط خاطر انست که همایون پرتو حضرت
خلافت دستگاهی و نواب شوکت پناهی امری نظهور اید که خلایق که در ایام مدد شرف رسانند در ان ایام که نواب کشورستانی ایالت
حجاج و زوار بیت الله الحرام بفراغ بال و رفاه حال آمد شد نمایند و در ان ایام که نواب کشورستانی ایالت
برادر غفران دستگاه خود در بعضی از ولایت خراسان تشریف داشتند طریق سلوک ایشان با بندگان
آنحضرت بطریقی بود که اکثر اعیان ولایت خراسان تحسین و افرین مینمودند بعد از انکه
واقعهٔ هایله جون مرحوم جنت مکان نواب عبد المومن خان در ولایت
خراسان شایع و منتشر گردید و نواب خلافت مکان
با جود خبر گردانیده بود که
رسولان

حرب
زبان بملازمت بنا بخشت
ارسال نموده بعهد و پیمان ایمان
موکد و مشید ساخته آنحضرت بطرف ولایت خراسان را بخشت
تسلیم نمود و خود با جانب آنحضرت بطرف ولایت مرو ولی عزیمت
فرمایند حال آنکه گردیدوان طرف قضیه مرضی واقع گشت چون از آن معرکه خان یکران بطرف
دعوی آنحال بغایت تنگ گردانیده غنایت و اعانت سبب الاسباب بحکم آیه کریمه تقدمن شاء قرین حال
ولایت توران معطوف گردانیده انگلک را متخلص ساخته تمام اقوام از یک حلقه الطاعت آنحضرت را در گوش کشیده اند و از آن
آنحضرت گشته در عرض چهار ماه انگلک را بخشت مفتوح میگردد و چنانچه حقیقت حال مکشوف ای نور گشته آنحضرت را در بعض آنحضرت سایه
زبان بوبا فتوحات تازه بردی روزگار آنحضرت شاکل خان پسر غلام در باب صلح و صلاح طرفین حکایات دو لتخواهانه بعرض آنحضرت سایه
فقرا و عجزه خراسان را بر مرات خیر آنحضرت می نگار و کمیان نجاد و نواب شاه والا دستگاه طریق موافقت و آشنائی سپرده
صورت ایمانی را بر مرات خیر آنحضرت پذیر بود که از آن طرف در بیعت را بجهل آورده بعد از آن
نگشته اگر ملاحظه از مقدمه قتال و جدال سابقه است از نگاه بان امر از طرف آنحضرت بوقوع انجامید و شمار در آن سنه ای بود و
صدق مثال بحب صداقت مال عزت آثار یعقوب آقا شرف آورده بعد از آن طرف در بیعت را بجهل آورده بحرکت آمد و صلح و صلاح طرفین
گردیدند و کتاب مرضی علمنموده در باب الفت و مصادقت این دو پادشاه جاه و اقبال
که بمضمون مرضی علمنموده گردیدند و نفاق و اتفاق بدل
اهتمام و اجتهاد نموده گردیدند و نفاق و اتفاق بدل
سازیم تا فقرا و عجزه ایران و توران بفراغ بال
روزگار گذرانند چه بر رای
انور و لیح

ولایج
گشته گردان تاریخ
گرفتاران مرحوم بعزم تسخیر ولایت
خراسان علم عزیمت افراخته تا بحکم گرفتاران
حضرت بولایت خراسان نزول اجلال نموده در اطراف ممالک
خراسان و ماوراء النهر چه مقدار تفرقه و پریشانی روی نموده اند و حسب ایلی بلاد و امصار بجهت
نان و برنجی از کثرت محنت و هوان بعالم عزت استعمال نموده اند و بجانب آن مینماید که چون
انجامید اگر عیاذا بالله این فتنه از طرفین تسکین نیابد بآل و حال بجا خواهد انجامید اولی
انجامید و داخل ممالک محروسه شاهی و بجهت تصرف آنحضرت در آمده و ولایت ماوراء النهر و بلخ که سلاطین ازبکیه
خراسان که همیشه داخل اقتدار نواب کشورستانی در آمده بعد الیوم طریق موافقت و مصادقت سلوک داشته مقدمه نزاع و جدال
تعلق داشته بیدا قتدار نواب کشورستانی در آمده بعد الیوم طریق موافقت و مصادقت سلوک داشته مقدمه نزاع و جدال
بالکلیه مندفع گردد و نیز معلوم خاطر باشد که در بیعت پادشاه و از یک بلاحظه آنکه شاید میان این دو پادشاه هم
بمصالحه انجامد مطلقا بولایت مرو دخل نموده اند و تاخت نفرموده اند و اگر نه احوال از یک در تاخت و دیار مردم
معلوم خاطر ایشان شده و آنکه جمعی بجوض خانی قته زبان گرفته اند مقرون برضای نواب کشورستانی بوده و آن
داخل عساکر آنحضرت نیستند خواسته اند که بدین وسیله خود را در سلک خدام جای دهند باین نوع حرکات
اقدام نموده اند و نواب جهانبانی بعد از اطلاع بر مضمون آن مردم را سیاست نموده از غایت خود دور و مهجور
گردانیده اند و دیگر استماع میرود که دو نفر از سلاطین طبقه خانی یک سلطانی که نام بحضرت بر وه اند بحضرت
در مقام تربیت و مرحمت ایشان بوده و وجود ایشان را بدولت آنحضرت چه منفعت بدولت توان
چه نقصان بسی طریق موافقت نمایند که صلح و آرامی در نزاع اورا
اعتباری باشد و ابراهیم سلطان که عمده الجماعت بود
حال کار او بکجا کشید دولت از آن
طبقه گردان شده

۴۴,۱

توجه
در باب انجاعت
از شیوه ارباب سعادت نیست
رعایا و ثوق سعادت که صورت اعلام
و اعتقاد مخلص بخواه را بعرض آنحضرت رسانیده در باب صلح
و صلاح اهتمام نمایند که فقیر از آنجانب در احکام نامی موافقت سعی و اجتهاد
خواهد نمود تا نتایج اینمعنی بر شیخ و صبی فقیر و ظلام مرد باهر گردد و چون غرض منحصر بود بر ادای بیان
مبالغه و ابرام نگشود و مقصود را بدیباچه ختم نمود ایام هدایت و شوکت لازال دایما بالنون و القاف و
هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون ما لخصه است که در وقت تسلیم
بکتوبای کرشاه بجانب خانان سعید امیر تیمور گورکان نوشته
ملکت شاه معدلت شعار کرمت آثار نو بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین تیموریان خلد الله تعالی ملکه ملاذ ایام و کیتی دار و کجا جایه برج مقدار
المنظور بانظار غایة الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین تیمور گورکان ادام الله اقتدار شهریار مضاء عدل و احسان اعدل کامکار زمین زمان
بادو در تعظیم اوامر آسمانی تحری مراضی سبحانی موفق و مؤید و حق جل و علا ان یکاد جهان را از تناصه دنیای دنیوی با علا مدارج مراد
و اقصی مراتب مراجات در سنا دولة القدیم و طول العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و امنیه فایحه که در سلک مخلصان حقیقی اند انها
میگرداند که چون برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و احباب
عقول بر تارک تموه و التفات نموده اند و نعم باقی را بر جهان فانی ترجیح داشته و بحقیقت دانسته که فنا مبوجودی
از قبیل حیات است و بقا بمخلوقی از انواع ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون تقدیس و تعالی
منشور تعمیر لباس از ارزانی شد و اغنیا اختیار نوعی از بندگان خدای تعالی
تقبیضه اقتدار این ضعیف جبر داد و بر حسب قدرت
و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای
متین و اتباع اوامر
سید المرسلین

کوشیده
و استقامت احوال
رعایا در بر دستان اخلاص
مطمح نظر همت خود ساخت و بعون عنایات الهی
و فیض فضل امتنانهای بی انجامه مقدر بود معیشت بکام دخلان بیچون
گرد و شد که شمه بیع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با اعلی بی بمکلت
بنای عهد مصادقت و عقد مخالصت بر دایت خلو منعقد شد و بود فتوح روزگار دانسته
سه آن عهد که بستم با تو تا در ان و زنگو بکه و نایبت بود و از ان حضرت علی التقاب التوالی لال اعطاف و سلسال الطاف
چنانچه عالمیان شکور و محمود و مستحسن داشته اند متشرح بود و اینمعنی موجب مباهات میدانست در نیوت که از بارگاه کبریا نیم دولت
حق بنام جان حلقه اند بدعوالی دار السلام بر در دل دیب عرشنشین شرمست نیاید
کالی و تیغم حلقه خاک شوی و بجد تعالی هیچ حرمت و نگرانی در خاطر نامده و با وجود انواع آثام
و اجرام که لازمه وجود انسانست هر آرزو که در خیله تصور بشری مرتسم تواند بود از مواهب احسان حضرت واهب بی منت و منان
بی منت که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پناه و سه چهار سال که اتفاق مغاک این منزل خاک اثاد در دل آمال جمعیت و نعیم
بنا د شعر منی ذات تقصیر انزلی تفضلا کانی بالتقصیر استوجب الفضلا با اوائل عفو عمیم در و اصل آمال جمعی الی الملک رابیه
حضرت رحمن و رحیم کریم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطلقه را ندای رجعی الی الملک رابیه
مرتبه در داد بیت بدین مرد و گر جان نثار روا است که این مژده
آسایش جان ماست با فصاحت تحفه کلیه توجه
که در سرا جو دنیا بران زیست الجوه
الدنیا الی الاخره دی
جهت

اورد
گر دوست یک
اشارت در باب دیدن
ربا و اتق و اهل هادی که هر چه از حضرت مقتضی الحکمت
روی نماید اگر چه ما عین رحمت دانیم بمحض رحمت باشد بیت روی سلام تو
آسایش یکنده روح ع روی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والی بایات الصالحات خیر
عدد بکلام تو ابا و خیر املا بر بقای سلطنت و عمر دولت و دستگاهی و سلطنت آن حضرت سلیمان
منقبت سکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش که سر خلایق باشد بجای حق و اهل بنا بر خلوص نیت و بقای طریقه
نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی و شتر است واجب بود صورت حال علام و ادن و فرزند دلبند م زین العابدین طول الله
عمره و ظل غنائکم که کور انجا و بخدا و ندیم ع و دیگر فرزندان فضل بر ارادتم را بجناب مکتب پناهی نیارش نمودن که تحقیق حال
آنحضرت ذخر اخلاف دانسته با آنچه از بحیه کریم و لطف عمیم آن بجانب روی بین سر مضمون تحسن العهد من الایمان کار بشر تعاده
مستمر ایشان را بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال رافت با حوال ایشان گسترانیده بوجهی که امارتشان کبار و صغار ایران
و توران شاهه نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روزه بوده اند بحال شماست و محل
استیلا نیابند و اینمعنی موجب دعای خیر باد فرسا باید تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیه بالیت قومی یعلمون با
رحلت فرموده بفاتحه دعای خیر باد فرسا باید تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیه بالیت قومی یعلمون با
غفر لی ولوالدی و جعلنی من المکرمین محروم نماند انشاء الله وحده ما عهدنا الیه والعهد ولی الذی
علیه هواره بتوفیق تشریفات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق
بعمر باقیش برکت کناد بمنه و سعه لطفه شعر سلام علی العهد القدیم
الذی کان بیننا سلام علی العهد الذی لا نزال بما عدت
سلام و هنگام

مهاجرت
مولانا الشیخ معین
الالقاب مع تکلف الاطناب
معین الملة والدین سلمه الله در ادبگاه بهر چیز
معلوم و محقق است که بجلاء وجود و نقاوه دل جان ملازم و مصاحب
حدیث طول العهد منی اخبار میکند و ایام تخلف روزگار قاعده شرح حکایت ابتلاء الله
القدسی بالکم که تتولی کذا عهد الاحبا ندیده ع اما شک بر حسینه خاطر مرتسم و بر مرآة ضمیر منطبع است
که یک لحظه از کار ما بیکار نبوده باشد و یکساعت از ملاحظه و مراقبت احوال بجانب تغافل ننموده و بیکلف اشکها
دارد ع این بس بشاندرون بخند هم سر ابتی ع ایزد تعالی بیمن صلاح جمهور تواند بود کرامت کناد اعوذ بالله من شر ادراف
و من سیئات اعمالنا احوال وقت حوالت بخاطب نماید و جا بالنفوس است و انده دار علی ایشان چون دارنده متجمل بود این امر
مرموز در قید کتابت کشیده شد و از تصلف شیان افرده بحجب داشت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و تسلم تسلیما کثیرا
اعوذ بالله من شر ادراف

شیخ فیضی

بحر فیض رسان قاصد سلیمانی
ایدیجی چو سعادت کشاد پیشانی
رقمی چو خلق عزیز ان بخاطر افزودی
بابی چو دست کریمان بجوهر افشانی
بزم گرفتم چو عشرت بلند پروازی
بیا گرفتم چو دولت فراخ میدانی
بجوم گردید و آشنا و بیگانه
چو بزمیان توانگر و درویش مهمانی
کمین چاکر روی کسی چنان
که در مطلع گردد سپهر دورانی
نمود شهر و والای در ظرف کلاه
مزد و اوج عنایت بیان جنابی

بفرق بسته ز دولت خجسته منشوری
که هیچ عقل تبارک نموده عنوانی
خطی که یافته در بارگاه جاه و جلال
ز قهرمان خلافت خطاب فرمانی

بجز آن سعادت بزرگان که جوان
بخاتمه نامه خود ای چرخ نه انسانی
ارادت و اشک از دو پیوستی داد
چه پیوستی ادبی با صد قرار ارزانی
دلم بخشش نکشی در اهتزاز آمد
چو از تحکم ناقوس روح نصرانی
بجوهر گردم پایش نگار رعنا فانی
که کار گردد و هشیار در قدم دانی
بذوق تمین طلب تا کهان او بنمود
چو مهر سالک توفیق جذب رحمانی
از آن مان چه نویسم که بودی ادهم
بخشم از موج خم خطوط فانی

حدایق سخنم را بهار افزوینی
شقایق نفسم را صباح ریعانی
کهی چو وهم سراسیمه کز کدام دلیل
برم ظنون و شکوک علوم ایقانی

غزل

چو حکمت آنکه ترا سانم ... چو کرده است تجلی شمع ازل
کجا حقیقت ... دمور حکمت دانا دلان بیانی
اگر حقیقت اسلام در جهان است ... هزار خنده و گریست بر مسلمانی
زبان گشته بدار القضا بجای دعا ... بهر دلیل ز دعوی کان ایمانی
چرا بود مخالف رسوم اسلامی ... چرا بود مخالف معروف فرقانی

ولی فسرده ز عشق حقیقت حکمت بر تابد ... دلم نگشته بمشکوة قدس نورانی
کدام ره بطبیعی که طبع دریابد ... ز گرم و سرد و تر و خشک و دشتی و کانی

کجا تمالت شد ترا دفتر ... صباح فهم شرف بصیرت خاقانی
دماغ طبع معطر بعطر فردوسی ... ز لفظ و معنی پر گنجینه جواهر نظم
کجا گرفت بچیدن جواهر نظم ... چرا نظر بکنی هم بر برای
چرا نیست کنی هم بر برای ... کدام دیده بدیدار ماهی کاندر پیامبران
بعرجانی ده کلبه گلستانی ... چنان شناخته دانا بطبع بستانی
مزاج جوهر دل از فردوس تشریانی ... شوم دقیقه شناس سپهر گردانی

کنی بفکر معما باین کمان که مگر ... کند بجوهر فولاد طبع سوهانی
زبان پر از سخن معرفت ولی یکدم ... سرم تهی نه ز ما خولیای پنهانی

غزل

بمراد کرد ربانا دظل عاطفتش ... خلیده در حکم موی بیشه جان
کرد چشم غزالان گشته کمانی ... بنکته داشت ز ما از نمی خوانی
بوادی عشق در دوری بود ... ز جان چکیم یک جان صد گرفتاری
ز دل چرا نکنم یک عشق صد پریشانی ... نسیم کلی دانش صبح گردانی
نظر طلایه فرست جناح مجنونی ... ز دعوت ساقی ساقی بدر بانی
بهاد مهر ز مراعشق داغ صفانی ... نمود جلد مرا عشق بند طنبوری

در انمقام که از اهتمام ترتیبش ... چو او شوم مگر از عالمان ربانی
نصیحتش همه کانی ناشتای صبح وجود ... بگیر لقمه حکمت ز خوان لعمانی

دفعش همه زاد دان دل پر آتش کشد ... چه حالت دلت از بجا و حشی بجا
جنانکش کشیده بنیز شنیدانی ... بنای مرد دانش کشد بویرانی
حوی از چنین مفت ان بیم کین بیابد ... زنا زدی بقی تو دیدم جناح شیطانی
کمن هوای پری پیکران حسن باد ... بیان عقل و جنون بود یم القصه
بکو دو دانشم ایجوشنا دانی ... بجلد بکر بکی صیلب بیمانی
دو تو اب عقلم آورد رو بیدار ... صلاح صحت قدم ایپیش طالبانی

چه بهر بود ندانم که از نتیجه آن ... دلم برست ز اندیشهای دایمی
تبارک الله از آن جذبه که روح مرا ... ز سنگلاخ غم افکند در تن آسایی

غزل

بسوخت این همه خار و خس هوا و هوس
نیم بار و قلاعات بسجایی

شدم سواد بسبک کام و تیغ چالاکی
که کرد ای ز سر دانش سپهر جولانی

چو فتح کشتم طوفان زد و دریا
چو خشم بودم تنها و بیابانی

ز فرط شوق چنان می‌شتافتم که مگر
شدم چو موج چو زورق نشیب جهانی

دوان چو تیغ شتابت هوا و ابر
زبانی دل که نیند نه کلمانی

درین کتابچه صورت ترا رقم کردم
عرض ورد و خیالی من همی‌پیوندی

بنوک خامه اندیشه ام دران دریافت
فسیح مدح شهنشه طوار سبحانی

سواد موکبش از دود زاکهان نبود
که گشت دیده من زان سواد نورانی

غزل

چو یار که شهریار شه کامیک
دلیسبد و در فرود و مرغ نبیانی

خطاب مدح ملطف کان مایندش
باسمان سعادت زیر ظلانی

بسوی یار که خضرت بود جهانبانی
لکشه و قاید دولت نام طالع من

بخشت بوسه زدم خاک آستان یعنی
بچشم یار رسانم شهنشاه عالمان

چنین بچهره نشکر انبه زیبی ماندم
چنین بنا و صفوی آن تعبیل و دوحانی

چو یم از در دولت سرای اقبالش
نمونه بخش از بارگاه یزدانی

نه بارگاه جهانی که بود در شهرش
متاع لطف و عنایت بصد فراوانی

معاکفان سموات کرده حیرانی
مجاوران حواشی آن رفیع مقام

غزل

ز اهل دانش و بینش شناده کو بکرد
نشسته خرم و والا بخشیده و نانی

فروغ بخش بهشتان هند اگر شاه
چراغ یار که دولت عمر خانی

بتار کرد اندازان ملک کلاف بطیع
درخت و خاک در و کرده عود و بی پایانی

اشاره رفت که در پیشگاه مجلس انس
شکفته دل بنشی و شوق بشتابی

چو پیش یار او رنگ شاه بنشیم
زبان خاطب بر از ثنا خوانی

نگفته کو را حسرت برم بخشم
بخوزان چو عراقی چو خراسانی

یکی ز روی تحیر که کیست این ساحر
که میکند بسخنش لؤلؤی و مرجانی

یکی ز راه تعجب که این شگرف کهر
بدید شد ز کدامین سحاب نیسانی

کدام مرغ نوا کر بتازگی بر خواست
کشاده کرد و بیخوم فراز دستانی

زبان بست خیالان در از بشد ز من
که داشت کاخ نیم بلند بنانی

طراوت چمنش از کرمی جواب برفت
بجو در بلب فیضی زلال فیضانی

بکوه کو نفقه تنهم شد بخواهش
کجا بیابد فرست دوام مرجانی

زبان بپرسش من بکوشکای طلبی
ریاض نطق ترا از کرد و در صوابی

سواد شهر خیال ترا که داد بینا
اساس نظم بلند ترا که شد بانی

پس ز راه ادای زمین بوس بندگی گفتم
که ای سپهر مطیعت بامر اذعانی

زمان عهد تو استاد مهربان منست
که لوح ابجد آداب اوست طولانی

غزل

کدام راه و فرو دست ملک معنی را
که پیش شحنهٔ تیغ بیتیسمانی

دگر بگفت کزین ناظمان معنی سنج
چه کوه‌ها و بحر جنس و جهانی

کدام پایه و راست ره راست نظم
کزین ستاره‌کش خطهای جاودانی

دگر بسبب طلبی دوستان دین پرور
چو حق کزین بیت بیان از رک جانی

زبان بدوزی سخن تا مرا بخندیدست
بغیرت بدرم بود و بیت بنوانی

ز بند امر عجل تا فاشد طبع
بدرد پای در دم نموده دریانی

سخنوران که ازین پیشتر سخن کردند
که سر زد از لبشان نکتهای معانی

بعرض شاه رسانده‌ام که ای بنا سخن
حدیث طایفهٔ شعر نیست پایانی

عجم چاکر ایجان پاک دل بودند
بوجود داده طهارت نوازش عصیانی

کشیده نقش حقایق بود و دانیش
نموده در رک دقایق بیتر از دانی

عجب شبیه جان حاضر دین تابید
عجب ذات خدا باقی و نخود فانی

علی الخصوص سخن آفرین حقل دلوس
که در دریا ضمن بود پیر دهقانی

بیاس کاز دشنام اسیر شکر آیت
بروز بازدی و در رسم بحیانی

در دجر این شوان فتح نقش گویند
بود نکار غلامان فتح رسانی

اگر بدور شهنشاه نکته دان بودی
بتیر کی نشدی روز او شبستانی

دگر قدح کش غزنین که میدهد جازا
شراب معرفتش نشاهای دهانی

غزل

بیم کس از آن چمن آرای گلشن معنی
که در چه تو او نقش کرده در قانی

چه دیده است مگر که بود انگاران
عجب بهار گلی آن چه بود بستانی

نژاد و بیهوده‌ای دل قسم کردن
لطیفهای حقایق نگار شد دانی

نقاد بخش نکته الواقعین است
بر آن که دست بیش چو گلی کبر دانی

زبحکاری بجو در بحر چه بیس
که دانست نگاشن کنج گنج جانی

زانوری چه نویسم که تا بچرخ رسید
ز برق فکرت او شعلهای نیرانی

وسانده کرمی معنی حکمت آمیزش
مزاج مدعیان را بجوش بحرانی

بنظم او زند نظم خیز اگر بله
بخیل معنی نقش انی

ضلیع جوب زبان از تکرار بود از تو
بحالا عالم معنی تازه الوانی

بگو دهید ادقیقهای کمال
که شهره شد بجهان که بیانی

بیار کرد اند از آن مرد آن که در جلوت
بعلم منطق طرش دید سلیمانی

سخن شناسان جهان بعیش خواند
بهین که معنی والاش مرتب خانی

دوای درد دل عاشقان نه حکایت
گزیست تیغ و تیغ باشکر دکانی

شکاف نی نعمتی بین که چه دیدن
نموده در شکر طبع او پیکر دانی

نشاط خیر بود بلبلان معنی را
بهوستان و گلستان او خوش الحانی

ز خسروان معانی جداست خسرو هند
که برد ابکر معنی نمود سلطانی

شعر

نمود صاحب و صاحبقران ملک سخن
که ملک کیش ایرانیست و توورانی

نکات حافظ هیچ زبان چو بر گویم
لسان غیب چه داند انی فهمانی

دماغ سوختگی را دوا نمی باید
طراوت سخن تازه کرمانی

بهشت شکر از استوری بطعمی
سخن ترا ای آسیائی دامانی

عرض نمای اسب طبیعی است ادا
که زشت نیست چو زن فتح لبنانی

بیا بطبع جوان صبح نو
بچه دنیا بود در حیدر سلمانی

خوشا نوای معارف طراز عارف جام
که محو بود بجنبش نقود اکوانی

زبس لطافت الفاظ نکته آمیزش
بود معانی صورت نما برخشانی

بلا صحبت و بعد از دو کمی نگذشت
دفتر و ترتیب و حسن تر سخن رانی

باد صبا شد جوان برابر اوردن
بود حکایت شیرین و کاوه بالانی

بلکان بکان بمبر بلبر فنا حقیقت
کشیده دامن خود طیلسان کتانی

دران صحاح کدان نکتهای دردنشست
چه جای شعر فلانی و نظم بهانی

کنون هم از نعم اشتاده اند و بیرا
کنید و بر علی کرد دار بیکانی

بچشم طبع فرو ماند و رنگ در جوهر
بخاک ریخته صد آبرو ربانی

بچشم خیره سیه کار نقش مطرودی
بنفس تیره دل اندود چاه خذلانی

بچار سوی ملامت که خاک دهر برو
اسیر بیع و شرای متاع خسرانی

شعر

کمر بهشت دوای بلب بردن کرده
دفتر ترین تعمی تو و دختانی

کمی خیال تنگ کرده در جهان ریکم
چو بار سر دیگر بار دزدانی

تماشا کرده در فرق زیر پای جام و بود
نهاد قیمت فرو زده دختانی

چنان در شت کرم کر بدل پیوند
چه دیش بیم شم اکر بجانی

چو دیگ خاک فرش بجان پاک
بهشت در باطن آن اکر بخانی

چو دیگ خاک فرش بجان پاک
بهشت در باطن آن اکر بخانی

سواد نسخه کفتار شان بچشم خیال
سیه کلیمی خرسیرتان مولتانی

بکلک آهن نه نه بخانه الماس
کشیده بر ورق حق خطوط بطلانی

دلی که رنگ حقیقت زنقش آن جوید
دیر دران جلد الهامی نهانی

بدیشان در کلر از سیم بین کنن قدم
بخاک ریخته کلها زخاک دامانی

چو کی نماز بعالم من بکیم ام در
کمی تازه کرد جهان را تازه ایوانی

عجب ملک معانی درین دیار منم
نکار دان سخن با تمام سامانی

کنون کلید سخن آسمان سیم دین
زدل کشت شتر از من کلید خانی

بیشان لطافت سرای فکرت را
معانی همه موری کند و ظلمانی

نکاه داشته صورت نکار لوح و قلم
زبان کلک مرا از صریر بهتانی

حدیث من بشهنشاه بنده پرور بود
چو با خدای کلام کلیم عمرانی

غزل

بلکنت جرم دهلم از قلم بکش کام و زبان
مملکت را کشور تحفه ایرانی

زبان بخیه بچشمان که در بدایع نظم
فزودی تو از زیانت وحسانی

چه جا دویست ابیح رشاء قلمت
که رنگ بیم و از کار نامه مانی

دلیسه حلم که از نکته سنجی شعرا
بعرض بارب ان فاقه ارکه توانی

زبان دوی که دگر با تو در سخن نچه
مزد بدست ادب کرد پیش مجانی

بزرگ رفت پیاپای من بخوبانی
چکویم انکه زبین لباس دارایی

چو کویم انکه چو از خاک بر کشید مرا
سرم بلند شد از باد پای جولانی

چکویم انکه زبعضی خیالهای نفاش
سپید و سرخ چه اند و ختم بهیانی

چکویم انکه زبعضی چه طرف زیستم
زهر چه لازم غایت دو خانی

دو دولت از در اقبال آمین بود
که طالع انکه بیم بیجانی

بلی حقیقت شهزادهای عظام
که بر مثال ادب بکشد غضانی

بلکر حضرت سلطان سلیم در یاد
که جلوه فرش بود چه رایت عالی

دگر طرا پر بند امدت دم را
که دامن فلکش میکند کریبانی

دگر جهان ادب دانیال کو بشت
کو اکبر فرش نکشد اخوانی

ولی نور روی حقیقت بنزد شان بودم
چو پیش پیر ادب کودک دبستانی

زهی فلک نشان کز کمال عقل کنند
در انتظام جهان با سپهر اقرانی

غزل

بلمع عقل کسی را که چشم دل باز است
خاست دیده بسوی حرم شیانی

چرا بجای بیدا نهد سواد دلی
که از لمعات بداست لمعانی

دوم بجو دارادات کز نیا من ان
باخطاط کشیدم فوای چیوانی

بآسمان کرم بر یکی از ان دو رسید
بعرض قطع امن مشی کست ثانی

جهان شاه شها آفتاب قدر شها
که جان عالمی امروز و عالم جانی

حسن زست بکویم که صفت عالم را
چین بجای جهانی که جان جانی

بفر بخت و شکوه نهاد و رفعت قدر
زهر چه عقل بسنجد هزار چندانی

بروز عید ظهور ولادتت زیبد
که بختیان فلک را کنند قربانی

بارتام کواکب ثبات و پیشانی
بهیچ فلک قطبهای امکانی

حکیم نظم کردش بیجوانی
بآسمان که زروی ارادت حرکت

لطافت کلی بکمال انسانی
بهیچ ای که در ذات شاه پیشرو

حدیث تازه کنم با وثوق ایمانی
که ان بیاید اکبر مع اجلال

بعرض تست بازار دلش شیانی
دگر آن که زدست اکثری که با دجلت

در التفات دلم چشم یافت ترا
ز آفتاب چه ایجاد در خشانی

بانتظام عناصر که بر صحیفه کون
همیکنند بنظم وجود ارکانی

باجتماع موالید کر تقلب حال
همیکنند بهم انتزاع ولدانی

نظم

بهیکل تن آدم که عالمیست صغیر
کزان حواس قوی دارد سید بلدانی

بکوی عشق صادقان که نمودند
بعهد دوز ازل نادرست پیمانی

بخاک ناصیه آرای سجده‌های نیاز
که هم بزیر ریاضت کشان لبنانی

بکرد راه سلامت روان قدس
بدرقان ملوک طریق ایقانی

بکنه بحر چه بود اعراب بنی
بجز قوی بجز تیغ قرقانی

بحضرت تو که باخت تخت شاهانی
که معتکف نشدم بر درای مالانی

عبادتیست بروی تو سجده آوردن
که در سجود ادب قبله گاه کیهانی

خدای عز و جل بر رخت تجلی کرد
که قبله من درویش از پی انی

بکوی تست تو موسوی بمن کو یاست
حدیث کفر ابد کرد حرف کفرانی

بجود نیز کنت بر جهانیان و حضرت
درین سخن نبود اختلاف ادیانی

چرا نه بخت اقبال من شود مسرت
که روی دل بتو دارند قاضی و دانی

بدقایق تفت شرح کی توان دادن
بیشه حرف نیاید امور وجدانی

بدور وصل تو از نار و دود و محو و فنا
بدوش شاه نهادم لباس کتانی

کعبه که من احرام طوف آن دارم
کل بهشت شود در رهش مقیلانی

زشام تا بسحر میخلد بسینه من
عروس حجله خاطر بنار بستانی

نظم

بی غلبه دل لهای حاسدان دارد
ضد تک کلک مرا حرف تر بکلکانی

صفوف قدس بیاید زغار ان اجال
چو بخلد قلم بشکفند بریانی

بجنبش قلم کلک بکان بسه
لوای شاه بکاد عصای چوپانی

بکنه تکلمن آفت بدون پرم
رسد دوات مرا دعوی تکلمانی

بلی رسید رفیقی فوال مجلس شاه
بروح انکه رسد از شراب ریحانی

دهنهای ملی صد قدم نهم بر تو
عنایت کرامت کنند اعوانی
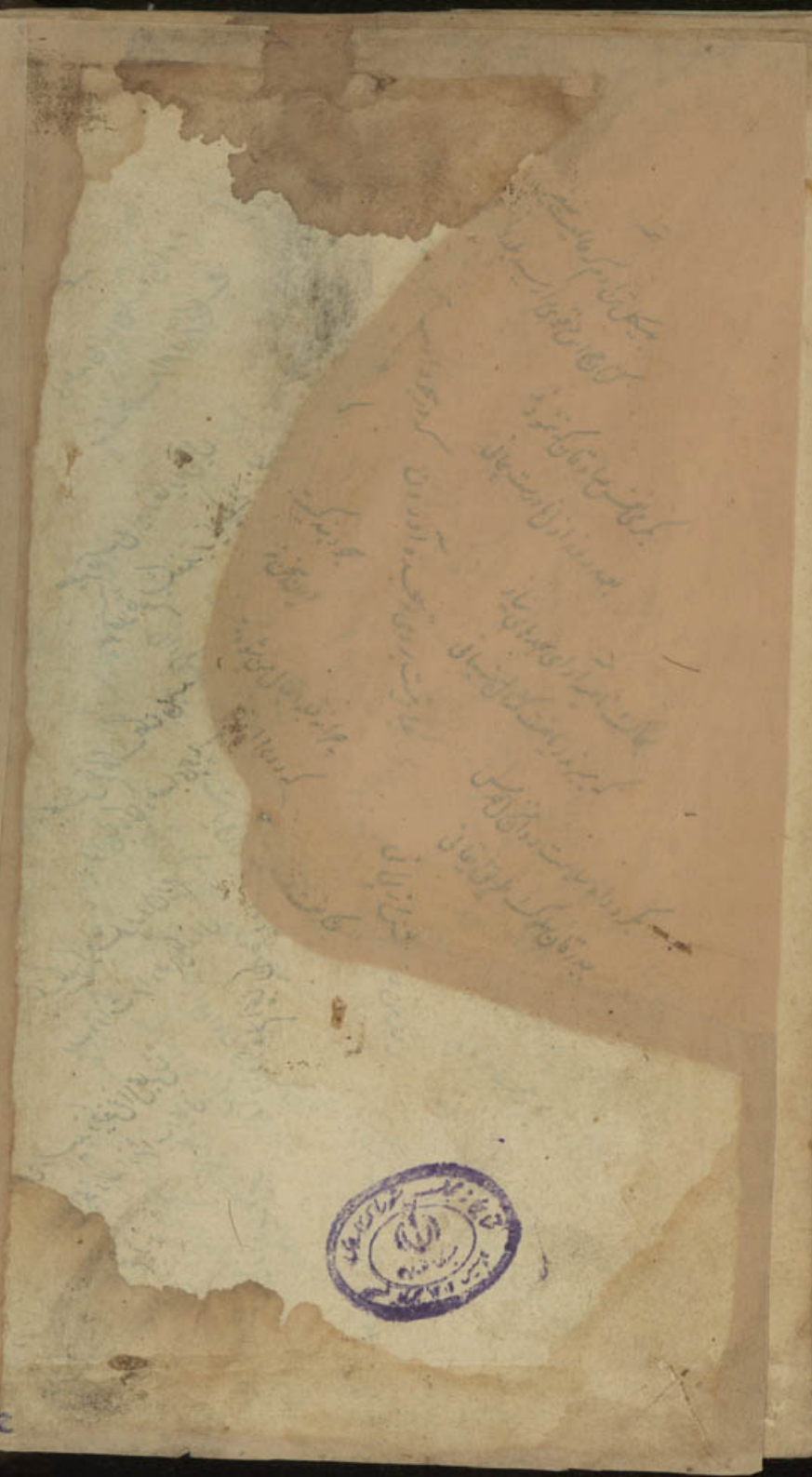
زبان خواهش من از ادب نمی جنبد
برآر آرزویم انچنان که خود دانی